آنچه کربلائی عبدالله از بابت ۳ ...

که متصل است به مسجد از ... علی الله محمد باقر گرفته ...

... و تفصیل آن اینست

...

خود را وقف ...

خود کربلائی عبدالله ببرد و طمع کننده و ... کننده

بغضب خدا و نفرین رسول گرفتار شود و از این

جهان رو سیاه بیرون رود

آنکه کربلائی عبد الله از بابت ۳۰ ارزه فرنگ کار و آسیا
که متصل است بمسجد از کمترین عبد الله محمد باقر گرفته چهار ده
هزار دینار مصالحه شده و تفصیل آن اینست

خورد را وقف نموده دین نمودم و خاک روی آن بجهت تعمیر آن
خود کربلائی عبد الله ببرد و طمع کننده و تصرف کننده
بغضب خدا و نفرین رسول گرفتار شود و از این
جهان روسیاه بیرون رود

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقاله که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشاهد لالی کلماتش تیغ زبان بیان را انگشتری توان
نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهرهند ادراک دانش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند
رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مایوس سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای
تک و پوی نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پرواز روزگار در فضای بی انقضای بقایش هرچند به پرو بال اللیل والنهار
پرواز کند جز تا سر دیوار ماندگی نتواند پرید و صدای دورباش قدرش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز
بهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید باهم پریدندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیمودن آب دریا بشارت کشتی حباب ظرف محیط همان لحظه بکل شستی قادری که اگر قبعات
قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلاصه فلک را در عدم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام
کل بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام بهم زنند مدبری که اگر شیرازه تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر
خویش گیرند تیری که تا سر پنجه مشیتش چوگان از کمین برگرفت گوی آسمان خود را سراسیمه به میدان الوجود انداخت عزیزی که
تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان هستی برآورد خاک توده زمین با آنچنین سینه سپر ساخت فیاضی که بر شیخ
پر روغن ناسفته قطره از خورشید عنبر شب تیره را فروزنده بادشاهی که بمبارز اراده اش بی تیغ ادو مه صبح را بی پشت زنگ

نالا تمنم

ظلمت را منهزم گرداند عادل که زینه اشتعال بقصاص خراش چهره گلبرگ بنیاد هستی خاربن برکند داوری که شحنه معدلتش
شأن سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که بهر لطفش عاجزان چندان روی نداد که پرتو خورشید و دامن
از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توقیعش ضعیفان را القدر قوی دست نکرده که کنگره اجابت از کمند دعای ضعیف
نالان گردن تواند دزدید مقصودی که در صومعه بند کیش شانی برگ زاهد لیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت
گذارانش روز از صبح صادق عابد بیت داردوش مصوری که میانجی تدبیرش چار طبع مختلف را چنان خون گرم انقلاط
هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر میآورند مولفی که کسافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی نشئه آمیزش
یکدیگر نموده که پا هم دست یگانه ادای تکالیف می بندد بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده
جبیری که پیک خیال را در خانه در بسته تمام بر شش جهت عالم فرموده خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان
ناجره بر افروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای برایا تنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را
بشعله بیان برافروخت تا فهم مخاطب روشنی آن پی بکنج خانه عرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانه دربسته دل
ساز
بکف بنهد تا پرتو خورشید معانی از آن ظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که سحاب کرمش آن جرعه روزی خواران به باران نیسان بحر
و کان ریزه فرو نشاند و مهربانی که دست مرحمتش بیماران نباتات را به پینه ابر آب در گلو میچکاند قادری که در کنج خانه کن فکان
قرص مهر خشتی است از خم سپهر نهاده و از خزانه بادشاهیش جرم قمر فلوسی است بد خاک شب تیره افتاده در محفل انارش روز
روشن چراغی است برافروخته و شمع ظهورش از شب بکور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بی شمارش دست
صدف را گوهر تسبیح بسیار نیست و در نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آینه پردازی قلزم جلالش قرص چرخ
برین چیمه حبابی است و در صحرای بی انتهای کمالش نوای اشهر و سنین موج سرابی شام از جستجوی بیش نعمتی بی اثر
سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ابست افروخته عرصه نوالش را هر صحرایی دامنیست و طوق عبودیتش را هر سر خاری
گردنی و بر دامن تربیتش هر اریکه دستی است و از باده محبتش هر لاله سر مستی کان لعل از قدح خورشید اش قطره ایست چکیده
و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده صبح از مداد حکمتش رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش سیاه
قلمی للمولفه نعالی چه شان و جلالت این تقدس چه قدر و کمال است این روان بر فلک عزتش ارکب کشان بر زمین
دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشانه داده درگاه خود را بآه بآیینه دل جهان داده رو که اغوش واکرده بر یاد او
عطا کرده از کنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش نفس در میان است جهان بی سکون که یک پای دون است و یک بار از
زحمت سر حکمتش خورده است که دوی فلک زکس قاب زبس است بحر عطایش فراخ سبو را کند غنچه از جوی شاخ

۳

نخست از دم صبح گیتی فروز ٭ نک آورد بر سر خوان روز ٭ چنان است از و چشمه آفتاب ٭ که زان سنگ آتش برد لعل آب ٭
زپستان خورشید تابان زور ٭ لب ماه نو میچکد شیر نور ٭ شد از صنع او در ریاض جنان ٭ زمین خنده غنچه آسمان ٭ از و در سبز
مهر گیتی فروز ٭ شفق آتش کار و انگاه روز ٭ چنان زر قرار نده سوی بدن ٭ که بر شکر تنگ دست ادهان ٭ ز شوق لب ارزنی
خواران ز خاک ٭ رود دانه تا آسیا سینه چاک ٭ کند از نمودن اگر سرکشی ٭ ز باران کند ابر سنگ کشی ٭ چه بی اعتدالی
نماید سحا ٭ میانجی کند پرتو آفتاب ٭ شوند این دو لشکر چه از هم جدا ٭ بد پلها سبزه آید هوا ٭ زهی لطف کز رحمت بیکران
نتابد رخ بخشش از عاصیان ٭ اگر خشم گیرد کس از خدمتش ٭ در آشتی میزند رحمتش ٭ زبان در دهن غنچه ذکر اوست
سخن در زبان سبحه ذکر اوست ٭ سخن را ز دل همچو آب روان ٭ فرو ریزد از آبشار زبان ٭ کند از نفس گفته دلکش اندر این ٭
کند از زبان تا گلاب سخن ٭ روان کو ز نور نظرها ٭ ز دریاچه دیده فوارها ٭ ز دل داده فکر هوس را نوال ٭ ز لب داده
مرغ سخن را دو بال ٭ سخن را بتار نفس ما کشان ٭ رسن در گلو آورد تا زبان ٭ ز حضیض سپهر زرکش اوج ٭ ز بحر جلالش دو گیتی دو موج
زبان جهد از قلزم حکمتش ٭ مکان گوی از لشکر شوکتش ٭ کند بحر و بر هر دو ذکرش ادا ٭ بود ذکر آن یک خفی این جلی ٭ همه محو او
چه بحر و چه بر ٭ جهان پر ز شورش چه بام و چه در ٭ کف ابرها سوی بحرش دراز ٭ سر قطرها بر زمین نیاز ٭ همه بنده او چه جزو و چه کل چه خار و چه گل ٭
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدان است و نخستین چاشنی که از دست
آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم ترین مدعا که بقافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بسر منزل
اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بروضه فیض اساس آستان گردون اساس سروری که گلشن امید واری عاصیان
با بر دولتش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد
در انجبار موجه عناصر از آن افکند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال
افتاد که واماندگان کاروان بند گرانبار منزل هدایت رسانند در وصف تمکینش همین بس که گوهری در تنگنای عالم سفلی سر کوه
شیوه خاکساریش بعین کلفی که جان پاکش سر بجیشم خاک فرود آورده و پایه رفعتش از آن رفیع تر که دست تعلقات
جهان جز این خواطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول امل آمال و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج ز منزرا
بازگشتش دل کرم بنودی از رشک آسمان بینا سودی اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن
زمین را از خود کوتاه نمودی اگر سبک روحی اش کاو زمین را بعزباد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر اراده قدرتش
برنخست ان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردش نداختی گره کشاییکه هلال سر انگشت اعجازش گره
مهر ابکشاده کشود راهنمایی که مشعل روی بمانش تنگ کفر از آینه دلها زدوده شاهبازی که خدنگ دعای ضعیفان به

کشتی ز بو لیم بمدد

۴

غرش ز نه سپر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فضای محشر ببال محبتش می پرد آسمان
کروی که پرکار صفت در مرکز خاک بسر دایره افلاک گردی چرخ نوردی که چون سر گریبان تفکر کشیدی سر از ملکوت بر آوردی
بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه اند و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه و حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او می گردید مهمان سرای
وجود راهش بسته بود و تماشای یوسف جمالش اگر شور در سر وجود می افکند نه آسمان بر بام می افتادند رتبه کمالات علیه الصلوة
الجنان و امن از خارستان مشاغل و بنای خس بر چیده بود که دست و فرموده بدامن توقع قبولش رسیده و اشعه
مهر انور در زمین سایه اش بسکه از هر طرف از دحام مینمودند سایه بیچاره را اشرف پای بوسش میسر نگردید در رنگ تسبیح
سنگ ریزه در کف ها بوسش لعل بها از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش
آیینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید ٭ گر نوشت بر کوه دار و امید ٭ شفیعی که گردد
اگر عذر خواه ٭ زند غوطه در بحر بخشش گناه ٭ که افتاد کی را پسند دها ٭ که بر سایه او ندارد روا ٭ شق خامه گر باشد او را هنر ٭ که
سازد ز بانگشت شق القمر ٭ ز بس حیرت دست آن ارجمند ٭ قلمها بسینه الف میکشند ٭ ره او روان آن شاه اقلیم جود ٭ ندارم
بکف تحفه جز درود ٭ بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بتوسط جمله معترضه بر آن نوان آورد
وگفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش
قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده این پروری که ز بیت اهتمامش گلشن شریعت
محمدی را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخته و نهنگ صولتی که موجه جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار
انداخته سر انگشت شعله محبتش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب
در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف دو انگشت حق گشایش شهباز نصرت را دو شهپر
جوان ذوالفقار بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سر پنجه مردیش از دیده حیران تماشاییان زره ساز و داغ حرز پای استخوان
روانح گلزار حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیاقت کمالش هر عقل کامل در بیابان
حیرت مجنونیت و از فیض تعلیم حکمتش هر جاهل آگاه و رحم بدان فعل طوبیات سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را
اشاره به بازگشتن نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و دوای او آب حق پرستیش نار در خلوتخانه شب سجاده
بندگی افکنده پرتو مهر انور جبینش نظاره بروزن قمر میکند از ره عالمی که فعل نون منشان خم پیلگون سپهر رسم شاگردی عاشقیه
او عاشش بر دوش میکشند و محرمی که شاهدان اسرار ان فرقانی باستقبال التفات خاطرش از معنی پرده نوبر قوی بطون
قرآنی بار نگاه ظهور میدویدند تیغ زنی که صیقل شمشیر کوه نوازش آینه میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی

کو ابیت حمایتش تیغ کشیده و از کف دشمن انگشت زینهار ساختی صیت فضایلش نه چنان در مراحل هستی پر گرفته که طوطی
ناطقه و رهروش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر در میدان صفحه سخن رانند که فضا نموده که بکران خارستر بدیع
تواند دوید بیت چراغ شبستان دلها علی که از ظلمت کفر شد منجلی اماسی که بی باده و مهر او شجر و کسی از لحد سر برون
بشمشیر او شاه والا گهر جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه قبرش همین فتح خیبر نموده که مهرش بسی قلعه دل کشود نبی و علی هر دو
نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک از جان یکی زبان شان دو تا و سخنشان یکی قلمرو
بر اندازان کیش که مور میان شان نگنجد دیگر خطا گردید ناخوان از آن که کنجینه عنبری چه مور میان صنوف
صلوات برون از حد و فزون بر تیلمان افزون از عدد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بندان
کارگاه شرع و ایمان اند و معماران بروج مشیده قواعد دین مبین قالب اطهار اچون روح عقده ولیه طوفان هلاک را سفینه
نوح محبان خاندان را روز کار سرمایه سرور و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران
آئینه بینش اند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عز شند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند
و آزاد سروان چمن فتوت اثمار شجره رسالت اند و نهار سرچشمه امامت باغبانان گلشن دین اند و میرابان جویبار یقین
نخل بندان آئین ملت اند و مشاطکان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای رنجور ند و کحالان دیدهای در رون دلیل
جاده آگاهیند و ترجمان نامه الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی و ساداتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم
اتبرا اللهم صل علیهم و احشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات یا قاضی
الحاجات بر رای ضیا اولی الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که
بار عمل بر جبهه و منگاه عرض اگر بیحاصلی بندگان در ریاض جنان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت
ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجلت منیفروزد و تا جوان شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند
تا در چهار سوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار
بدست داده تا در مضمار زندگی گوی سعادت توانند ربود و عصای فکرت بدست دیده بصیرت داده اند که چاه از راه
توانند شناخت و خدنگ آه در جعبه دل از آن نهاده اند که از دنبال غزال مبده فرصتی توانند انداخت و در
ظلمت سرای غرور چراغ شعور و بخردی بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراهه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان
جهان خر خورده دان را دلیل راه مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن با قتضای

بطبیعت بشری و ازدحام

طبیعت بشری و ازدحام بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا میماند و بهم چشمی
امثال و اقران که با غیرتان شغل خداپرستی از آن عبرت نام کرده اند و عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف کوو ک فریب
دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة راه ورع خود بر کرسی مینشاند و جهری که از طریقه
پر خطر او را رجوع تواند فرموده و از خواب گران غفلت دیده بصیرت اهکنان را تواند کشود و رشحات موعظه بالغه است
که گلهای پژمرده دلها را نازل منزل باران بهاری و چار دیوار اقتضای چهار طبع اجاری مجرای سیل کوهساری است
مستان باده غفلت را نسیم سحریست و گمرهان کورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب
حاذق و هواز دکان هوس را شربتیست موافق سرگشتگان وادی عصیان را طریق مبین است و افتادگان
چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آئینه دلهای سیاه و امن آتش دل زندگی است و روغن
چراغ بندگی پس ادمی خطابت را ناچار است از مذکری که نصایح دلپذیرش را بسمع قبول گوش کند و با کتاب وعظی
که زهر تلخی پندش را بروی ترش کون نوش نماید و ناغایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث
اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند
درین باب نسخه کاملی ننوشته بنابرین بنده وضیع بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده
توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تائید سبحانی عقبات این مرحله مردآزما را بقدم کد و سعی پیموده
از حدایق حقایق فرقان بار رشته تالیف گلدسته ایست که از استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان
ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داده که آویز گردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان
کحل ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب ادله محکم مصقلی پرداخت که آئینه بواطن را
از زنگ تشکیکات نفسانی بپردازد و از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را
در هم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات از تماشای خارستان گلزار فنای
بردوزد و از پر و بال اوراق طیاره ایست که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند و از رسائی معانی
سیرپی ساز کرد که همای همتها را از هم کرکس طبعان جیفه دنیا بر ماند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که
رگ گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان نقیم معترف منکا کرم نموده که بیماران
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید گونه مرهمی ساخت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از
ادویه فواید الکار سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جهان طلب را تسکین بخشد و از خنکی مطالب ضمادی آماده

کردکه اورام باد نخوت را به تحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح آورد
و از جبر تلخی سخنان حق ابارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات ابدار
مفرحی ترتیب داد که دلهای پر یقین را تقویت فرماید امواج سطورش سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات
جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش قیدان زنجیر نامقیدیرا از زندان ولبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی از
ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست و هر حکایتی از کار روان گذشتگان اوارگان
وادی عصیان را نالهٔ درائی و هر گفتگوی حزنش در ماتم دلهای مرده نوحهٔ ثبت و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان
فراش بیخبری بانگ صبحی هر ورقش از متاع نصیحت دکانچهٔ ایست و هر صفحه اش پادبان و بستان تکلیف را طبلچهٔ
هر کلهٔ ظرفیتش منشار نخل سرکش حرص و از و از هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت
نکاتش نمک باش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری است و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز ملخکامان دین پروری
امید که این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویهٔ
مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصاً مؤلف بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلکشا
در روضهٔ نزهت فضاکه براریکه کلماتش فرشتی المرفوعة نکات گسترده و از دریچهٔ غرفهٔ الفاظش حوران
معانی سر بر آورده وَاَکْوَابٌ وَاَبَارِیقُ حروفش از دماء ... معانی سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر
و تسنیم صدق و صفا جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ است چون ابواب مباحثش بعد
مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب تسمیه ابواب جنانش خطاب دهند نامناسب نخواهد بود

مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن **مقدمه** بدان ای طالب منزل

سداد و هداک الله الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری
بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالات است و مرکز دایرهٔ اعمال
صور معاملت و سرچشمهٔ انهار مکارم کمین شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند
و گاه بعقل و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس و هوا و غلبهٔ حب
دنیای پربقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و مناهی تیرگی می پذیرد و در این وقت
از انطباع صور حقایق و ادراک شعلهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فراموش میکند اعقبهم را سهل و خرد
و کار دینار اعظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه هنوز ملکت دل را

باب اول در بیان احتیاج و فضیلت وعظ گفتن

نام مسخر نساخته باشد و بعود و تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا ننموده باشد بلکه ویرانی آن ملکرا
بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بکاربستن داروی خستگی از هوا و هوس توان زدود و آنکه نورا
کم کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و آمانی آنقدر بر روی آن نشسته که آینهٔ دل را دیگر مجال نماند و تلاش
صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درونرا
فرو گیرد و در این وقت آیهٔ اَلَّذِیْنَ کَفَرُوْا سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ در حق
صاحب این دل صادق و تمثیل خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَّلَهُمْ
عَذَابٌ عَظِیْمٌ باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در این حالت
زیر و زبر میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که مَا مِنْ شَیْءٍ اَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِیْئَةٍ اِنَّ الْقَلْبَ لَیُوَاقِعُ
الْخَطِیْئَةَ فَلَا یَزَالُ بِهِ حَتّٰی تَغْلِبَ عَلَیْهِ فَیُصَیِّرَ اَعْلَاهُ اَسْفَلَهُ خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان
فاسد و ضایع نمیکند که آنکه گناه بدرستیکه دل با گناه در هم می افتد و جدل مینمایند تا وقتیکه گناه زیاده گردد
گناه بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ شبستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه
از کلام امام محمد باقر مستفاد میگردد که فرموده اند که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَفِیْ قَلْبِهِ نُکْتَةٌ بَیْضَاءُ فَاِذَا
اَذْنَبَ وَثَنّٰی خَرَجَ فِی النُّکْتَةِ سَوْدَاءُ فَاِنْ تَابَ ذَهَبَ ذٰلِکَ السَّوَادُ وَاِنْ تَمَادٰی
فِی الذُّنُوْبِ زَادَ ذٰلِکَ السَّوَادُ حَتّٰی یُغَطِّیَ الْبَیَاضَ فَاِذَا غُطِّیَ لَمْ یَرْجِعْ صَاحِبُهُ اِلٰی
خَیْرٍ اَبَدًا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست چون مرتکب گناهی شود در آن نکتهٔ سفید
نکتهٔ سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب
مناهی را نمانده گرداند آن سیاهی زیاده میگردد تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد
صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا پس
آدمی پیش از آنکه کار بانجا رسد و عمارت دل از سیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم
کد و سعی پوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت تأسف بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش
یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و فکر چاره را باحوال اندیشه دل اندازد وعظ و نصیحت است
خواه بانطریق که بنور هدایت بروشن یافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه در حدیث وارد است اذا اراد الله

بِعَبْدٍ خَیْراً جَعَلَ لَهُ وَاعِظاً مِنْ قَلْبِهِ وخواه بانظر باشد که از ناصح مهربان استماع یا از کتاب معتبری
مطالعه نماید و بهر تقدیر اختیار عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده صبح بیان فایده آن از افق مقدمات مذکوره
طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است
چه بر هر عاقل و هوشمند بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی راه روند بعضی از ایشان جادهٔ هدایت را گذاشته منحرف گردیده
راه بیابان آواره گی پیش گیرند و بر دیگری لازم است که دلالت او نموده از آن طریقهٔ ضلالت بشاه راه
هدایت برگردانند تا در نزد عقل ملوم و مذموم نباشد بیت اگر بینی که نابینا بچاه است ❊ اگر خاموش بنشینی
گناه است ❊ و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه برنگ طلب رو نگردد و در طریق عبودیت چالاکی
با یکدیگر همقدم اند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و با غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و ضلالت
مسلوک دارند بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پند گوی باز و دور بلند نمایند و بفریاد رسانی
سرگشتگان حق آن سر بصحرای داده نفس و هوا را از طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه عقل بر مستمعان کتب
معتبرهٔ این فن و سیاره گان کلش غرزای ایات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار دارد و اوله
محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر علی نبینا و علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده
و در حق آن ذبیح فرمانگاه تسلیم فرموده که كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَوٰةِ وَالزَّكَوٰةِ چه این آیت در مقام حضرت
اسمعیل ع وارد است چنانکه سابق و لاحق آیه معنی است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست که از زبان طریق
رستگاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوات و السلام که مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ
لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه
مسلمان جهت برادر خود نفرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت گردد و نا از طریقهٔ ناشایست او را
برگرداند و در همان کتاب از همان جناب صلعم منقولست که نِعْمَ الْعَطِيَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِيَّةُ خوب عطیه
و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت ان شفیع یوم النشور گفتگوی دو شخص شد
که هر یک بصفتی آراسته و عارض ایشان بزیور کمالی پیراسته بود که طریق یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را
تعلیم خیر و صلاح مینمودند و سرانگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را الهام مینمود و شیوهٔ دیگری آنکه روز را
روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت و التماس و چون صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را
بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی و رجحان

شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی و فضل من است بر پایه تا و فرو ترین شخصی از
شما نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ
تَعِظُ بِهَا قَوْماً وَمِنْ مَعْرُوفٍ وَقَوْلٍ يَنْفَعُهُمُ اللَّهُ بِهَا هِيَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةٍ ملخص مضمون
آنکه هیچ مؤمن را از مؤمن در نزد خدای عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را از آن مخلوقی در راه بندگی
از هم جدا ساخته با عداوت و بهوی سنگ تفرقه در میان شان انداخته باشد و برای نصیحتی از یک طریقه جمع سازد
یا صیقل پند سودمندی آیینه بواطنشان را از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است
منقولست که حق تبارک و تعالی بنور انی شجره وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیهم السلام وحی کرد که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ
وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا يَعْلَمُ وَإِنِّي مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ قُبُورَهُمْ حَتَّى لَا تَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ
حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی آنرا تعلیم کن بکسیکه عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و
یادگیرندگان را خیر را نورانی میسازم تا آنجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار این قبیل بسیار وارد گشته است موید است
فضیلت وعظ از مرتبهٔ احتیاج ذکر گذشته کثرت شواهد این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و ازدحام دلایل آن راه شک و شبهه را
فرو بسته مطلب دویم در اداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر طوطیان شکرستان
سخن وری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان نمک تاثیر وقتی می فشاند و بارش تیغ سخن از دلهای چون
چون سنگ خلایق از آن خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میگوید و خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از تکاب
مناهی نصیحت فرماید و اول باید که دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت بر گشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند
کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار و نخست دل مرده گی با تم خود گیرد تا بناخن تاثیر سخنان در دو خرمنید را از آنها تواند خراشید
بیت گر بود در ماتمی صد نوحه گر ❊ آه صاحب درد را باشد اثر ❊ إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ
عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْقَطْرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران
از سنگ میلغزد و دل پتش خلایق نمیکرد دلی نشتر سخن تا از سرشک دیده خونبار اکبری نشود برگ دلها نداده
و گلبرگ تازه کی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد دلها را بشور نیارد و شعلهٔ بیان تا از کانون سینه پر شور
سرنکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش تجربه چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل سراپا غفلت
خیزد و تقریر خرابیت کی دل را خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر باشد
بیت خود ناگرفته پند مده پند دیگران ❊ پیکان بتر جا کن انگاه بر نشان ❊ از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا

تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتاً عند الله ما لا تفعلون سهل نباید انگاشت و در وعید
عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و حدیث فخر صادق صلعم بخاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای
ایشان بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا اخی جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت تواند که مردم را بعمل
صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی و دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خواطر را از لوث اعراض دنیویه منزه سازد و آیینه دل را
از زنگ توقعات حسنه بالکلیه پردازد و جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی می انگیزد و سخن خدا و رسول را دستاویز سؤال
سؤال خود ننماید و بغفو جواهر اخبار و آثار گردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده
طمع ننماید طول سخن را واسطه غرض حرمانی نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای
پاکان را دکان خودفروشی ننماید در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خواطر از خار خار آن نخراشد و در حین مذمت حرص
و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد و جامه سفید را صبح کاذب رشته انگارد و دستار بزرگ را سخن دیباچه
منشی نداند و از ردای شال پر و بال طیران پروازی نگشاید و از جبه پشم ستر ابهام معنی بردباری خود ننماید زبان بیان را سر
انگشت خودنمائی نکند و رشته سخن دعوی معرفت خود نبندد و از دو سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و سر
انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نیندازد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش
دراز را مسوگه مارگیری نگرداند استغنای نگرفتن از دیگری نسازد و با اظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد
بنای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار ننموده و چراغ صفای ظاهر تقرب امیر و وزیر نجوید بلکه در علانیه حق جز خیرخواهی خلایق
و رضای حضرت خالق منظوری و مدعایی و در نصیحت مردم جز از خزان کرم الهی بردی و جزائی نداشته باشد تا سخنش
در دلها وقعی و اثری کامل و از ثمره آب جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر بحکم کریمه ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الخ در گفتگو طریقه نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید
و تا نصیحت منجر در درشت گوئی نباشد زبان بیان را بتلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع
می باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دل مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن سرباز میزند و غالباً جهت رعایت
این مصلحت دقیقه حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را علی نبینا و علیهم السلام با فر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت انبیا علیهم السلام
ممتاز گردانید و بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی
فقولا له قولا لینا مغیرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون که بدرستیکه او در کفر

۷

و عصیان از حد تجاوز نموده پس گویند با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و پندگوی مراعات این شیوه را لازم داند
و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند و بارش ناهموار سخن نخل مستمعان را از پا نیندازد
و به تیشه ناتراشیده گفتگوی نهال معنی را از پا نیندازد شاخ و برگ اثر عریان نسازد و لب و دهان درشت گوی خواطر
مردمان را نخراشد و شیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق پند کند
نابلدان آن وادی بیاموزد و شیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد و ناخوشی نصیحت را
بخوشی زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرینی کلامی چنان باصلاح آورد که
در پوشیدنش ورزش نکنند بیت بهمواری نصیحت پیش بر دلها اثر دارد که نرمی قطره باران درون گوش صدف گردد و دیگر بمقتضای
کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان
و روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی
واضح بیان کند که خواص و عام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانند و بسر منزل معنی توانند رسید
افتتاح کلام بر نام نامی حضرت ملک علام نموده نخست یکمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلاء و نعمای نامتناهی
چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث او
مشهور به بسمله و تحمید علیه نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و بمدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای
تحیت و تسلیم فرماید و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلکه زبان را از بشت و شوی او طهوای روح افزای درود
گلهای پژمرده دلها از رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید و هر گونه مطلبی که پیش گیرد از آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار
گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطلب را باعتقاد و کتاب و سنت بر کرسی اذعان قبول نشاند و در نقل
حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل که سستی و سخن مجهول را
حمل بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیاورد و طامات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شوربزه
نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را بجز خانه مسلمانان نگمارد و پایه شرع
متین را بر خاکستر پوچ گوئی ژاژ خایان نگذارد و تا اطلاع تام بر آیه و حدیث بهم نرسانیده پای جسارت بحریم روایت
آن نگذارد و نقل خدا و رسول و ائمه معصومین و بدان مسایل دین مبین را تا آنچه نشمارد و زبان جرات بافاده و افتای
عمل علم باحکام شرعیه نگذاشته از مضمون حدیث نبوی که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات
والارض اندیشه فرماید و دهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازد و از تغیر پای خود خود را

در مهلکه مضمون وَمَن لَم یَحکُم بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الکَافِرُونَ نیندازد و دیگر آنکه چون احوال مستمعان
مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخنی تقریبی انگیزد و از بهر
دوای شربتی مختصر و مقید در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلا است
از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و بیهوده
گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر عزیز و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاوید آن بهبودی یابد مستسقیان باد
نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم
و غضب را بارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند افلیج و سستی کاهلان
در طریق بندگی را بمعجون ترغیبات شوق انگیز رفع شود و در عشه لرزیدن پای توکل آن از بیم تهی دستی و بیبرگی
بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران
بارباب عافیت قدر و نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد تذکر تجانه ادویه مجرب سخنان
حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خَیرُ الکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ را رعایت نموده سخن را بقدر
طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمعان چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ
ننماید و بگرد باد دراز نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب دراز سخنی دست تصرف سخن را از کمر بستن
دلها نبندد و بخنکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضر از افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشه نازک
معانی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زاید معنی تفهیمیکه برخود نه بندد و بسبب تکرار کم مطلب استادی خود را
برخود نه بندد و مجملا مراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید والله [illegible]

مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس
وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام را ضرور است آنکه تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی
ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح کار خود گمارد و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ ملاحظه کیفیت تکلم
واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح پرورند چاشنی شهد کلام را
بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند
و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را از گلدسته طبیعت را از اوصاف صفات ذمیمه و بصابون
نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند

خارستان خارخار حرص

خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز از خس و خاشاک خیالات درهم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را که از
دیدهای درانی بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل درآورند و از چشمه
سار اتب ندلکلی آیات قرآنی مرده دل را بازنگردانند و از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود
بیفشانند و از استماع بشارات بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربین رسانند از جویبار اخبار صادقین آب
سردی بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا
بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد
دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخنی از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی
کبریا و عظمت و جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سُبحَانَکَ مَا
اَعظَمَ شَأنَکَ را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه اطهار
بیاض گردن سخن را بیارایند و بمشکریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه دهان را بگشایند
صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان
راه دین را کلید سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کند و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه
خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی
خود گشایند چون گفتگوی برکندن هر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن
عقبه مشکل و مرحله جان گسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال روز قیامت کند و یاد احوال آن عرصه
که جگر شیر مردان را از الم در دزبان عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر و داران معرکه بدرگاه الهی استعاذه
نمایند و چون حرفی از استلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور و موجب امیدواری از ندامای بیکران آمرزگاری
تا قاف دلها را او و گیر د گردن طمع با وراک اندرجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اَللّٰهُمَّ
اَرزُقنَا مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند
و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگوها
خطائی افتد در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را باب روی سخنان صواب
او بخشند و صفت عیب بینی را از خود شمارند و خورده گیر از شان استقامت طبع خود نه پندارند چه ادمیرا از سهو
و نسیان گریزی و گزیری نیست و در نشره از این معنی چاره و تدبیری نه خصوصا شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام خلایق

خواطر مستمعان مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوه و مسلک گویائی و لاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر
احدی را از این سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت عیب بنهد خود در این جای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه
آن خلق را تصور کند و حضور خرده گیران و عیب جویان که در کمین هر کلمه خطا مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری
که از رهگذر احتمال صدور خطا و مؤاخذه روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد
و خواطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بیجا ننمایند و از و بمعترض اهمال سلسله رشته
سخن را منقطع نسازند و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن
و برخاستن بیهوده دامن چراغ حضور دلها نزنند و بقهقهه و قیل بیهوده سخن را از نمک ننشانند و بادهای خنک گرمی
هنگامه وعظ را افسرده نسازند و به نفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خواطر زائل نسازند
به بیحیائی و شوخی آبروی فیض را از چهره صحبت وعظ بر زند و باره قهقهه خنده نخل برومند هایهای گریه را از پا در نیاورند
و اگر فرضا گوش و هوش متوجه وعظ نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وا نمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن
و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در ان اثنا اشکالی رو دهد و سوال
مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد و دیگر
آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع نمایند و در نقل احادیث و اخبار امانت
و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند و بمفتاح زبان بیانش
ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود و دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا
حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد
چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش کنند و به محض تیقن فیقی او خود را از سعادت شنیدن آن موعظه بالمره محروم
نسازند و چون حقیت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی
بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند
پس ما را بمنوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض
انعقاد وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حقیت و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست و گفتار را
بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را
چه زیان و در از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و مقاصد

این رخنه گر حصین مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین وارد در مذمت حب دنیا و تحرز
و تجنب از آن و بعضی دیگر در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره
نابکار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی
بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را مفصل بسه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه
طلب دنیای که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم**
در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق الاطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر بعضی
از طرق و شعب حب مال دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت
و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق انبیا عالم مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن
وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جز او
هر موجودی که از شیمه هستی بکنار رفته و هر ذی حیاتی که از مطموره عدم به معموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از
تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن
و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم
کریمه لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها بندگان را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش
احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب
منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از
حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال
در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آینه احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمت او واجب است
بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله حسن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه
ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که لَیْسَ مِنّا مَنْ تَرَکَ الدُّنْیا لِلْآخِرَةِ وَلا الْآخِرَةَ لِلدُّنْیا یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از
معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از
ترک دنیا درین مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طوق بشر بیرونست و اما نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا
محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لا خَیْرَ فیمَنْ لا یُحِبُّ جَمْعَ الْمالِ مِنْ حَلالٍ الخ

به وجهی و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه چیزی بهتر از کسب که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب و بخشش ابرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه حق تعالی از برای شما حلال ساخته از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستیکه حق تعالی دوست نمیدارد و تعدی کنندگان را یعنی از آئین دین بیرون در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله و سلم از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن مینمود و بر سید للطهور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای همه میفرسود و حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها از هم وا از التهاب شعله خوف شرار آسا هنگامه اشک بریزی گرم گردیده ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نموده که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس به پوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست ارتکاب از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که از این اتفاقی که ما با هم کرده ایم غرضی بغیر از خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مأمور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید بجهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست و بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساختند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را امر نمیفرمایم که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آئین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک و مساز ید حج و عمره بجا آورید نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را

الدعای [illegible]

مرعی داشته بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره به تقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشیده شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبیس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده فرمود که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که حق سبحانه و تعالی که طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراگیری بر خدا تعالی از آن آسانتری نه خدا تعالی میفرماید که و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام نمیفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول حق تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی حق تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن آرایش میدهند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که حق سبحانه و تعالی فرموده است که و اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است و اظهار کن و علی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد حق سبحانه و تعالی محبوب تر است از اظهار قول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفاء الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوه باشند تا فقر و فاقه خود و تنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی مستیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت تافته سر بر خط اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر توسع معاش مجوز و محمود است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال بعمل آید و در آن تمام نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان

رقبه برگ

طلب طاعات و عبادات محسوب و مجری خواهد بود مؤید این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض نمود که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چه کنی گفت خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صلهٔ رحم بجای آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا بل هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی بطلب دنیا بدین حال برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش را اینوقت در طلب دنیا اگر درین حال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که با آن طاعت خود و عیال خود را از تو و مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و بیکاری از بارمنت این و آن از جمله عبادات و طاعات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هرکه طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره مدینه حضو صادر کافی بسیار وارد است جهت رعایت اختصار بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنستکه بقدر توسعهٔ معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل اموال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه‌های زهر چاشنی از تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال مباح است اما موروث بسی مفاسد عظیم و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه بیرون میرود و حال شاهد اموالش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تلاطم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل استقامت دور میگرداند و تند باد بخار گوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند

امنوا لم

11

دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا داغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرای خراب دو فانی بیشتر می اندوزد و اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه‌اش ریش‌تر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت ابنای دون و لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هرکه بیشتر مینوشد تشنه‌تر میگردد و بنابرین شعله حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعیف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ مشتبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و ناشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراعات جوف بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از فرق منهیات منع نمودن بغایت متعسر است چنانچه در سوره علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل معنی آنکه چون آدمی خود را مستغنی و بی نیاز دید هرآینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا آن غنی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور مال و ملک این دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد و باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تیرگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روز بروز زیادتی نهاد کار به پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک المعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بیباکی و تقصیر میکند و کمتر از حریص که بزعم خود بدنیای خود راضی گشته دل بر آن می بندد و از نصایحی که لقمان به پسر اکرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی ای پسر خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب اختیار بار مردم گردی و از حضرت سید ثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسیکه طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند حق تعالی را ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت قسم دوم از قسم ثالث طلب دنیا همین بس که آدمی بنوعی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمهٔ یا ایها الذین امنوا

بیکسی

لا تُلهِکم اموالُکم ولا اولادُکم عن ذکرِ اللهِ ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و راه حق
خود بکرسی می بینند قسم سیوم آنست که دیده و دل را از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت
بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند
بسودای دو درهم سودای فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و برای دو دینار شبهه آلوده خیره گشته چشم را از ناز و نعیم
سرمدی پوشند جامها بجز رو طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم
سیاه نموده به صبغة الله دیده انبرداز ند خون دلهای مظلوم از حنای دست اقتدار رانده اند و افروخته آتش
خشم آلگلگونه چهره رعونت ... اند و دلت ... پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و با آوازه بی تکلفی در تکالیف
الهی صلای بیدینی در دهند طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری
نفس و هوا بر دوش میکشد در اینوقت آیه زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الحَیوةُ الدُّنیا در حق او صادق و تهدید الیوم
ننساکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و مأواکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم
آیات الله هزوا و غرّتکم الحیوة الدنیا با احوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگرگداز و تهدیدات هوش
ربا که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد اما در حق اینجا
است و از این تقریر معلوم شد که اهل دنیای که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آنکسانند که مال بسیار دارند
بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرة و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کیمیا و گنجها و خزینها باشند و بجهت
ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشند چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذوالقرنین و امثال
ایشان بر این معنی ادای شهادت مینمایند و همچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد و لیکن از اهل دنیا
باشد چون دزدان در راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهت تحصیل مال از غضب و سخط حضرت
ذوالجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال
و بعضی در مذمت و تحرز از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهات از
کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دوم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهرکش خونخوار
بطریق اطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از
خارستان دار غرور چیده بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است
که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی
و ابنای رشته سست بنیاد امید از شیشه دل نه بستنی و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره ایست

که بسی پرده ناموسها دریده

که بسی پرده ناموسها دریده است و بسی جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجوییش سنان بلستان است و سینه
ساده دلان را است کشته و نگاه التفاتش تیر لدوز لبت از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست
که جز تلخی ثمری ندارد و طول املش رگ ابریست که بجز باران فتنه نمی بارد و میل مقصودش چهره ایمان را نیلیست و میل
لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه وسعتش در دل بحریست موج بالاخیز هوای بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز
مکاره جادوگریست که بهرام فنا خرمن طاعت هزار عابد برصیصا منش را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبی که بهر جلوه ناز
صد گوشه نشین شیخ صنعان صفت را از رشته طول امل زنار نامسلمانی بر گردن نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث
تلخکامی عقبات و زینت سرخ و زردش مورث زردروئی روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و اویلا
نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین نریزد تیغ اقبالش خواب از دیده فتنها میراند و در غروب خورشید
دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفائیش از معنی اوضاع روزگار خوانات و صورت زشتیش از آینه
احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر رفعت را
سر بر استان رفعت سود که سیلاب حادثه بو براندش نقش انده و یدا میر کشورگشائی را نام بر زده اند که طوفان انقلاب
روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد و بر روش ری نشان نداده اند که دست فنا آینه صفت
بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعله شمع موکشان بنهانخانه عدم نبرد و بلند پروازی
نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال بتیغ شعله فنا نبرد صبح کمال از افق اقبالش سر نزد که شام زوال بتیره
ساختنش چشم سیاه ننمود و آفتاب دولتی بر فلک عزت نگذارد که چاهسار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید
نخل حیوانی از جویبار هستی سر نکشید که گردباد گردش ارنجش نکند و سفینه وجودی را قلزم خطر شکر ... در میان نیاید
که موجه فنا ناخن بهم نزد یاقوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خون نخوردنش نداد و درج خاطری را
مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گره غنچه در این چمن نگشود که از خون خوردنش عقده های دیگر بر لب دل منیت
و شکوفه در این بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر ننشست وای بر آنکه بکرشمه لذات
فانیش از جاره و خاک بر سر عقلای که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار
محبتش تلف سازند و دریغ از فوت جوانی که در کشیدن بار محبتش در بازند به بخت الکسی که دولت دنیا را سعادت
دانند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشانند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که
از شربت تیخانه املش دوای درد جوید چهره تمثال این پیرهزال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال
این هستی سریع الزوال را در آینه بیان کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب

وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ
نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا حاصل مضمون آیه سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان
و شیفتگان دنیا که زندگانی دنیا نیست جز بازیچهٔ طفلان و مشغلهٔ بیحاصلان و آرایشی یعنی بملابس خوب
و منازل مرغوب و تفاخری در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی و بسیاری اموال و اولاد و این
همه در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که از آب باری باران نمو کند و در طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد
و بعد از آن خشک و زرد گردد و پس از آن هم شکسته و نابود شود و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیوات مستعار
این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و تند باد اجل بی امان طراوتش
بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد **لمؤلفه** یکدم صفای عالم عدار بیش نیست ٭ ابر آب سبزهٔ زنگار بیش نیست ٭
در چشم پرده شناسان روزگار ٭ اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست ٭ در عالمی که دیدهٔ دل را گشوده اند ٭ یکچشم خواب
دولت بیدار بیش نیست ٭ دور نشاط زود بانجام میرسد ٭ یکعمر شادمانی گلزار بیش نیست ٭ و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید
که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در سورهٔ مؤمن میفرماید که إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ
الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ و در سورهٔ توبه میفرماید که أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ و در سورهٔ رعد چنان میفرماید که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ
مجملا حضرت خداوند یگانهٔ بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یکی از آن گمگشتگان را شاهراه منزل نجات
و وادیهای حیرت را جدول آب حیوات است بحقیقت حیوات دنیا و مرموزه و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود را
نموده است که تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانهٔ ریزی اقبال دو روزه بدام فریبش در بند
نگردند و گران خواب غفلت بیکبار چشم از سعادت ابدی نپوشند و بوسیلهٔ مال و درهم نقد دو هیچ روزهٔ عیش و نشاط کار
نیوشند بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت ببینند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت
نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلعم بر سر راهی گوسفند مرده دید افتاده و فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ الدُّنْيَا
أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ هَذِهِ عَلَى أَهْلِهَا وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى
كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد حق خوارتر و بیقدر تر است
از اینکه جیفهٔ گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را نزد حق تعالی اعتبار بال پشهٔ میبود هر آینه بهیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد
یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت و التفات و اگر متاع غرور دنیا و مال ثروت این

عمارت سرا را اجل قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و برانندگان درگاه خود وانگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
ماثور است که بر مزبلهٔ ایستاده فرمودند هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و در گوشهٔ چند کهنه شده که در آن
مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهرا یعنی لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه
میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوان پوسیده میشود و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام
مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیا در نظر من خوارتر است
از استخوان بیگوشت خوکی که در دست صاحب جذام میباشد و نیز از آنحضرت منقولست که ان دنیاکم عندی
لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و النعیم یفنی و اللذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیا
شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار هم
از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزهٔ این عبرت سرا که عمار یاسر رحمة الله علیه را مخاطب
ساخته این مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح
و مرکوب و مشموم و شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمیع اناس
در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن
در معرض هلاکت و نفیسترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات جماعت و آن
داخل کردن بولگاهیست به بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی بر این امور پر خسیسست پیداست که
قدر و قیمت این چه خواهد بود و از حصول آن و آمالش او را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد عاقل و هوشمند صاحب
همت بلند می باید باین آرزوهای سهل که مطمع نظر ارباب جهل است سر فرو دنیاورده طلب نعیم سرمدی کند از مرز
و بوم دنیا شام که در هر گل بنیش دام تعلقی در خاک است رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید **نظم** ٭
در گلستانی که بدوام چون سنبل زخاک ٭ به که در شاخ بلندی آشیان بندد کسی ٭ سخن یکی از کابر است که **تخذوا**
الدُّنْيَا ظِئْرًا وَاتَّخِذُوا الْآخِرَةَ أُمًّا أَلَمْ تَرَ إِلَى الصَّبِيِّ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ يُرَبِّيَ بِنَفْسِهِ عَلَى الدَّايَةِ وَتَرَكَ ارْتِضَاعَهُ
یعنی دنیا را دایهٔ خود گیری و آخرت را مادر خود می بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را بآغوش مادر
میرساند ای کودک حضال و ای پروردهٔ شیر محبت پرزال تا چند دست رغبت در دامن الفت این دایهٔ زود گسل
خواهی داشت و تا کی دست خواهش در گردن این عجوزه بدکنش حایل کرده دست رو بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت
فرداست که پطانچهٔ حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت برافشانده است پس و ای آنکس که بمحل

ازانکه او ترکت کوید ترکش کوی وانکه او ازتو دوری جوید تو از وی دوری جوی و از وی کریخته از پای آن زنوی تا غایت
از اینجا رانده و از آنجا مانده باشی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نبرند و از اندیشه از کریبان
یکجا سر بر نمی آورند اشنائی این پیوند افزون از حد امکان است و درازدستی طول امل شیشه اندیشه عقبی را از
طاق دل طامی اندازد و آینده و بیگانه با هم نمی امیزند و آب و لقمه مخالف از تاریک خیال بر نمیخیزند و در یکسر اینده و سودا و یک
با مراد و هوا نمی باشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلعم مرویست که مثل الدنیا والاخرة کمثل مرتین
اذا رضیت احدهما اسخطت الاخری حاصل یعنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حباله یک شوهر باشند
رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و فایده کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب وماشٍ بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخرة یعنی
دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب اند و رونده میان هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا تستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب مؤمن کما لا تستقیم الماء
والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف
جمع نمیشود سنائی دین و دنیا نقیض یکدگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا که عقل فرهنگ است در یکی خانه زانکه
ره تنگ است ره بدین آر و بگذر از دنیا زانکه دنیا رهست فردا را دین ز دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا جمال دین
برده است بعضی از عرفا گفته اند چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیدارد اشته باشد
دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلا مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیوة
اوست نمیدارد و چنانکه طعام هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نمیداشته باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر
وسوسه دنیا مبتلا شد از نعمت بندگی خدا و تحصیل فایده عقبی لذتی نمیگیرد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن
للدنیا یخرج هم الاخرة من قلبک وبقدر ما تحزن الاخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر
اندوهی که تو از جهة دنیا بهم رسانده اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر
عقبی بر آینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا
و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظم بدینگونه سنجیده است مثنوی بود در شهر بلخ بقالی پیکران داشت در دکان
الحق ای البلهی رفت تا شکر بخرد از غم و درد و رنج و دل برهد وزنه از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن
مرد ابله مگر که گل خوردی جانخود را فدای گل کردی از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین

بکام دارد

کجا جز دارد لیکن ز نابلست سود پندارد هرچه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر همچنان جهان همه زین سان
کشته از بهر سود بخت زیان خویشتن را به باد برداده انجمارا این جهان داده مجملا دون همتانی که جو زر امتاع قلیل
عاجل امضی ساخته اند از سعادت باقیه اجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول
امل و دیده بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در کوهسار بزرگ و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر
چشم و دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخردانی که در خارزار خار مانند گل
از اندوختن زر عوام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان حرص فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی
که گنج نهادی و بنای پدر کیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صفت حق پرستان کردن دعوی نتوانند افروخت و سیاه
مستانی که در طریق زندگانی عنان اختیار بدست قاید امال و امانی داده اند جز در مغز سفر با اقامت نخواهند انداخت
منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موئی با چشم کبود و دندانهای از دهن بر آمده و روی زشت بعرصه
محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن او استعاذه جویند و در معرض طریق
استنکاف پویند گویند این دنیاست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب این رشته خویشی و قرابتی را
می بریدید بجهت این سینهها را بناخن حسد هم میخستید و برای آن کمر بغض و عداوت بیکدیگر می بستید بعد از آن
آن زن زشت رو را آن مکاره و کینه جو را در آتش زنند گوید که یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهاده کان من کجی پند
از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با او ملحق سازید و از گنجینه اسرار الهی حضرت رسالت پناه صلعم
ماخوذ است که در روز عرض اکر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت گرانی مانند کوههای تهامه
باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا بن رسول الله اینجماعت نماز گذار
باشند آنحضرت حاصل مضمون را ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز برپای داشته باشند و در پاره از ساعات شب
لوای بندگی افراخته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آید و ملک و مال روی میداده در جلب آن خودداری
می نموده اند و آغوش اشتیاق بر شاهد دنیا می گشودند ملخص آنکه دوستی دنیای بیمقدار آبروی اعتبار از چهره حسنات
فرو میریزد و غربال حرص چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد صفات می بیزد و در کافی از حضرت امام بحق ناطق
ابی عبد الله جعفر صادق ع منقولست حدیثی که ماحصل مضمون او اینست که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا ع را گذر بر دهی افتاد
که تندباد مرگ قد شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی ظرف دیوارش از زمین
وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع گفت اما انهم لم یموتوا الا بسخط الله یعنی جز این نیست که آتش غضب

الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی بر آورده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا گانه می مردند بالبتی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از حواریان که خواص حضرت عیسی علیه السلام که ایشان را حواریان گویند استدعا نموده اند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که از احوال خود ما را خبر نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام دعا نموده مامول حواریون را از قبله حاجات مسئول فرمودند رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب گفت لبیک یا روح الله فرمود که حکم ایشان چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عظمت پروردگاری و سخط جباری کم میترسیدیم و از روی او در پیش میرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند دوستی شما با دنیا چگونه بوده گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه روبما میآورد فرحناک میشدیم و هر وقت که از ما در برمی تافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت بلی بعافیت چشم نموده و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوهها است از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود ایشان چه گفتند گفت ما گفتیم ما را بدنیا بازگردانید تا در دنیا زهد ورزیم یعنی از روی رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیوانات باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید اگر بدنیا معاودت کنید ترک دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود که چون است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نمیشود گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کناره جهنم بموی آویخته ایم نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علیه السلام متوجه حواریون شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز

الیابس بالملح الجریش و نوم المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک و نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاک و بها خفتن بسیار جای خوشست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست لا یعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بجان و نشتر از بل جز ابر رگ دل نیجان در محیط اندیشه مال غوری نما و در چاره کار خود بر پر عقل مشورت فرما که اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهرها از آب چشمه تیغ در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان روز کار

خدنگ وار بطوق بندگیت تا در دهند و بده بخت بیدارت اگر روی ناخوشی نه بینند و غبار ملالی اصلا بر آینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه انواع و اقسام مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد انسان و دو در جویبار زمان جوان نوخیز و ساغر دوران از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد و اجزاء الامر چون طبل رحیل کوبند و جنبانیدن جهان را از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را برس ضعف بندند و طناب عزه روح در گلو افکنند با الواح تابوت تخت بندت سازند و یاران و دوستانت نیت نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی زندان گورت را آورند و در استخلاص بروت برآور ندامت او زمان بند بندت سازند آتش عذاب الهی مغز استخوانت در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و انهمه حشمت و شوکت کی و کجا دستگیرت خواهد گردید چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت به یوم النشور احضار فرمایند پادشاه پادشاهان با تو از روی عتاب خطاب فرماید که چرا بدنیا مشغول شده ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را باز خواهند داشت و خواهند گفت هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی یعنی این آنکسیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدا را او تعظیم کرده است دنیا را با تنگ این سرزنش چه خواهی کرد از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی برآورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و انقدر دست بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس ملالت اخبار مذکوره نهال سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیم فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان سراب این نار درین نشاء نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت این سراهم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگاری نمی افتد هیچ نوشی که به نیش اندیشه نیالوده باشد و هیچ دوده که الماس بلائی در او نسوده باشد ... که سراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر بر سینه ها راست نکرده و گرمی هوای خواهش چه تیغها که از نیام چون مار از پوست بر نیاورده باشد سبیلت که پی بنای دوستی و ویران ساخته و گهر کیست که بسیار یوسف نام بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر را پادشاه را گرد غم خاک بر کرده و گاه بر تسخیر و برنی

از شعلهای تیغ دود سپاه دود از نهاد ... از کاری بر آورده و نو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه
در دالش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تنگ بیشی شیرازه اندیشه جمعیت خاطر از هم نگسلد گویند
شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت که لوح ضمیرش از اندیشه مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش
بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود میگفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد
بلکه هر عشرتی به زهر حسرتی آغشته است و بر سر رقم هر سوری شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل اگر خواهید کذب
آن را بر شما ظاهر سازم و نمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان
خوش لقا بکشودن گره حاجتها از طره جمعیت آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله آواز آتش نگاری
در بزم آن جمع بر سر زانو دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای بارفتگان
ابنسا را بر قص نشاط برانگیختند نازنینان بتماشای آن مجلس بهر روز نیز میسد وید و تا کمانچه بنظاره آن هنگامه ابرها کردن
میکشید چنگ با گوشه ابروی چمیشه کج مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب
در شکوه ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را بنفس میکشود و آوازه عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید
و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز چون شاطکان مدار بغازه کاری چهرها میکرد بنت
و جام از تنگ ظرفی هر دم با لب دست و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانها را به بستند و هیچ
آفریده را از صحبت خواص راه ندهند از امور کلی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد و هر چند فوری باشد
عرض ننمایند که مبادا که از شنیدن مکروهی خواطر را غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه جز موحشی شیشه دلها شکسته
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دل دوزش خسته بود میل انار کرده دانه
چند خواست تناول کند دست اجل کلوگیرش افشرده و دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کردند که فرو برد یا بر آورد
نتوانستند فی الفور افتاد و جان تسلیم کرد ابر جامه صبوری چاک زده و خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی
بر روی دلهای همگنان بر آورد و سوری چنان بدینگونه بسوزی چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن
پیشکار از هم نورد و کنیز را بسر روز دفن نکرده بچشم حسرت در روش منگریست و در بالین آن گل شمع صفت
میسوخت و میگریست و دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانی است و عرصه تیغ بازی حوادث ایام بمقام
لا فوی جز خوانی المؤلفه خرمی بی غم نمیباشد درین باغ خراب ها خنده گل دارد از پی اشک پیران گلاب ها

بهجو و نیا نه جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوشنود زیستن هر سودی از نو متضمن
زیانیست و هر کمالی البته نقصانی بر سر هر گنجی ماری رنجی خفته و در زیر هر طرب دامی بقی نهفته بیت بلا نتیجه دهد عیشهای نوشین را
نتیجه گریه رسد خندهای شیرین را ای غافل تو جهان گشته جای آسایش را نموده خواب گران نرم سنگ بالین را
ندانم اهل شعور و تمیز به نقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را این همه عیب با این چرا میخرند و ذایقه داران روزگار را شهد
هزار گونه زهر با آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را
از خاطر محو کرده روی بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بکمر وی بسته در چاهی آویخته باشند
و در قعر آن چاه اژدهای دمان بقصد فرو بردن او دهن گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش یکی سیاه و یکی سفید
پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بر دیوار آنجاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور
بسیار بر آن جمع شده باشد آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که باندازه او دهن گشوده و چون به عقد
او را طعمه خود سازد چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند با وجود اینهمه
هوسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته دفع زنبوران پرواز و ناکامی از آن شیرین سازد چاه عبارتست از دنیا
و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز که پیوسته در قطع رشته
عمر اند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای
زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نمودند در هم میجوشند و زنبوران آسا همیشه مینالند و میخروشند و تا کسی از آن شهد
انگشتی بر لب میرساند جان بشر نیش ابرلب میرساند و بسر انگشت نیش کزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش
میچشانند نظم بس که بهری ز ایام گزیده است مرا شهد خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور و ای تلخکام شیرینی
این عالم پر شر و شور به دو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیده عمر که بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این
ریسمان بریده و آن اژدهای آدمیخوارت بدم در کشیده است چنانکه در باره اصحاب و احباب هر روز بچشم خود
بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر نه بجمله مردان معلوم و متیقن نمیبود همین اشتمال و قوع
میداشت بایستی که غافل دل بدنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز زعقل دلبستگان این سرا نخندد و چه جای اینکه بیقین داند
که خواهد مرد و نقد و جنس به صد خون دل اندوخته را بنا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کلک
فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج سرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خواطر ها محو خواهد نمود

که خواجه بیچاره گوئی هرگز نبود **لمؤلفه** اگر غافل نشوی یک نفس از یاد جهان را عنقریب است که گرده است فراموش تو را یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هرچه از خوشی و ناخوشی بیند بود لیکن بود و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دار فنا دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان جو خشک محتاج که بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و به ترشیح عرق مرگ چشم از خواب زندگی گشاید نه از آن سودی و نه از این زیانی و نه از آن اثری و نه از این نشانی خواهد ماند **صایب** اینقدر طول امل را سیه ای در دل ما مصحف خود را باین خط باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیالی اینقدر آلوده کی ایدل چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری بر سر حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی از این نرمتر خواب نمائید فرمودند که مالی والدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صایف فاستظل تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد و حاصل اینکه آدمی مسافری است که از دیار عدم می آید به شهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست بسر راه واقع شده که در آن اندک وقتی توقف نموده روانه میگردد چنانکه راه رو را در سایه درختی که در و ساعتی چند پیش نخواهد ماند کجا لیش بدارد که رحل اقامت اندازد و بساختن سرا و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و در فنای دنیا که هر لحظه احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش دور است **لمؤلفه** گر میکنی تهیه اسباب بهر عمر کو عمر تا تهیه اسباب میشود بعضی از اکابر دنیا را بسایه درختی تمثیل نموده اند که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن می نماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع و هم در معنی گفته یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در آن اخبار و آثار مذکوره را گوشواره گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال مال دنیا چندین نخواهد دوخت و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال لذات دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاده هرچند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائی که هر کسیکه در و تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع گردید و کسیکه در و بیمار گردید ندامت کشید

و هر که در و محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسیکه در و غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و محافظه این رشته را بشاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند یا دنیا ابعدی عنی الی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک کبیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر حاصل معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه مرتبه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ایدل اسیر هوا و ای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشم این کلمات را بیاب بر چهره زن در بحار این معانی غوری نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی بسر در مردان نور و نفرمودی و اگر از گلبن سرخ وزد این نار رغبتی بوی وفائی آمدی پیشوا نقیبا از مس برگزیدی شنیدم که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف کردن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت اهل نگذشتنی یافت دست رغبتش پیش نرفت و بر آن مار خفته نخورد و در پای همتش دینار و درهم از آن بیقدرتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال آن بر سر آن رسیده دست تصرف از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش این سخن سرداد که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر را آنچنان بر جای نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از این گروه گرده بردار و نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان و بکرنگانش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روئیست که بجبال نکاح تا بینائی درآمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جواهری دیده روشنش خالی دیده اشیای خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و لوز نگاهی در خانه در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب دم از زبان خود داستانها به موی عالم آرایش

پنجه میکشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجهٔ نظارهٔ ات
از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک گل عارضم می دیدی و میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی
نمیگنجیدی و اگر تاب ورنگ غنچهٔ لب آسرا بم مشامه میمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم
سیه مستم اوازه لبیل را سر داده و زلف درازدستم نقش شیرینی را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن باز
کلیم خویش کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت آنچه در وصف خود میگوئی راست میبود هر آینه
بینایان دست خواهش از تو نمی داشتند و تو را این عاجز نابینا و انمیگذاشتند بدین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی
میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش برنمیچیدند جمعی بوالهوس که
در محبتش دل از دل و دل از دست داده بدانه ریزی اقبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام او بارشش در افتاده اند
دیده دولتشان از خار خارهٔ جاه کور کرده و چشم بصیرتشان از بخارهٔ خیالات فاسده اب سیاه غفلت بر آورده است
اگر بتو نیای آخر اندیشی بملاحظه عاقبت خواهند ورویشی چارهٔ کوری باطن کنند و از طوطیای استخوان پوسیده پادشاهان
و کردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزهٔ دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آینهٔ ضمیر را از غبار اندیشهٔ این
مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی دنیا را بصورت عجوزهٔ دیدند انهار یخته و بهر گونه زینتی
آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم در آورد فرمود هر شوهران تو مردند یا تورا طلاق
داد گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمودند بؤسا لازواجك الباقی كیف لا یعتبرون باؤ واجك
الماضین كیف تهلكهم واحدا واحدا ولا یكونوا منك علی الحذر یعنی بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران
گذشته تو عبرت نمیگیرند با آنکه می بینند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی و از تو حذر نمی نمایند للمؤلفه این جهان
در حلی و حلیه پنهان گنده پیریست زشت و گنده و ان او به نزدیک لاف و مکر و سخنان مزخرفش مشنو طلاقش
ده از دل بیش است زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندست بیخبر کردن از شب و روز عمر برس
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن اینست که وقتی حضرت داود علی نبینا گذر
بر کوهی افتاد که مسکن حضرت خرقیل بود چون بایکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناهی
کرده خرقیل گفت نکرده ام پرسید که از عبادات که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود دیگر
پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده گفت آری گاه واقع شده
حضرت داود فرمود ما تصنع اذا كان ذلك یعنی چون تورا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه

کشیده جوز را چگونه از آن بیرها نی و آن آتش عاقبت سوز را بکدام آب تدبیر فرو می نشانی خرقیل فرمود شعب مردم
در اینجاست میروم و از آنچه در اینجاست عبرت میگیرم داود با آن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیدهٔ چند
بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم
و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جای خوابم شد و سنگ بالینم گردید و کرمان و ماران همسر و قرین
گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نه بندد و پا در دام غرورش ننهد درین معنی شاعر چه خوش گفته است
این الملوك وابناء الملوك ومن قاد الجیوش الی بئسما عملوا نادا هم صارخ من بعد دفنهم
لاسرة والتیجان والكلل این الوجوه التی كانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل
قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذالك الاكل قد اكلوا سالت عیونهم فوق
الخدود فاو دائهم ما هنالك العیش بالحجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آوارهٔ بیابان آمال و امانی
گاهی بر خاک عزیزان گذاری کن و بر لوح مزارشان نظر اعتباری افکن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت
خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش امدن احوال خویشتن یکایک کشائی اگر گوش شعورت شنوا است زبان
سبزهٔ هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است
از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دو نمای هر استخوان پوسیده که بنگری
عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان زبان حال بایمقال کشاده اند و خاموشان دیار خاک باین ترانه
در دناک آواز باواز داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم خود با خود بگور چه برده اند و کلعذاران
خلجی و خطائی را نگر که بی آب و ان حیوانت چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا از حسرت بقا از لوح مزار سنگ
بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که بوی
جینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نیست که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا نه نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار
للمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران
بزرگی که سودی بگردون سرش چه دیدی که چون خاک شد پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گور تنش
در آغوش تنگ گرفتم جزار جم و جام او که شد تلخ آخر ز کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش آخر
بیکدم گرفت بکار رفت پرویز و آیین او بکار رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب کزان زود
نماند و جهان خراب چه شد زال و زر آن یل شیر گیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر نهفتی که گردی از و نیز رم پلنگ اجل

چون در بیشش نهم گرامدت برون بیژن از چاه بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان را برات مسلمی نداده اند و در دیوان شهرستان بقا بروی هیچ افریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله بشماریم و با جمعیت خاطر و بتحصیل شهوات نفس آرمیم البته زهر ممات در گلوی هر زی حیوانی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند بیخت پس اینهمه تیر اچه افتاده است که در گذرگاه چنین ابنیه های سعی فشارد و بجهة دو روزه حیوات مستعجل چندین محنت و اندوه در دل گذارد خیام دنیا چو گری کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وَفّقَکَ اللهُ وَاِیّانا لِلتَّجافی عَن دارِ الغُرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بنا بر وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنا زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پر تو خورشید عرفان بر آن تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نمائی یابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنستکه نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق آنها و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمان و توفیق سبحانی این درخت را بتوانی در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت اند که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیوم شهوت عمارات از زر نگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بار بود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند هفت صفت اند که از ریشهای شهوات مذکوره است کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دویم صفت ریا و سمعت سیوم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل و خست ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و شدخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاج بگذارش هفت نوع سخن که هر یکی در بیان ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آن از روی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت کلام بنابرین در تفصیل

بارادچهارده مجلس

بابراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به نیزه خارهای عظمت پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میکشاید فصل اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و انچه ملایم آن باشد رفعت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای جهم منصب و مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و پیمایان تلاش حکومت و سروری که بامید دولت خداداد از آزادی و خودسری دست کشیده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار رنج و زوال داده و از منصب بغل قناعت و دوری خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر دوربینی بر عواقب امور بگشایند و اوراق تقلیب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگی و سعادت آن جهانی کنند و برای مجلس گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را بر شوه دهند بشعله خسی که بپیدولتان آن را زاد دولت نام کرده اند خرمن آخرت چون توان سوخت و از برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلت است دین را بدنیا چون توان فروخت کبر و دار حکومت با رستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دورباش حاجب و چوب دار بازدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد و از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانه دین نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در کلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری از رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سراق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد از خار شهرت و فرمانروائی غیر خار بی سعادتی چه توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن و زروبال چه ثمر توان دید از فوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار اید و از ناخن تیز ملکداری غیر شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید با ابتدای اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال چه توان نوشت چنانکه از افتاب برج سروری و والی ولایت پیغمبری منقولست که مَا ذِئبانِ ضارِیانِ اُرسِلا فی زَریبَةِ غَنَمٍ بِاَکثَرَ فَسادًا فیها مِن حُبِّ المالِ وَالجاهِ فی دینِ الرَّجُلِ المُسلِمِ حاصل معنی انکه دو گرگ شیر گیر در ریدن گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول عصیانی که خدای تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی ع مرویست که مَا اَرىٰ شَیئًا اَذهَبَ بِقُلوبِ الرِّجالِ مِن خَفقِ النِّعالِ وَراءَ ظُهورِهِم

انکه هیچ چیز بدهای مردان انقدر زیان نمیرساند که آوازهای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سر کردهٔ قومی
شود و جمعی او را بخود چسبند کبر و غرور در دلش راه یابد و همچنان ایمانش خلل پذیرد و نیز از آن حضرت ماثور است که مستی
چهار است مستی شراب و مستی خواب و مستی مال و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که من طلب
الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت ع منقولست که ملعونست کسیکه ریاست
کند و ملعونست کسیکه قصد ریاست کند و ملعون است کسیکه اندیشهٔ ریاست کند بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا
ولا تکن راسا فان الذنب تنجو والراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش که نه سر که و شر روجه
غالب اینست که اگر مفسدهٔ در ارتکاب آن امر باشد بسر که میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا درین باب اخبار
و آثار بسیار وارد شده و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع
نظر از آن بر هر که فی الجمله بهرهٔ از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر پرخطر شقاوت اثر بسی مفاسد عظیمه
و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه و دنیویه است دام کبری زال دنیا را چه حب جاه بدنیت طرهٔ مرغول این عذار مشغول است
از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز
حب دنیا و جاه و دولت و منشائی غیر از هوس سلطنت و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین بکر عداوت حضرت ابراهیم ع
بست و فرعون ملعون جهة همین سالها در کمین قتل موسی ع نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال
ایشان در طغیان و عناد برانگیختن آن همه فتنه و فساد مطلبی غیر صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشته و جز برای دنیا تخم
شقاوت و جور و ستم در مزرع عالم نکاشته ابوبکر لعین و عمر بد آیین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع و امام المتقین علیه السلام
منظوری جز ریاست نداشته و عثمان سگ و معاویه بد رگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی
علیهما السلام بر نیفراشتند و یزید پلید را از قتل امام حسین شهید ع غرضی غیر صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای حکومت
ری و طبرستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر صلعم نکشید و سنان ابن انس ملعون گام ننهاد جز تقرب بسر زیاد سر در عالم ابتر بود
قیاس خلفای بنی عباس و بنی امیه آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملکداری و طلب ریاست و سالاری بود با آنکه
بعضی میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق آل برگزیدگان حق است و ایشان را در آن بهرهٔ نیست چشم از آن
پوشیدند و از شومی حب جاه در بغض آن خاصان درگاه آله از دل و جان کوشیدند و خود نیز منکر این معنی نبوده اقرار بر این مینموده اند
چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله آورده که روزی معویه ملعون بعمرو بن عاص گفت که از من و تو کدام زیرکتر و عاقلتریم عمرو گفت
انا للبدیهة وانت للرویة یعنی در بدیهه من و بعد از فکر و تامل تو معویه گفت که تو خود حکم کردی که در فکر من از تو زیرک

ترم

ترم عمرو گفت اگر چنین میبود کجا بود زیرکی تو از آن روز که مصحفها بلند کردی یعنی روز جنگ صفین که کار بر تو تنگ گردیده و اهمت را
از حملات مولانا مالک اشتر و مبارزان نامدار جان سپار پای ثبات و قرار لغزیده بود من ترا آموختم که مصحفها را بر سر
نیزها البته بلند سازی و گوئی اینک کتاب خدا در میان ما و شما حاکم است دست از جنگ بر دارید تا بدان عمل نماییم
باین حیله ترا از آن مهلکه رهانیدم معویه گفت درین جا تو از من غالب شدی سؤال دیگر از تو میکنم باید که در آن راست
گوئی گفت بخدا سوگند که دروغ فسق است و هرچه خواهی بپرس که راست خواهم گفت از کجا که با من سالک طریق
اخلاص و یکرنگی گردیده در کار یا با من غش و نفاق ورزیده گفته معویه گفت آری بخدا قسم که ورزیدهٔ میگویم که در همه جا
بلکه در یک موطن عمرو گفت از آن روز که علی ابن ابی طالب ع ترا بمبارزت خواند یعنی در معرکه قتال و من با تو مشورت کردم که بجنگ
او روم یا نه گفتی کفو کریم است یعنی از مبارزت و مقاتله با او بر تو ننگ و عاری نیست برو و تو میدانستی که او کیست یعنی
شجاعت و ضرب دست او ترا معلوم بود و معهذا امر ترغیب بمبارزت او نمودی و با من غش ورزیدی یعنی تو
میخواستی مرا در دست او بکشتن دهی عمرو عاص گفت مبارزی عظیم الشرف جلیل القدر ترا بمبارزت و مقاتله او شتافتن
موجب یکی از دو سعادت دریافتن بود یا او را میکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی و یا کشته میشدی و طریق مرافقت
شهدا و صالحین می پیمودی وحسن اولئک رفیقا معویه گفت این سخنت بدتر از اول بود بخدا قسم که من از آنچه
میدانم که اگر او را میکشتم بجهنم میرفتم و اگر در دست او کشته میشدم هم بجهنم میرفتم عمرو گفت هرگاه این را میدانستی چرا با او
جنگ میکردی گفت الملک عقیم یعنی برای پادشاهی با او قتال میکنم و این عبارت مثلی است که در چنین مقامی
مستعمل میشود از این جهة که بر سر پادشاهی و حفظ ملک گاه است که فرزند خود را میکشند و خود را بی نسل میسازند چنانکه
جوهری در صحاح تصریح باین معنی کرده است مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص
ذات پاک مالک الملک جل شانه که هیچ ممکنی از لباس احتیاج امکان نجرد و هیچ فردی را از اقتضای اراده اش
مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حقی نیست و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم از جانب او بآن امر ممتاز و بمنشور
فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقهٔ اولی انبیا و رسل اند
که اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست طبقهٔ دویم اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت
ایشان دلیلیست ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست
قاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضایای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری
که جهة نسبت آن معین گشته اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت

برجمعی باشد چون دین پروران عدالت آیین که منظور نظرشان از آن حفظ بیضهٔ دین و رفع ستم ظالمان از مظلومان باشد چون
کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه اول امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن یا غیر
آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلطی خاص است و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر
حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش می‌پندارند و عین شقاوت است
که کوتاه نظران سعادتش می‌انگارند چاه تیره بختیست که کوردلان جاهش میدانند دولت آیست یکی تجب دنیا و دیگری تحب عقبی که
بیسوادان دولتش میخوانند **مصرع لمؤلفه** پس سالک اقبال جهان ادبار است توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت
آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب ابهای عظمت و اقبال آنستکه در میان مردم معزز و مکرم بوده بر
تعیش و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می‌پندارند
و سرمایهٔ افتخار و مباهات می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را
پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر زر کی فروشند از پهلوی کوچکان است و اگر حامی کنند
از کینهٔ دیگران بزم انتعاشتشان از سپیدباغ درد مندان آراسته و وسعت معاشتشان از تنگی احوال نامرادان بر خواسته
نامهٔ که میخورند از دست رنج درویشانست آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی نانشان از آتش دل فقرا است
و سردی ابشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ
کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و برهٔ بریانشان در سبزه زار آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیرهٔ
جان رنجبران افشرده و میوهٔ آبدارشان از آبدست دهقان آب خورده و شیرینی خوابشان از زهر چشم ناتوانانست
و نرمی بسترشان از درشتی باطلق خدا چه قدر پر زال و دوک صفت بر خود بپیچید تا رشتهٔ آلتشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون اگو
می نماید که جامهٔ فاخرشان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت شکسته بالان بشکنند تا مخمومی در مجمرشان سوزد چه قدر به چشم
ضعیف حالان را با آتش بنشانند خونی میکدازند تا چراغی در خلوتشان بر افروزد چه چیز چندین همت بهمت بر خود بسته وگدایی چند
بر مسند بزرگی نشسته منشی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طماعی چند خویشرا حاتم طایی میخوانند اگر از دور الصاف در آیی
و نظر بتحقیق و تمیز برگشایی میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشهٔ ستمگر بجز این فرق نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند
و حکام بتعدی و مردم آزاری **لمؤلفه** ترک است که ساز دغنی از خلق و گر نه **رباعی** شه نیز بابرام و ستم کم ز گدا نیست دایم که کار گدایی
با این همه ننگ و عار و ریاستی با این همه دنائت و خساست چه گونه مناط اعتزاز و منشا مباهات و افتخار میکردد و اما عیش و نشاط
و گذرانیدن روزگار به شگفتگی و انبساط کرانیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با مشغلهٔ کارگذاری و درد سر

ان شا الله تعالی

رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظهٔ دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهش مشغول گشودن
عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید با کثرت
مشاغل چه وحدت تواند نمود و در گرد و غبار سکاره چگونه دیدهٔ خرمی تواند گشود و هر نفس عشرتش غبار کدورت بر انگیخته
و هر قهقهٔ خنده‌اش بیمایها اگر یه آمیخته خود گو با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن همه در سر
جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه مهم و منصب بر قرار است با این همه بلا و محنت گرفتار و چون
اوضاع روزگارش بر عکس دیگر گونه میگردید و دست حادثات زمانه از سر او دولتش فرو کشیده چه ناخوشیها که از ابنای زمان
نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمیچیند کاهی بر سر او دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فزون دست
و گریبان میشود و زمانی بیاد آنش رنجانیدن دل پر دردش با خار جفای منت و در فش میکردد نقد و جنس سالها اندوخته و جمع
اندوختهٔ اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و کیسهای پر درم دینارش جز دل پر داغ بر جا نمی ماند رنجش اشک
حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تا تنفره دست قایم مقام نگین وزارت میکرد
و طرفه آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه گوشمال و آزار که از روزگار پر شور
دیده هم متنبه نگشته همان برای مهم و منصب جلا کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند یکی
از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یکدستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا اندازند
هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضاء آنسال دست او را نیز قطع
کنند و مع هذا مردم اندیشه از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بریده بر هم پیشدستی
مینمودند که یکسال وزارت کنند و عجب تر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش بریده بهوا انداخته شد خود مسارعت نموده
با دست دیگر آن دست را گرفته مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبار آن سریع الزوال را در هیچ حال از احوال آسایش
ممکن نباشد چند انکه دیدهٔ آرزوش روی مطلب ندیده و دست المتش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها
که در حسب و جوی آن نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل با رنش بر نقش مراد نشست روز و شب بدرد
سرهای شگاه گرفتار و سفینهٔ خاطر در چار موجهٔ شعلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه‌اش هر دم در زیر
سنگ کاریست و رشتهٔ فکر خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهرهٔ خواطرش خنث و شعلهٔ خس جاه و عزتش
فرو نشست بر کهٔ خود راضی چون و آهن و مغناطیس ملازم حاکم و قاضی میکردد و تا زنده است با این جان کندن گرفتار است
و چون قصاب اجل دست و پایش بر رسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاده و آتش حیوانیتش با آب ممات فرو نشسته

دیگر نفسش از جوشش نمایش افتاد خود اول حساب و آغاز سئوال و جوابست ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید
و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید جامی گوید چه خواجامی نکون دان کز می عشرت تهیست
باده از جام نکون جستن نشان ابلهیست همو جاهل جاه و دینار القب دولت نهاد همچنان کاسکا اسبی بیند طفل و
گوید فرس نیست زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقل و جان سختی که برای بزرگی و بی اعتبار دنیای این
همه محنت و آزار و جهت عزت دنیای دو روزهٔ این سرای بی بقا چندین خواری و مذلت کشیده و در تحصیل سعادت
بر زوال آن جهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند و والحسن ساخته شاهد دینا و حیران عشوه
کاری این پیرزال رعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقهٔ عقبی نگشاید چه شیمه احوال
این گروه با احوال آن پادشاهزاده که پدرش که خواست او را داماد کند و پری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف
بحبالهٔ نکاحش در آورد چون همه اسباب سور سرانجام یافت و پرتو افتادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک
و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ احسان و انعام بر روی عالمیان گشادند و فوز ناز و نعیم هر غنی
و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون
موسیقار صف کشیدند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشسته آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه
برهم ریخته شدند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیخته شدند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند و ترک
و تازیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون
نی و بلبلان باهم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور گردن کشیدند و در و دیوار از چراغان تماشای آن
بزم سراپا چشم داشتند عروس چو رلق و آن یگانهٔ خورشید سیمارا بصد آرایش بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد
فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیار خورده و آتش شعورش در عالم آب مانند چراغ بخت فرو مرده با قتضا
کیفیت شراب از آن مجمع منتها پر ور رفته گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاده اما قانون ایشان آن بوده که مرده کان خود را در دخمهای
عالی بنا کذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا می افروخته اند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمه
حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت انفاقا پیرزالی در آن نزدیکی مرده هنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود
آن پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوشش کشیده و از روی میل و رغبت تمام لب بلبش نهاده آن شب را
بعیشی چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سوی شتافتند و اثری از آن نسخهٔ نجابت و سعادت نمی یافتند چون
صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با گندهٔ پیری هم آغوش دید از غایت شعف

وکراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه بود که مبادا
کسی بر آن اطلاع یابد و از آن ننگ و عار تا قیامت باند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح
او مطلع گردیدند بر طبق اشتغال طالبان طالبان جاه و دولت دنیای بی حاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته و بر زال دنیای
بی وفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده معشوقهٔ خوش صورت و معنی عقبی را گذاشته چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت
از سر پرور ایشان برود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از جوان
پرپوش دل ربائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقائی بوسه هوس ربوده اند اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا
فَانْتَبَهُوا حکیم سنائی گوید است پیچیده مار گرزه دولت اهرمن رنگین و اندرون پر زهر او ز غرورش تو انگر و درویش
شاه همچون خیال کج اندیش او که را سر به از کلاه بود بر سر او کلاه گناه بود و انکه در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد
رو برون نه ز خویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که
آرزوی جهم و منصب داری تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست
که بر سریر علو همت نشینی و از شر و شور معارک عالم روزی فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را
مغلوب و سازی دشمن قوی دست نفس اماره را تیغ قطع علایق گردن زنی و وزیر دستان شهوات و آرزوها را بچوب تجرب و زجر
مواعظ بالوز زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق معاندان القهای حرام محافظت نمائی و ناربن قلعه دل را
از کمند اندازان اهل جرات و فانی شوارع حواس بنحوی نکه داخل لذات اندبرا هاران حزم و احتیاط بسیار فلی سد
فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند زنجیر تسبیح ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران مبتلا به شحنکی تقوی از قلم و طبیعت بر اندازی
و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش به عسس درد و پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی
و تایید آسمانی بدولت چنین رسیدی سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی
بر در بارگاه عزت توانی بست و بعصای سرزنش بر برگ و تارک قیصر و فغفور توانی شکست امیر حسینی گوید این طرز
حکایت بنگر روزی ز قضا کر سکندر میرفت به سپاه با او ناگه بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه
سر بدر کرد پیری که آفتاب پر نور در چشم سکندر را مد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که می نیاید اینجا دیوانه
بود و گرنه عاقل اینجا نکند مقام و منزل اندر سوی آن مقام چون گور پیر از سر کار خود نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه غافل چه نشسته برین راه بهر چه نکرای احترام آخر نه سکندر
است نام دریادل و آفتاب ایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت بنگ بر زد گفت این همه نیم جو نیرزد نه غول ام نه غافلم

درین کوی هشیار نرم ز تو بهر روی از روز اجل چه آگهم من چون منتظران برین رهم من با خلق مرا چه آشنایست
چون اخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک ازل و ابد خدا راست دل در بد و نیک او نه بستم
در کنج خرابه زان نشستم دیوانه تو نه که بر بهشتی مغرور دو روزه عمر خویشتی دائم تو کئی دو قطره آبی کالوده بخاک این خرابی
دور فلکی که بی شمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بنده من که حرص و آز اند بر تو همه عمر سر فرازند بالا
چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ای حشر کش جاه دنیا وای حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر مثل
سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و اگر دست افرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه باشی آل و امانی دیگران
بساط کار را بهست دست بهم دهند و جنوران دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروری
چون مهر بر سپهر ساید و فرق فخر کاهیده فرض همه حشمی نامه کلهای اقبالت بر افتاب اقبال سلاطین روزکار فرخنده مسخر
و مرهم حمله سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرت از طرف
چشم حسرت گرداند و آیینه سکندر را از رشک ماهچه رایت خاک کدورت بر سر افشاند کلک سنانت نام سام
سوار را از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی برکنار اندازد
و قوت طالع فیروزت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداریت کنگره خاتم سلیمان را مهر خموشی
بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد غلبه جرات سپاه شیر گیر کشورگشایت
از طاق کسری در آویزد کوکبه سرادق عزت یاد خسرو و پرویز را از دلها برکند غبار موکب حشمت نام بهرام را
زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیوة بمغرب ممات رسد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار پستی
بدامن امید در آویزد برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزل
کالبد بار سفر بندد نالۀ حسرت در ماتمت نوحه ساز گردد و عرق حسرت دلبرکت گریه آغاز کند دل پر حسرت علایق از رگ و مو عرق
برگ نقش زند کاغذ الواح مثال بشوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند
تخت دولت به تخته تابوت مبدل و بستر خاک جانشین جامه خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست
خواهد ماند و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت
کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان مشاهده کنند که با آنهمه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم
بقا انتقال کرده و از آنهمه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند عالم بمردی و زور

وبجای بزرگ با دزد

۲۳

سولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون برد الا کفن نشستی تو بر جای دیگر بسی نشیند بجای تو دیگر کسی
اورده اند که روزی هرون الرشید بر سر حلقه اهل دل بهلول عاقل در رهگذری دید که بر اسب سوار شده و با کودکان
بازی میکند هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت یا امیر این قصور هم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصرهای
پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت گیر که این القوم که هم انا بنا جنس تو بودند بنای
درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون درین گورهای پرمار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده فردا است که
بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن بیحاصل تر است
که عمر عزیز ابهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبه شناسی که درجات بلند الجبهات توان افتاد و لهذا
هوشمندان عاقل و قوی دینان زنجیر علایق گسل و روندگان سالک دیده وران باطن از عینک دوربین عاقبت اندیشی
مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده و روی همت
بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب مرجاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهست و بلندی اقبال
و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده آگاه ایشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیک دم آسایش کنج عزلت نخرند
و حکومت مشرق و مغرب عالم را بلذات یک لحظه بندگی برابر نشمرند و فی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا
با خیل خود از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بر و سایه افکنده و جن و انس یمین و یسار شرا فرو گرفته گذارش بر عابدی
از عباد بنی اسرائیل افتاد گفت یا ابن داود خدایتعالی پادشاهی عظیم ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده
فرمود ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ان ما اعطی ابن داود یذهب
والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح مؤمن و بنده مؤمن حق را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده
شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود و یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفالی چه این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقبت بینی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه
بر عکس آن دنیا سفال بیت فانی و آخرت طلا بیت باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را بدین فانی فروشد و شیفته این
نقش بر آب گشته چشم از سعادت خویش پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر
پاکش از صلب آن نا پاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را در یافته بود و از تاثیر
صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیویه بر تافته طریقه مردوار از روی تخت و افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب
آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامههای حریر کرباس و شال پشمینه بدوی و خوان رعونت بارنگ اطلس و دیبا بگذشته

ورع ولش از وا مکاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود و پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن
گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هارون با وزرا و خواص خود
انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را میان پادشاهان
به ننگ فرو برده میباید امیر درین باب با وی عتاب نماید و ازین وضع ناپسندیده باز دارد هارون کان ارجمندش رجوع فرماید این
گفت وشنید بگوش هارون رسید او را طلب نموده از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن
نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چیدم
اکنون یکچند نیز بگذار که عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آن جهان پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عشرت عقبی
باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت بصره را بنام وی بنویس گفت از ابوی مفوض داشتیم اگر گفت
اگر دست از من باز نداری و این عزیز مصر ترک و فنا را بجان خود وا نگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای پسر اگر این کار کنی
حال من در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بنوعی قسم خواهد گذشت گفت ای پدر چون من از تو جدا شوم فرزندان دیگر
داری که خود را با یشان تسلی دهی اگر من از خالق خود جدا شوم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند
آخر الامر از پدر جدائی کرده به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کرده و از ایام هفته جز روز شنبه
بکار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگ گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده
بود بطلب مزدوری که گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوش روئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید
کردی گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت
باین شرط که یکدرهم و دانگ اجره دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی قبول کردم و برا بکار بردم چون شب بسر کار آمدم
دیدم که کار دو مرد کرده بود و دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرده همان یکدرهم و دانگ گرفت و رفت روز دیگر باز
بطلب وی ببازار رفتم و او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نمیتوان دید کار خود را تعویق کردم
و چون روز شنبه شد ببازار رفتم و برا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار بروی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد
و برا بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که برا سه درهم دهم راضی نشد همان
اجره معین را گرفته رفت شنبه سیوم باز بطلب وی ببازار رفتم و او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه
بیمار افتاده و شخصی برا اجره دادم که مرا نزد او برد چون رفتم و برا دیدم در خرابه بی پدری بیهوش افتاده و نصف خشتی زیر سر
نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را بر کنار گرفتم مرا منع

ازان نموده این

ازان نموده این ابیات فرو خواند بیت یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالنعمة تنفد والنعیم یزول واذا
علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک
بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک نهی و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب
من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تو است و از مال
وجاه گریخته روی بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول نما و از تقصیرات او درگذر چون مرا
دفن کنی میزر مرا بگفار دهی و این مصحف و انگشتر را برگرفته نزد هارون الرشید بری و گوئی با من ودیعتیست از جوان غریبی
و این پیغام بوی دهی که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این گفت و جان بجان آفرین
سپرد بیت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی
خاک وز جمله کسانیکه از زینتهای متعلقات جهان آفرین دنیای بیوفا چشم دل پوشید و سبع الفضا ترک و فنا زد و از تاج و تخت
ملک فانی سر همت در کشیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید بود که بجهة بازگشت بحق ملقب براجع الی الله گردید
او آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت عترت است و جز
کشتی شکسته سپهر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمد بعد از گذارش حمد الهی و درود بحضرت رسالت پناهی صلعم مضمون ادا کرد که ای
قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و کار از من نمی آید و خبر میدهم شمارا که بکسی که وارث باستحقاق خلافت و احدیر
در رجال الطبقی نیست حضرت علی ابن الحسین ع است بروید و با وی بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام
این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت ابواب اختلاط بر روی خلایق ببست و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقای رحلت
نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند به منبر رفت و لعن بر پدر و جد خود
یزید و معاویه نموده و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفته و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک
حیضة فی خرقة یعنی ای پسر کاش من نطفه تو قطره حیض بر کهنه میبود تا ننگ دودمان خود نمیگشتی معاویه
گفت لیتنی کنت کذلک مرادا بیکه کاش چنین که گفتی میبودم و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه مذکور را
برین وجه روایت کرده اند که یا ایها الناس ان قوامی جلد وعظم لا طاقة لهما علی النار فمن بعث
اراد الصحبة فلیمض الی ابن ... والبائع علی ابن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله هو احق من آل ابی سفیان حاصل معنی
آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد امام حق و واجب الاتباع
مطلب که بمدینه رفته با حضرت امام زین العابدین علی ابن الحسین علیه که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او با مر خلافت از آل ابی سفیان

سزاوار است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزهٔ باطل از حق نگذشت بدلالت و بتوفیق الهی رو
از طریق گمراهی برتافت و بزور رسیدن دل از کمند این خواهش و بپای بیحاصل پروانه رهائی یافت و نظر این سالک طریق هدا
بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجهت عنایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را
از درگاه الهی دور و بیکاره نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود آن ملعون میخواست قاضی در
بغداد تعیین نماید در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست
هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه می باید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعرا
قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت که اهل بغداد اتفاق کرده اند
بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم دیگر
آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل این مهم قضا
باشد القصه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه نموده اند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز
بقوت تدبیر دامن از خار ابرام ایشان رها نمیتوان کرد گفت مرا یک امشب مهلت دهید که درین باب تاملی کنم امشب
او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فراست خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر اسب نی سوار شده در بازار
آمد و میگفت از راه دور شوید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است و لیکن میخواهد
باین بهانه خود را از ما برهاند و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برین وجه نقل نموده اند که هرون الرشید لعین برای حفظ
ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبوده پیوسته در کمین قتل سالار دین نشسته جست و جوی بهانه مینمود
تا آنکه آنحضرت را بادعیهٔ خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود در اباحت قتل آنسرور استفتا نمود دیگران
فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفته صورت فتوی را عرض نمود و در آن باب استدعای چاره نمود آنحضرت طریق مفری
فرمود آنحضرت فرمود که بدیوانگی زن خود را که سه چهار روز سوار … بهلول به تعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچه دیوانگی
زد و از قلم و تکلیف ما لا یطاق آن آیهٔ … نفاق فراری گردید و سفینهٔ ایمان خود را المعلی آن مصداق حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا دل مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت
و دشمن فریب این جهان را همه هیچ … نکو نه پای همت کرده و دشمن جانی دایما تعلقات فانی این جهان را بجهت یاری عقل
زیر پای همراه قوت دین چنین از پا در آورده اند و بر ظاهر است که اگر با غوای نفس اماره حق را باطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند
و تماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هر آینه در اندک وقتی

روزگارشان بنهایت

روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجملا
وضع و اوضاع روزگار چون موج گذرانست دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب
سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود
و نه ازین درهم نه از آن شگفته باید شد و نه ازین آشفته زیرا که خامهٔ اجل آخر مآل خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی
و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است **کمال اسمعیل** ز حادثات جهانم همین پسند آمد:
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدیم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت
میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای
فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم **رباعی**
این خوردگی که بنام النشاند … در دست زمانه همه انگشت نما شند … امروز اگر بلند و پستی دارند … فردا که بمیرند همه یکسان شند … ای درویش
بزرگ بینوا و ای پادشاه اقلیم فنا قدر و مقدار خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی … انگشت تامل بمذاق جان کن
بچشان … کار خود سروران روزگار را اندیشه نما و به شکر گذاری نعمت فقر و مسکنت خوی از دل و جان قیام
نما از قهقهه خنده های دولت دو روزه لب خواهش به بند و بر هایهای گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل کند و از اختلاط
احوال خود دل تنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت برنگ … مخراش که فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت
رسیده و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها سر به بلندی و خواریها بارجمندی مبدل
خواهد گشت **مثنوی** چونکه گله بازگردد از ورود … پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود … پس مجو پیشی درینجا لنگ باش …
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش … هیچ روزه زندگیرا هر طریق که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه هر گونه که باشد
بجود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر شود چه لازمست که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت
بدنی که بیک کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی …
نظم شیخ بهاءالدین رحمه الله گر نباشد جامهٔ اطلس ترا … کهنه دلق ساتر تن بس ترا … ور نباشد قند و مشک …
دلکش بود دوغ و پاکیزه نان خشک … گر نباشد شربت از زر ناب … با کف خود میتوان خورد آب … ور نباشد فرش ابریشم طراز …
با حصیر کهنه مسجد بساز … گر نباشد مرکب زرین لگام … میتوان زد بپای خویش گام … گر نباشد دور باش از پیش و پس … دور
باش نفرت خلق از تو بس … گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام

داشت روزی از دریچه قصر خود نگاه از دیده سر برآورد مردی را دید در سایه قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن
آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در
این دام مانم و دامن همت برای آل و املاک و بنای فانی بیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا در بیابان دلکشی
نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشاده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال
و قادر لم یزل و لایزال ما آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براه عنایتی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند
دشواری عقبات مراد آسای ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند به محمد و آله الطاهرین و سلام علیهم
اجمعین مجلس نوزدهم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت دنیا را
قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسله این موج بحر
ای جاهل ناهوشمند وای حمال زن و فرزند وای تهی دست سرمایه حسن و عمل وای بارکش غول بیابان امل که در جمع نمودن مال پیوسته
احوالت ناخوش و مشوش است و در بوته تنها مانند زر همیشه نعل دلت در آتش آخر درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت
سیم و زر چون سنگ در دلت نشسته ناچیز(؟) جویی سیم تن ناتوان گردیده و در گرفتن زر مانند گاز هر دم با تیغ محنتی و دیده صحرای
فرقتی که جهت کسب و کار اعمال صالحه ترف(؟) داده اند بار انداخته و چهار زند بار را که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شورزار فکر
آب و زمینی ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده ای
سبحه را که برای ذکر الهی آن تسبیح را بشمار نقش کشیده اند و سر رشته حساب درهم و دینار نموده از روی دوره دوران جهان
از کنج زر روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آز است از غصه ملک و مال قارون صفت همچنانکه کدورت فرو رفته
گاهی جهت اندوختن مال مانند ملال بر در و دهای امید وی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای
قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی بجهت اسب و استر توسن نفس اماره در کوه و کمر
مهالک بی باکانه میتازی گاهی بهوس گاو و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش
بیچارگان را به تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف برهم میسایی و در شق تخم و تخم
تخم صفت خاک هزار گونه کلفت برفرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیاپرستان
وارد یافته حرفی بگوش هوش نرسیده و سرپنجه معانی اخبار و آثار صادقین که جهة کودک طبعان دبستان تکلیف
از آستین عبارات برآمده و طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت کشیده و حضرت بیچاره همچون جلت عظمته در
سوره منافقون این آیه را چنان فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم

عن ذکر الله

عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال
و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امری
بی اعتبار خود را از ورطه مخالف و نافرمانی حضرت او بکار میندازید و هر که این کار کند بمال و اولاد مشغول گشته از حق
باز ماند پس ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاوید را بآتش شهوت نفسانی
سوخته اند و نیز در سوره تغابن که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه وافی
هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد
که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی حق باز میمانند
در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق
یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنستکه
بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دیده حاصل
آنکه آدمیرا چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوم سرکشی مینماید و از صراط مستقیم
بندگی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان مرگ وادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که
حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلوب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند
نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و تره را اما مراد آنستکه از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل گم
میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و مسلمانی او مانند منافقان
همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش
باهم در جنگند و طلب آجل و عاجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دلی گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای
بندگی حق طیران نتواند نمود خاطری که از غلبه خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد نظاره گلشن عبودیت
دیده شکفتگی نتوان گشود از طرف نیک و بد اشیاء حضرت خاتم الانبیا منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا
من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصه مضمون آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشانرا
ربودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق دین شیطان لعین برگرفته
بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بدام در آیند و بس کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز

بازمانند بسبب این قسم دروغ در میان مردم شایع گردد و از جهت این خون ریختن ناحق در عالم انتشار یابد
و از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلعم ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال
فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان
بسیار شود بسبب آن برهم حسد برند و به تیغ عداوت نخل حیوات یکدیگر را از پای درآورند فتنه گری ملک و مال دنیا و دو
بهم اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت حجت
و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مال آتش جدال مشتعل نمیشود کدام ساعت است که میان دو فرقه
از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینه‌های صاف بریه که بنا من حسد و کینه نخسته و چه آینه‌های دل که از [illegible]
در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را برهم انداخته گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار دیرین را
بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیه روز زود و اعتبار این بدگهر را بالجیفه تعبیر کرده اند
و طالبش را بسگان که بر سر آنهم امید زند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می‌بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و این زینت
خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگان نشئه العشق یاران که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش
از پای درافتاده اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همه اغیار هم و رقیبان یکدیگر اند الفت اغیار باهم محض خیالست
و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه [illegible] روایتی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که شخصی با حضرت عیسی ع
همسفره بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می‌پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام
آرمیدند و از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی ع
جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که
برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقاً آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی ع در آمد آنحضرت یکی از آن
دو آهو بره را طلبید بفرمان الله تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه ای از گوشت
آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمودند بعد از آن خطاب با آن آهو بره کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه
خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی ع رفیق خود گفت از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این آیت بتو نمود که آن
گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرد و گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند بر دو آبی رسیدند حضرت روح الله
دست آن شخص را گرفته بر روی آن آب روان گشت چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی
که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع

پاره خاک و ریگ را

پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کونی ذهباً باذن الله تعالی آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه
کرده فرمود یک حصه از آن جمله حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی که آن گرده نان را برداشته آن برگشته سیاه دل و آن تیره بخت
بیحاصل دیده حرص طمع بر آن حصه دیگر گشوده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت روح الله چون نقد گوهر آن روسیاه را
بر محک آن طلا زده بر بام این محبت نامغشوش دید تمام آن طلا را باو داده و واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت
او درکشید آن مرد با این مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان
بملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند
که جهت تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر میآلود و بخورد رفیقان داده تمام آن طلا را
بتصرف آید نمود القصه طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق
باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
خود نیز خورده هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد و آن
حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله خداعه بیوفا را ملاحظه فرمایید
و از آمیزش این بدخوی زشت کنش اجتناب فرمایید و حکایت مذکور در بعضی از کتب بر وجهی دیگر مسطور است که حاصل مجمل
آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص نان برفیق خود سپرد او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست
گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی ع بدعا کوری را بینا کرد و کاو مرده را احیا نمود فرمود بحق آن خدائی که چنین کرد را
بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجائی رسیده سه خشت طلا یافتند حضرت روح الله فرمود که یکی از این سه خشت
از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت هر سه خشت را بوی گذاشته از وی
جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر ایشان از پی طعامی رفتند آن طعام را بزهر
آغشته چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخاسته آن دو کس را بقتل رسانیدند خود
نیز از طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن
پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتها هزار و هشتصد کس کشته شدند که این خشتها ازین موضع بجنبید فاعتبروا
یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که
مشعبد دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آب زده و چنان بازمانه از این قبیل دست لعبت ها از پس پرده ناز بسیار برآورده
و بر همین منوال است احوال [illegible] و نفوسی که بر سر سیم و زری که خصومت ها بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام فریبی

گستره پیوسته در کمین هم نشسته اند عنقریب بشمشیر ترک ایشان را بر خاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر
گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا غزالان دشت توحید
و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور و تیار رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا
در خزیده اند و از نیش افعی عمل در دلشان آزار نیست و نه از تند باد حسد حاسدان برآینه خواطرشان غباری فارغ از دشمنی
زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که چون
اسکندر ذو القرنین که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک هر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا
کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبر چند کنده بودند و هر صباح بر سر
آن قبرها رفته زیارت میمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش
میگذرانیدند ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر هیچ
و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از و سؤال نمود که سبب چیست که
شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بر روزگار شما عاید گردد فرمود که ازین جهة دینار اگر دست میداریم
خانه دل را بنقش محبتش می نگاریم که او را که چاشنی لذاتش نفس مشتاق آن میسازد و بهمان راضی نگشته بطلب بیشتر از آن
کردن طمع می افزود اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور رفته زیارت و روی بآن آورده
قیام نموده بنماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دینار را از دل ما بیرون میکند و تیشه مردن گیاه هوا و هوس را
از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم بهم نرسانید از شیر و گوشت آن تمتع
بگیرید و خود را ازین تعب برهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو
مینشاند و آدمی را از ورطه هلاک میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ
و شیرین همه یکی شوند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین
میدانی که این کاسه سر کیست گفت نه فرمود کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی
خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود حق تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر مملکتش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب
مکافات آنرا در کنارش خواهند گذاشت و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشته و گفت یا ذو القرنین این را میشناسی
که کیست گفت نه گفت این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر مملکت نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت این
پادشاه سابق ظالم عبرت گرفته با رعیت غایت عدل و داد مینمود و عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را خدای تعالی

حفظ و ضبط نموده

ضبط و ثبت نموده در روز قیامت پاداش آنرا باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود این نیز
چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی نمیشوی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای خود برادر باشی و وزارت خود را بتو
مفوض دارم و در مال و اسبابی که دارم ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود
چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمن اند و بمن دوست پرسید چون گفت بجهة ملک دنیا که در دست تست با تو
در مقام عداوت اند چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی باعث نزاع مردمان و ماده دشمنی ابناء
زمان مال و اسباب دنیوی است چون ضمیر من از آن آلوده من خاطر از آن آسوده ام هیچکس با تو در مقام خلافت و جملگی با من
یار سینه صاف و بسبب منافات که میان من و تست الفت ما هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه
جهة اینمعنی بمصاحبت و موالفت اسکندر نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در
راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان ناصبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه
و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار
بوده بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست اما دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال و گریبان خواطرشان
از حسرت خواجگی چاک چاک است و مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کار آن
روز و شب در انگشت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس بازپسین خواجه وا نشود و گلشن خواطرشان جز بشبنم عرق مرگ وی
تازه نگردد دیده حیرانشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پر بسته و طپش دلشان جهة عروسی عزای او در مشق رقصیدن
مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق
که او را بکشند تا چنانکه از او میراث میبرم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار
و متالم باشند در مصیبت آنکس گونه خواطر بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت از روی اندیشه غور فرمائی
معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و اشک خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب
هوش را روزنامه عمر بپایان رسیده و طومار حیوتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه
ساخته و رنگ هستی از رخ حشمت آن ورطه در باخته بود و فرزندش موی کنان رو میخراشیدند آن گوش بزنگ کوس رحلت
و آن مسافر دیار حسرت چون فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب
نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان بچه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون

تو بدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار و دلنوازی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت

بر سر ما که خواهد گسترد و پس متوجه زن خود گردیده و پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت

چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار

این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت انگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب ملال و اندوه هر یک را پرسید

و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همان پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشانی

حال خود قصها پرداختند انگاه گفت پس شما همگی غم خود را دارید و این اشک خونین جهة اختلال احوال خود از دیده

میبارید این نوحه و ماتم برای من بوده و دل هیچکس از شما بر من نسوخته ای انکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع

از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صدگونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض

ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی که اسباب مدارای ایشان بگردد و بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی و در بهبود ایشان

شربت خوشگوار شان کاسهای زهر تلخی روزگار مینوشی جان خود را به بدنامی میدری تا جامه ایشان دوخته شود و ستگار

آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری نما که چون صیاد اجل کمند

عزغره روح در گلوت افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند زن و فرزند

در اندم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه ات بر نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم

وانتم حینئذ تنظرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از

دنیا و دین و فریاد رس نفس بازپسین حضرت امیر المومنین ع منقولست که حدیثی که حاصل مضمون آن ابیات با این

عبارت مطابق است که چون ابتدا و اقتو یا گزیر مرگ پیش آید و شیر عرین اجل بسر پنجه گیر نمک نجون وحشی غزالان

زندگی الآیه اثارا اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق

بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ از رخ او

بعرق مرگ پریده گردد مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک

لحریصا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو

بمن چه فایده میرسد و چه همراهی بامن میتوانی کرد در این وقت مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من

بتو میرسد همین است پس روی بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم لمحامیا

فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم

اکنون چه یاری بامن

اکنون چه یاری بامن خواهی کرد ایشان گویند که یاری که با تو کنیم آنست که تو را بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته

گوید والله انک کنت علی لثقیلا وان کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم

که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون چه امداد در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس

توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه من او تو را بپروردگار تو عرض نمایند ربای صاحب چون مرگ

کشته گردن گردون در بند ناتوان نبیند زحبت از آن ختم گند از آن لحظه که دست اجل از بان فکند ای بعز با ور سد

نی فرزند سخن یکی از اکابرست که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود

و شوهر دختر خود را که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس که

با خود دشمن بیشت میباید تمام آنرا در مصرف خیر صرف نموده و ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را بر فواید آن بر خود ترجیح ندهد

لمولفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش اورده اند که مطلق عجوزه دنیا

حضرت علی مرتضی ع بگورستان گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب نمود که یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما

الدار فقد سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت حاصل معنی انکه ای

متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی نمودند و زنان شما را حبالۀ نکاح در آوردند و مالهای

شما را قسمت نمودند خبری که پیش ما بود اینست ای کاش میدانستم که پیش شما چه خبرست بعد از آن متوجه اصحاب خود شده

فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایات دیگر

بر این وجه است که حضرت امیر المومنین ع خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم ورحمة الله

وبرکاته راوی گوید او از آن شنیدم که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر

دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المومنین ع پس آنجناب فرمودند که قد تزوج

ازواجکم واموالکم قسمتها وارثکم وحشر فی الیتامی اولادکم والمنازل التی شیدتم ذیتهم

وسکنها اعداءکم فما اخبارکم یعنی زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و

فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانها که برافراخته و بایکج ساخته بودید دشمنان شما در آنها ساکن

شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان وانتشرت الشعور

وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وسالت المناخر والافواه بالقیح والصدید

وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال

مِنَ اللّٰهِ الغُفرانُ بِالکَرَمِ وَالامتِنان یعنی چون درپیش ما بستگی بتحقیق که کفنها پاره پاره شود و موها پراکنده
گردید و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنهای چرک
و خوناب روان گردید آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف
خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدد گردان
و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و در گرو اعمال خودیم امیدواریم که حق تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا
سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که بحرص در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون گل
غنچه زود گسل و بی بقا ماند بوی گل عنانش بدست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در پاسبانیش روز و شب
دیده استراحت برهم نگذاری با غارت گر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید
عالم صلعم منقولست که اِنَّ النّاسَ فِی الدُّنیا ضَیفٌ وَما فی اَیدِیهِم عارِیَةٌ وَاِنَّ الضَّیفَ مُرتَحِلٌ وَاِنَّ العارِیَةَ
مَردُودَةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمان اند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریتست
هر آینه که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریه بصاحبش خواهد بازگشت نظم هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر
و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چون این قوم سبک مغز گران جان از جمع نمودن سیم
و زر و اندوختن در و گوهر منظوری بغیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر و از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش
و کامرانی دهند و بملاحظه آنکه اگر در عشرتخانه دنیا دائم سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص دولتمندان و روزی
شکستان است و اهل دنیا را از آن نصیبی نیست زیرا که اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت ایشان آماده نیست
چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی گمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو در خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج
خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید
گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و معهذا حصول مدعا بر وجهی که خاطر خواه باشد
هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه
دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوه ارباب امم حضرت سید عالم صلعم منقولست که
لَو کانَ لِابنِ آدَمَ وادِیانِ مِن ذَهَبٍ لَابتَغی اِلَیهِما ثالِثاً وَلا یَملَأُ جَوفَ ابنِ آدَمَ اِلَّا التُّراب
حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک
پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از خار خار حرص غیر از مرگ نمیزداید مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب مال باخته

و شمع زندگانی آتش بشعلهٔ آمال و امانی سراپا گداخته مور حرصش جهت اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار آتش
بطلب گنجها در صحاری و جبال همه تن پا کرده پیک خیالش در بیابان آمال و امانی پا گرد باد بالادوی نموده و دیوار دستگیر
شتابش بسحاب کاروان ریگ روان را لنگ نمودی دل زنگ بند بینایش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب
نموده و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد
و صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات
بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد و گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم برم و از
آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از آنجا آینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از
آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر کرده گوشهٔ گزینم از محنت روزگار آسوده و فارغ بال در کنج استراحت
بنشینم یَشیبُ ابنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فیهِ الخَصلَتانِ الحِرصُ وَطُولُ الاَمَل مصرع حرفها
نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش روزنده استیلا دارد و اگر بعد از این همه تعب و محنت فی صفة الحال ثروتی رو داده
بهم رسید و کام دل بحصول پیوست و پا اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر ننشست روز و شب در محافظت
اموال بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغبال
پشت بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر راحت چه وقت خواهند گذاشت مصرع نه سیم و زر طلب کار زحمتی باشد همین
زعقد گوهر رشته پیچ و تاب برد مبین این مقال کلام حضرت ذوالجلال است که در سوره توبه میفرماید وَلا تُعجِبکَ اَموالُهُم
وَلا اَولادُهُم اِنَّما یُریدُ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُم بِها فِی الدُّنیا وَتَزهَقَ اَنفُسُهُم وَهُم کافِرُونَ مفسرین
گفته اند در ظاهر اگرچه خطاب بحضرت رسالت صلعم است امّا مراد امت اند یعنی باید که در عجب نیندازد شما را مالها و فرزندان
منافقان با کثرت و قوه جز این نیست که میخواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را بدان در دار دنیا که بسبب جمع کردن
مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همیشه
محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا بیرون روند
پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم
دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزُّهدُ فِی الدُّنیا لَیسَ یُریحُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرّاغِبُ فیها
یُتعِبُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده دماغ روحش از
افشانی از تنگنای قفس هوس و حرص بر اوج علو همت پریده است خاطرش از گزند آفت امل مطمئن و فارغ بال و تنش از رنج سرما و گرما

بهمودن خشک دریا ستوده و مرفه الحال و برخلاف اینکه حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوخته و کرکس طمعش بهوای
جیفهٔ دنیا پریده است از تشویش اندیشه هرگز آسوده نمی‌خسپد و ... نشنید و تنش از حرکات لغو زدوده بیهوده بستر استراحت
نمی‌بیند بیت زر طلبان را بنود غیر رنج / خاک خورد مار ببالای گنج / طالب زر را ز درون بیقرار / در شکم مار بود پای مار
و از نوباوهٔ بوستان هاشم حضرت امام موسی کاظم ع مأثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است و در طلب دنیا نیز
هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست
آرد و چون وقت تمتع شود دیگری گذارد مجملا طلب دنیا چه تن آسائی پیوسته در تعب بسر برد و با میدیکه مه حضور روز و شب را
بصد گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته با علی مرتبهٔ مقربین رسیدی ولیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت چه
کرده حس باخته بجوزهٔ دنیا کوته نظران ابنا زمان را نه آن قدر والا ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای
آن و این بکلی پروای دین ندارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشهٔ مال می‌نمایند و از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار ص منقول است
که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم
لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من القرآن و لا من الاسلام الا رسمه الا درسه خلاصهٔ مضمون
صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و زرهای خود
را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را دین
و ایمان خود ساختهٔ و بخت و دولت فیروز را مسخر و جمعیت سیم و زر شناخته بر عطای خود مطلع خواهی و از ندامت این
سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید آه و فیتنگه کار از کار گذشته و پشیمانی سودی نداشته باشد
و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم ص حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانهٔ نیست مگر اینکه حضرت ملک الموت
هر روز پنج نوبت بآنخانه می‌آید چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس
کربات مرگ احاطهٔ او کند و شداید الحالات وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانهٔ او مو گشاینده و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال
بگریند و فریاد و واویلاه بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید و یلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که
من رزق هیچ یک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود
خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه ص فرمود قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان
ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند

روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که بر جائی نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و ولدی
لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهنأة لکم و التبعة
علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا
بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما می برید و رنج را من کشیدم
و راحت او بر شماست و تعب حساب اخروی با من است پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شده مبادا بر شما نیز
واقع شود مجملا مال دنیا بغیر ندامت اثری و بر گردن کیسه و صندوق جز تهی دستی و زجر ثمری ندارد من کلام صاحب ندارد
های دنیا حاصلی بغیر از پشیمانی بصدف دست تاسف زدن بهم پر ز گوهر نشد مسکین آدمی که مال از برای زندگی بدست می آورد
و زندگی را برای مال دنیا از دست میدهد و نمیداند که بی سعی بکار نمی آید و عمر از ... قال الله تعالی ویل لکل
همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای بر غیبت کننده در عیب و طعن زننده
در حضور و مواجهه و وای بر آنکسیکه جمع کرد دنیا را و بشدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آنرا بعد از وفی یا شماره
آنرا نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا
و بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت از آن نتوان
خرید عاقبت در متاع قلیل دنیا و بهای ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم
هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از جواهر لمعات انوار غیبیه پوشید و اگر فرضا در جمع کردن مال اینگونه
مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز در روز جزا ایستادن نبودی هر خردمند میبایست برای همان
دست تلاش بسته در ایستش تنگ معاش کشیده و در رو تهی دستی و پدر بگیرد از نعمتهای الهی دانسته کل سر سبد آسودگی
شمارد و چه ظاهر است که هیچ عیش و سرور با الم مؤاخذهٔ یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که در دنیا دارد اندوختن دینار
و درهم باید بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طولی در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید
عالم ص منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام
یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب
مذکوره از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق ع مرویست حدیثی که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را که هر دو از اهل بهشت
باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و یکی غنی پس آن فقیر گوید ای پروردگار من از چه چیز از من حساب میگیرند
قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدل و جور کرده باشم و من مالی نداده بودی که حق آن یعنی

زکوة و امثال آن را نداده باشم و روزی من بقدر کفاف من بر سید خدای تبارک و تعالی گوید که راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و اگر غنی و مال دار بوده در این موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیر آب شوند بعد از آن داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب چه هر حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید پس از آن حساب چیزهای دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردیده تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت تو را تغییر داده یعنی تو را برای آن نشناختم که تنعم بناز و نعمت جنت خلقت تو را متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب به بهشت داخل میشوید گویند با چیزی نداده بودند که حساب آن را از ما خواهند پس خدای عز و جل گوید راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازند مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اندر آن نشا سالها از او در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر پایبر بکیچه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصود و مرام که نخواهند زاد و در کوچه باغ تنگی احوال به چه گلشنهای آمال و آمانی که راه ایشان نخواهد افتاد و در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که خدای عز و جل هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بود چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که در دنیا تو را برای آن محتاج کردم که در نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر پرده را بر داشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع ما عوّضتنی حاصل معنی اینکه زیانی بمن نرسانیده بچیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که اطّلعت علی الجنّة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد قلّ من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه احوال و اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر از انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمان نصرت انبیا و اولیاء معصومین را این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و هیچ قوم دین داری و صراط مستقیم حق سپاری بقدم جد و سعی جاکبر نموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند

٣٢

چنانکه از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینماید **مجلس سیوم** در شهوت عمارات عالیه طلا کار و آینه رفیعه پر نقش و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل و دیباختن و خانه دین را زیر و زبر کردن و طاق رواق بر اوج رفعت برافراختن ایجانه خراب عمارت دنیا وای معمار گذرگاه سیلاب فنای خونه این ویرانه پر از مور و ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای ساکن دیوار پاکسته وای فراش این خانه شکسته فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر دراز تر از ریختن رنگ عمارات مانند ریسمان کار بنایان گشته هیچ خواست با کوبنای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنایی ریخته و دل بیقرارت جهة ساختن طاق درگاه مانند شاقوی پیوسته بموی آویخته در طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بنایت و الم و دود حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سروپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کرده گویا صدای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا بوریا آنجا قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجورد دستگاه عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت بر گشا و از شکاف هر در و دیوار سیر گلشن اعتباری فرما از عمارات خورنق پرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده و هر کنگره بر سر دیواری بهادشهریاری فاتحه الیست کوکوزنان و شکست هر عمارتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست با دامن هر خشت عمارت کهنه آینه عبرتیست هر در و دیوار خرابه گنج خانه نصیحتی جدول جوی خسروان روزگار سر خط اعتباری و کنگره ایوان مداین نخل سر کش آرزوهاء انتشاری و در احادیث اهل بیت عصمت و کلامات دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکّر ساعةٍ خیرٌ من قیام لیلةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر از عبادت یک شبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت آن تفکر سؤال کردند آنحضرت فرمود که بخرابها یا خانه‌ها رفته خطاب نماید که این بانوک و این ساکنوک ما لک لا تتکلّمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که بنا کننده تو بوده اند و آنکسانی که بر تو ساکن بوده اند چیست تو را که تکلم نمیکنی یا عجبی النقش که بر چرخ ... پهلوها بر در که او شان نهادندی بروها دیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همین گفت که کوکو کوکو بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در کار این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی و نه بنا کری پیدا و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ و معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند

وکارکنان این کهنه رباط دو درجه هر پادشاه وگدا همین کلاه را بسر گرفته اگر بکلش تواریخ و آثار رفتگان وگذشتگان
بقدم هوشمندی گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع و آثار و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری و خیال
از وبنای وی و بنیاد وی را بغور رسای عقل باز خوانی و دل بر فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار بجای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است از وکاینست
که پیوسته در آن با حذر باید بود و شکسته پلیست که به تعجیل از آن گذر باید نمود جای قرار است نه دار قرار مقام گذشتن است
نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک باستقلال آن میدانی اندیشه کن که پیش از تو
نیز دران جمعی بوده اند بسی کسان چون تو در آن بخیال مالکیت سکنی نموده اند چنانکه از ایشان نمانده است و از تو نیز
خواهد ماند و بنوعی که دست اجل تو را بجای پدرت نشانده پسر نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام
سلطنت روزی در کاه خود بدولت نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمد و صفوف
غلامان را در هم شکافت و از دور باش دولت و شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولت سرای وی شتافت حاجبان
و سرهنگان پیش آمدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا آزار میکنید و میزنید و این مسکین ناتوان را
بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیمتر است که سر زده بخانه پادشاه میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت
می نهی درویش گفت من مسافرم و این کاروان سرای است بگذارید لحظه در او بیاسایم و براه خود روم گفت این سخن را
گفتی و سجده گاه اعاظم و اکابر را بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین پادشاه که درین منزل ساکن
بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجداد
درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروان سرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو روز کسی در او
منزل کند چون او کوچ کند دیگری بجای او آید و این آمد و رفت در او معمول و متعارف باشد کاروان سرا است نه خانه
بود مرد خردمند را گذرگاهی چنین چون دلنشین خواهد بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر از آن خواهد گذشت
عمر گرانمایه را تلف باید نمود و از شمه پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی ع ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا کند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید برای
مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب کردن مجملا هر آفریده که سر از
آستان خلوت عدم با عرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مایه
که حریصان دنیا جمع می سازند و در رفاهیم اوراق آن نقد و جنس این نقد عمر عزیز را می بازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش

خواهد افتاد

خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اساسش را بباد نیستی خواهد داد هر عمارت که دلبستگان خرابه دنیا بنا مینهند و خانه ایمان
ویران کرده انداخته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خرابه خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد
گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا فرموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف
بنقش و نگار فرموده چون با تمام رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت
خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود
هزار بدره زر امروز بکسی تعلق دارد که اگر عیبی درین عمارت بیند اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هر چند الجماعت نظر بهر سو انداختند
عیبی دران عمارت نیافتند ناگاه درویشی از دور در آمد لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و از آن دو عیب سؤال فرمود
گفت یک عیب آنکه عاقبت این عمارت خراب خواهد گشت و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن
متاثر شد و دست از تاراج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید نظم نوشته یافتم این بیت بر در قصری
کز آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد نوشته نقش حیوات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد
از معارف مقصوره این حضرت سید المرسلین ص منقول است که لَا تُخَالِفُوا عَلَى اللَّهِ فِي أَمْرِهِ یعنی در کار خدا تعالی مخالفت
منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد
جمعی از حضار مجلس زبان بسؤال تحقیق آن معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش فرمودند آن سرور این مضمون ادا کرد
که خانه دنیا را که حق تعالی خراب و ویران مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر او سعی میکنید و سرا و منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده اند
در آبادانی او کوشش مینمایید حاصل کلام آنکه ریگ روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر
و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میکند از دیس موش بین و صاحب رای یقین مباد که بنای کار خود را بر اساس محکم
نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت از سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط
جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه آن سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات
بین الاماثل و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید و مخفی نماناد که مراد از اکتفا بقدر احتیاج
نیست که از غایت تنگی مکان خود و عیال او در تعب و آزار بگذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت
سمحه و سمحا التکلیف این واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار ع چنین مستفاد میشود که سعی در توسعه سرا و مسکن
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع منقول است که فرموده اند مِن سَعادَةِ المَرءِ سعة

المنزل یعنی از جمله سعادت آدمی در امر معاش وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر منقول است
که من شقاء المرء ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است
که مردی از انصار بخدمت سید ابرار صلعم شکایت کرد که خانهای مرا در میان گرفته یعنی خانه من تنگ است و اطراف
آن خانهای مردمست و از اینجهة توسعه او میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا
درخواه که خانه تو را وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعه مذکور بحسب عرف آنست که از جهات سه گانه سرا و حرم سرا تا بستان و زمستان
نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضاء هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه
او از آزار و محنت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد اما نا اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت
او بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیا مرویست که در خطبة الوداع باین مضمون ادا فرمودند
که هر که برای سمعه خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم بر آرند و طوق آتشین کرده در گردن او افکنند و همچنان
بدوزخ درش اندازند پرسیدند که برای سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند پیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید
مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید سؤال کرد بعرض رسانیدند که از فلان انصار است وقتی آن انصاری مذکور بمجلس
الجناب آمد آنحضرت روی مبارک از او گردانیدند آمد و باصحاب از اینمعنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه تو را دیدند یعنی
آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش اشرف آنحضرت گردیده آمد و بنا برین آن بنای را شکافته با زمین برابر کرد چون این
خبر بآنحضرت رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشند
که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضرور باشد و نیز در این معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام
جعفر صادق منقولست که بناء لیس بکفاف وهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر
کفاف باشد وبال و شغل خواهد بود بر صاحبش روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت سید ساجدین و امام حسین
شهداء حضرت ابی عبد الله الحسین آمده بعرض رسانید که بنیت دارا واحب ان تدخلها وتدعوا الله
حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک بانجا ارزانی فرمائی و بجهة برکت آنخانه در حق من دعا فرمائی
آنحضرت سؤال او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و
عمرت دار غیرک غرک من فی الارض ومقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین
و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی و اهل زمین در ساختن این خانه تو را
فریب داده اند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد اینست که بترغیب و اغوای مردمان جهة حشم و اقتدار

باین بنا

از قوانین کاشان ... در نسخه ...

باین بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر که درین بنا صرف شده بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملأ اعلی در خشم
آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید رفت هارون پدید
در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره انگشت
برگرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من غیرک فقد ظلمت والله لا
یحب الظالمین یعنی گل را افراشتی و دین را گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت از مال خود ساختی بتحقیق
که اسراف کرده حق شیه مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته ظلم کرده حق تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل
ستم پیشه وای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساخته منزل مجازی و بتخریب خانهای مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین
می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارت که بصد هیلا ارزو بنا کردی خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی زمان روزگار
بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بند و ایوان فروش ال چه پرداز کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که میباید بدست
آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و آداب نقش پروری بر وفق مدعا آمده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه
در آن منزل خواهی نشست و درین پنجروزه عمر مستعجل چه قدر کام دل از آن بحصول میتواند پیوست و آگاه باش که اگر عمارت هنوز باتمام
نرسیده باشد و عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند چنانکه کرده کتابه اش گرد فنا بر چهره
حیوانات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور ساخته محفل ماتم سازند
و تهنیت خانه نکونه تعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی
و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن او جان ناپاک را بحسرت بیرون بردن بر بندگان عاقل تنبیهی بس و تذکره دلیلیست
بنابرین مجمل از آن قوم ملک بیان میکرد و علمای تاریخ در کتب تواریخ و سیر و مفسرین در طی تفاسیر آیه الم تر کیف
فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب و تفسیر ارم و ذکر
اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده اند و سلک بیان آن را بطریقی بیهوده اند و منتخب و ملخص اقوال و بعضی
آنستکه بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شدید
و دیگری شداد و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را به تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک
به شداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و به ملوک روزگار و گردنان باقتدار سر خط انقیاد پیش نهاده و گفته اند که حاکم
با آن همه عظمت یکی از سپهسالاران او بوده بنا برین آتش کبر و غرور از مطبخ ضمیرش سر کشیده و دعوی الوهیت در کاخ دماغ

آن تیره بخت شقی سپید حق سبحانه و تعالی بغزی و بعضی گویند حضرت داود علی نبینا علیه السلام را باو فرستاد که از ضلالتش
رهاینده و لب منزل هدایت رساند او برسالت پیغمبر نگرویده آتش نخوت و غرورش برشحات مواعظ بالوعد و وعید بهشت
و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاجی نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی
مثل او ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند
و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد هزار امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار عمله حاضر کردند
و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند و ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر
و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرد خشتی طلا و خشتی نقره بکار بردند
و در فرجها و مفصلهای آن انار و جواهر نفیسه مینهادند آورده اند که هر روز چهار هزار بار زر و سیم و در و گوهر بکار میبردند سرا
و بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود دیوارها و سقفهای آنها از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه
و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات
درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد ساخته و بجای بار خوشه های مروارید آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران
ریخته ما بین هر دو درخت میوه کاشته بود که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد
سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام نهادند و شداد کفر نهاد را از انجام آن خبر دادند شداد
با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه راه انجا رسید حضرت
رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی
از مورخین کیفیت اهلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد پلید نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق
همراه خود آورده بود ایشان را چهار فرقه ساخته که در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص سواره متوجه
گردید چون مرکب او خواست که قدم در انجا نهد شخصی هیکلی عظیم بروز چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت
تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچکار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت چندان مهلت ده که به بهشت
داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از پس خواست که فرود آید از اسب یک پای در رکاب و یک پای دیگر
میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامانش را که
منتظر ایستاده بودند همگی را بسوخت و بادی برخاسته خاکستر شان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان
الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نهاد وای سخت روی سست اعتقاد وای سنگ اساس بی بنیاد وای مجدد قواعد بنیاد

شدادی که عمر

٣٥

شدادی که عمر بی بدل را در حرص و طول امل و در کار گل در باخته و تنگی عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شداد
ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا
سجن المومن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو ای در سایه درخت دنیا این قدر بساط عیش و تعلق میفکن و در وقت
زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چار خیابان عناصر اربع قصر امل را چندان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره
ادراک ملتفتش نتوان رسید مولفه در این جهان که سر انجام خانه پرداز نیست عاقل که بجای خود است خود ساز نیست
در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین از دنیا رحلت نمود که هرگز خشتی بر بالای
هم نگذاشته بود روزی آنجناب مرور از اصحاب دید که خانه بگچ و آجر بنا میکرد فرمود الامر اعجل من هذا یعنی
امر آن اجل از آن پیشتاب تر و گذار موج سبکتر آید که از آن پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت
و استحکام بنا توان نمود حضرت نوح علی نبینا علیه السلام مدتی طویل و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر داشت و خانه بنا
نگذاشت و نساخت و هر صباح با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده کاینم بصباح نخواهد کشید
و در مجموعه ورام مذکور است که حضرت نوح نبی دو هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود هر گاه او را میگفتند
یا بن رسول الله چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمائی فرمود که انا میت غدا او اتوک یعنی فردا خواهم رفت
از دنیا و خانه را و او خواهم گذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود مثنوی داشت
لقمان پاک کریچی تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بو الفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و یکی
روزنی با قتاب اندر اه شب زان بریج و تاب اندر باد سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر در رباطی
مقام من گذری بر سر پل سرا و من سفری پیش مرگ چراغ چه افروزم پوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح
سر بر افراشت که برین خاک توده خانه نداشت مع الفقر خاکبازان کوچه هوا و دل بنهاد النخوابه دنیا را در حکایت خانه
خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا با او در آن باب تامل باید نمود و در بحار معانی این کلمات حقایق مبانی غور نموده فواید
آن را گوشوار گوش هوش باید فرمود و این حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است حاصل مضمون آنکه شریح مذکور
روایت کرده که خانه خریدم بهشتاد دینار و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین
رسید قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنجناب رفتم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته جمعی عدول را گواه
گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند
تو نگاه نکند و از گواه تو نیز نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم

زینهار بوده باشی از دار دنیا و سپارند تو را در قبر در حالتی که از ملک و مال و متاع چیزی بتو باشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر مال خویش خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده باشی و اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت باشی پس آن حضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن خانه نزد من می آمدی من از برای تو کتابی و سندی و قباله ای می نوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمی خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته مینوشتم و عبارت انشا فرمود که ما حصل مضمون آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که بر کنده شده است از مکان مألوف دنیا بر حیل خریده است از او سرائی که واقعست در دار غرور و قرب مسافت آن از طرف اهل فنا تا لشکرگاه هالکان و این خانه محدود است بچهار حد حد اول منتهی بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میشود باسباب آفات و حد سیوم انتها مییابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشاده میگردد در این سرای خریده این مفتون اهل آرزو بر کننده از مکان خود باجل جمع این خانه را بثمن خروج قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را در یکی بهم رسد یعنی کسی برابر او دعوی نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاه یمن و هر کس مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت عالیه بنا کرده مزین بطلا کاری ساخته مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه از برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض حضار فرماید تا همه دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود در آن موقف آن کسانی که بر باطل باشند گواه است بر مضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد در اینکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه امروز از برای بدنیا بودن روزی بود و جهت رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و اظهار را از برای یاد کردن اجلها کوتاه گردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و نوبادگان بوس و کنار خوب رویان ساده رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سررشته اشتهای حق را از دست گذاشتن براه آوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تردامنان ریختن آبرو هرزه گردان کوچه هوا و باد دستان گنجینه حیوة تشنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صحبت ساده تن آرایان خودساز و شوخ و دلشکنان شاهد بازی که چاره

بارسا را

پارسای را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود بحل سودا کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار و خاک خذلان در گریبان جان افکنده مخفی نماناد که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزاینست که چون بقانون روغن شرع انوار یار گردد چراغیست که شبستان دین را بر افروزد و اگر بنجار و خس هوا اشتغال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد پس سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبختی آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده خود را کورانه در منجلاب فجور اندازد و حضرت تشین بارگاه او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل پرسیدم فرمود این جماعت مردانیند که زنان حلال پاکیزه خود را گذاشته اند مرتکب زنا میشوند و زنانیکه شوهران خود را ترک نموده بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجاره داوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای برانزی که بهم آغوشی فواحش سر را بار زشت دامن بر صحبت حوران بهشت پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک برسر مدبری که بر گرد سیاه مردان هرجائی گشته خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند نظم

دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی
بملک یوسف خود را بکاروان چه دهی
ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش
چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی
تو را که گذر بغزالان قدس خواهد بود
ببرشکار سگ نفس را عنان چه دهی

صورت پرستی را معنی که پی داشتن دلیل ضعف و حماقت است و شاهد بازی و رندان شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در هر حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است اگر مردی عبارت از قوة باه و رندان شهوت بودی راه خرابات با بستی مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از ورق محرمات عنانداری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت این صف های هوا و هوس را در هم شکند تا کار طبیعت را در بیشه امال و امانی بسر پنجه قوت ایمان کمر شکنی دعوی شیر مردی تواند نمود تا سگ نفس روباه باز مشغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود از آزاده سرور ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی شهباز هوا و هوس نفس اماره دل مشتعل ثبات قدم ورزد و استحکام و زبون نسیم میل طبع چون گیاه ضعیف برخود نلرزد و سرو قامت خرامان را چون سایه سر در پا نهند رخسار گلعذاران را شمع صفت از باد هیف مرغ دلش بر لب شیرین لبان مکس نکند و مذاق خاطرش بشکر شربتی خوش کلامان و دوشاب

دلبر

در مذمت نفس اماره

۳۷

نماید به نقطهٔ خال خوب رویان مرکزوار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان طوق صفت سر کلاه و عقل را کم نکند
بگردنی سر پنجهٔ مژگان ورا از دست گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو پی تابانه از جای در نیاید
بموج سنبل زلف پر تاب پیمان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و منقلب رو کشن چهرهٔ گلگونه وار متاع دل را از دست ندهد
بلکه در موج جزر و مد هوسها نفس سفینهٔ دل را ببادبان دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ حباب خورشید طلعتان را
در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شبتاب کمتر داند و در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ
شوق نموده بسر منزل حقیقت برد و در طریق عبودیت مه جبینان فلک خرگاه چون ستاره جدی خلف منکب همت گرفته
رو بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ برافرازد و محمدوار بتان محبت سیمتنان عابد فریب را بدستیاری
وپای مردی سد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل بر اندازد و از خارزار عارض سیم دلبران دامن نگاه یعقوب صفت
برچیند و از احتراز آمیز زلیخا طلعتان روزگار در مصر بازار سر بر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف ع جینا نظر تأمل باید
گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش
کشید و رنج دل را چون دست زنان مصر بتیغ دلنشینی حسن و جمال آن برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی بر تخت
دوست اندیشانش بر گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که هفت خانه در
یکدیگر ساخته و حضرت یوسف ع را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جا دارد بدرون آنخانها در آورد و درها را بسته زبان
کام جوئی برگشود و هرچند لابه و چاپلوسی از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد و حضرت یوسف ع از ارتکاب آن
امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود و بتی که در آنخانه آن بتی بود زلیخا در وقت مراوده
بر رو پوشیده یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و بمعنی
باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف ع فرمود فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَسْتَحِيَ لِوَاحِدِ الْقَهَّارِ محصل معنی آنکه از معبود خود که جماد است
و اصلا بهیچ امری شعور و اطلاع ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای پنهان و آشکار است از آن شرم ننمایم
و گویند انوشیروان در خانهٔ که نرگس بود با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را چشم نگرنده است
و مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا و ای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که
بیگانگان دین از نباتات و جمادات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی با آنکه جناب
الهی را در خلا و ملا و بر اسرار ضمایر و ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خود را از تشویر اندیشه

گلاب عرق انفعال

گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال کاز آهن تفته را از کوره
بر داشتی و کار فرمودی منشأ این امر عجیب را از او استفسار نمودند گفت وقتی پاره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار
افتاده بود و سموم گرسنگی وی بر کشتزار هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی لبها بر زبان
بکام خاک چسپیده و دانهٔ گندم چون اشک چشم روزگار در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار
جو گرسنگی هم بنرسیده و از قسم آشامیدنی در کیسهٔ کاسهٔ روزگار غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل [illegible]
فقیران نگردیدی و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از تشنگی بکام چسپیده بود و سوخته نانی
در تنوری نبود و بجز دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و بجز از خروش عاجزان احدی را توانائی برخاستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود به مکیدن آب عقیق را چون
آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بجای دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند پیر کان
از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان تارک لعل را بسیخ کباب میخواستند از غایت اضطرار اهل آن دیار
دندان طمع بتغذی أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا تیز گشته و آتش مجاعت مصداق يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
گردیده خشکی سال جدی بار رسید که ذی حیوانی را وضوی دست از جان شستن به تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را
بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و شعیر اجناس نه آنقدر بالا که دست نقود بدامن
وصالش رسد و نمو مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشیده که جز عنقا دانهٔ حبی از آن میسر گردد و کوه میزان نسبت
در زیر سنگ وزنه مانده بود که ببوی متاع میل تواند گردد زاغ شاهین ترازو و از صحبت دیرینهٔ اجناس نه چنان بالا
رفته بود که بسلام کردن سر فرود آرد و در چنین سالی المحتاج ضروریات من آهو و مدتی و از جنس ماکولات بقدر توسعه
آن معاش معدود و میسر میبود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت و از غلبهٔ عسرت
و اضطرار نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشود و اینی بر کیا خود و اطفالش شمهٔ اظهار نمود و کیموس شرح پریشانی دلم را کباب
کرد و یکطرف نسیم ایلی گل عارضش خانهٔ طاقتم را خراب ساخت و از یکجانب ناخن سخنان دل خراشش گونه خاطرم
خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزهٔ آتشین هدف سینه‌ام تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که
مدعای من نیز از تو حاصل شود و جنس ما یحتاج را آنزمان از تو دریغ ندارم که هم تو نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه
پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس ریزه دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن
آغاز نمود و چون امید خود از من نیافت از من رو برتافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی

که برین گذشت و از التهاب آتش برسنگی خود و اطفای بقیه شعله اسباب مغزار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه
نمود و زبان بشرح احتیاج مانند کف دست بوزه برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خواطر حزینش رنجیده بمشقت همان گفتگو
شنفتم همچنان مایوس گردید و دامن عصمت از چنگ خواهش برکشید القصه از غایت اضطرار سه کرت نزد من آمده همین سخن شنید
تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارد بش باستخوان رسیده بود بحصول مامول تن در داد و گفت وقتی کام تو از من می برآید
که مرا بجلوت بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری بر سمیعی مطلع نگردد اتفاقاً خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر
مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ عالمیان بیرون او را بآنجا بردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که
بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد ستیز و آن صالحه صاحب بصیرت گفت نه
با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست که را ممکن است که بر احوال ما اطلاع
یابد گفت ای سست نهاد پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا و سبق و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است
حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند نیز ناظراند در حضور جمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن
کمال بی شرمی و بی حجابیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو بر رگ خاطرم خلید با خود گفتم
هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه نماید ننگست مرا که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایم
و خاکت بر سر که غبار زنگ این عزم ناشایسته را بصیقل عاقبت اندیشی از آینه خواطر نزدائی پس دامن بر چراغ خاطر
هوای نفس فشاندم و آتش شهوت را بآب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر معتد و تسلیم او کرده مرخص ساختم آن
صالحهٔ پاک دامن در حق من دعا نمود که خداوند چنانکه این بنده تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و آخرت را
بر او سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش منافی نمیکردم ای عزیز لجه آرزو و وای براندر قعر ازرد تا چند بقدم
جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی گونه از چهرهٔ احوال شرم نشوئی تا چند ال صورت پرستی طاق
ابروی بتان بوی ساله شوق بوسید و تا کی چهرهٔ آینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه بپوشد با خود اندیشه کن که اگر و فضا
در وقت ارتکاب فجوری و اراده کار قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل یا سیر امکان داشته باشد
یقین که لذت در کام خواطرت هلاهل میکشد و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لطف دست از آن مطلب
میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل قبیح نمیگردی رویت سیاه که از حضرت خالق بیچون و واقف احوال
درون و بیرون شرم نداری و پادشاه بیزوال و لایزال را از آن کودک خرد سال کمتر میشماری در نظر علمش خلاف
حکمش ورزی و از مرصاد قهار بیش مانند پیدا نگوئی نمیرزی اگر در خلا و ملا حاضرش دانی چرا از جهالت بهیمی و اگر

حاضرش نمیدانی

حاضرش نمیدانی چرا ماتم خود نمیداری وقتی دعوی مسلمانی نمودن توانی که شیدا که طوق انقیاد و فرمانش را گردن نهی و از زمان
از ننگ گوسپند کردی که بتحمل بار تکلیفش تن دردهی چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بخطیرهٔ حمایتش
در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دوام امانی و امال رامت گردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود
و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد و لذت ترک لذت بدانی دیگر لذت تحصیل آن نجوئی اما چابک سواران مضمار
بندگی بجنبیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب
فیض بر روی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بلب رسیدهٔ لذات را ریخته بشربت کرامت نوشیده اند و پاک
دامنان اهالی خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته
در فانوس سینهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی از هم سوخته ثعبان همت
بلندش چون عصای کلیم عصای و حبال امانی و امال را ابدا در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده
آرزوهای باطل پوشیده بود و صنعت سبد بافی و سبزروزی ساخته درویشی را کل سبد سعادت شمرده آسیای مدار خود را
بآب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود بر بادی حرص نمیداد و اجمال در غایت کمال عطا نمود
و صومعهٔ دیجور بران معنی کرامت نموده بود روزی در محلهٔ جهت سبد فروشی میگشت زنی مایل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن
او را بآنجا خود برده در خانه را محکم ببست و سر صندوق خواطر را برگشود و به نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آن پاک
دامن بهم آغوشیش تن در نداده جز دست رد بر سینهٔ نامول آن بیحیا نهاده دیگر باره آن شاهد بازاری از پی ناموسی
زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوانرا بجود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گهر را تطمیع کرده هر لحظ بغنوی طریق راه
زنیرامی پیمود و همچنان از آن ابداده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی می لغزید و شاخ و برگ خاطرش بعرصهٔ میدان
النفوس نهاسم اصلالمی لرزید القصه چون جوان سر پنجهٔ ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوهٔ تدبیری دامن عفت از او فضا
نتواند کشید و آتش سوزان شهوتش از انقدر شعله ور یافت که بسر درونی مضایقه افسرده نتواند گردید ناچار به بهانه
حاجت لحظه مرخص شد و بکنج باغچه رفته خود را بر سر دیواری کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را
از آن دیوار انداخت بحکم مَن کانَ اللهُ لَهُ حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه
وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجًا از آن ورطه ها بر سر مستخلص گشته بخانه خود شتافت چون از روز تحصیل قوتی میسر
نشده بود عیالش گفت که بدستور هر شب آتشی برافروزند که مبادا همسایگان از بی برگی ما مطلع شوند و آن شب با به افطار

کرده بعبادت مشغول گشته شد و فرشته استا بقوت روح که عبارت از لذات بندگیست اکتفا نمودند اتفاقا زنی از خانه
همسایه بجهة آتش بردن اندر سر تنور نان رفت و فریاد بر آورد که نان بتنور بستی و رفتی نگویی که نان خواهد سوخت چون
زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید دانست که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت دین پروری او است
داد ربّ زبان بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را بگلریز سجدات شکر
نمودند منقبان درگاه الهی و حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و پی ساختگان بتلاش خدمت درگاه
در بارگاه عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همین دهند دست از خزف بشو که گهرها
امید اند زین نهرهای قند نما آستین فشان وانگه نظاره کن که شکر امید هند گویند در بغداد مردی بد خری
پال بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری گشود تا اتفاق افتاد که در شب راه بیکدیگر رسیدند
مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیر شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردیست که امشب الهی کس ناخدا
آشنا باشند و ما بیگانه با هم مرد چون این سخن را شنید لشکر اثر آن گفتگو برگ جانش خلیده القصه هر دو از هوای نفس
گذشته شد و از هم جدا شدند و از آن شب تا روز با دای مراسم بندگی مشغول گشته بامداد پدر دوست آن دختر اگر فته نزد آن مرد
آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات صلعم را در خواب دیدم فرمود که دختر را از زوج فلان کس بده با وعقد کن القصه برکت
تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و شیخ محمد بن
یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه معنی آن اینست که مردی با عیال خود
سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتاده و کشتی نشینان
ارواحشان از زورق اشتباه بر ساحل عالم بقا نشاندند بغیر عیال آن مرد که دست قضا او را به تخته پاره افکنده بجزیره رسانید
و راهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره جانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را در
خود ساخته و نقد جان را در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش بگرد معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق ناسپاسی
پیموده ناگاه نظرش بر آن زن افتاده رسید که آن شیرپاری گفت انسانم مرد را آتش شهوت بسنداست از جا بر انگیخت و دست
گفتگو در وی او آویخت چون خواست که پرده ناموسش را بدست بیحیایی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید
از آن سبب استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت هرگز
هرگز مرتکب عملی نگردیده و بدین روسیاهی بر چهره احوال خود نکشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل
عصمتم نرسیده است و غبار ننگ ناموسی دامان عفتم ندیده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی بیک گناه که آنهم باختیار

تو بنده من

تو نیست و من ترا بآن مجبور ساخته ام و این همه ترسان و لرزان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که
عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته ام و ترا در این معصیت مجبور ساخته پس از سر آرزوی نفس برخاسته و دست از آن
عمل کشیده عازم توبه از مناهی و عنایت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت
افتاد و از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری بفرستد که بر سر ما سایه اندازد و از تابش
آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد حق تعالی حسنه باشد که جرأت بر سؤال چیزی کنم و از کسوت معاصی در
تومار عمل خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت پس من دعا کنم و تو آمین
بگو مجملا راهب دعا میکرد و جوان آمین میگفت فی الفور حق سبحانه تعالی سایه ابری بر سر ایشان کشید از حرارت آفتاب
رهائی شان بخشید و مدتی باهم در سایه آن ابر میرفتند تا بر سر دو راه رسیدند و از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند
ابر با جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده و سایه افگندن
این ابر به برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود بگو و عملی که سبب این قرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن
زن را نقل کرده راهب گفت بسبب خوفی که در دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است حق تعالی گناهان
گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیآت کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست
انداز کمند اهل و امانی حراست باید نمود القصه دزد راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای تمردش در سلوک طریق معاصی فرسوده
بیک عنان نفس کشیدن به منزل سعادت چنین رسیده و بیک پوشیدن چشم هوس از تابش آفتاب جز او در افسر سایه گرامی
چنین کشیده ما سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته از چشمه لذتها و های نفسانی البجاک اعتبار
انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیدهای درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند
و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت دو جهان بدست تقوی چه گلها چینند قوله تعالی فی سورة النازعات
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى وَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی اما کسی
از ایستادن در مقام عتاب الهی ترسیده و نفس را از تمنای حرام تهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه
او ست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیت کند و بر آن قدرت داشته باشد
و از خشیت خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از تمتع آن عمل شنیع دست باز دارد و از سر خیل ارباب عفاف و سالار روان
کاروان وَأَمَّا مَنْ خَافَ امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها
عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما من

عبادة افضل عند الله عزّ وجلّ من عفة البطن والفرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از این
نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگه دارد و بمقتضای خواهش طعام و شراب و شهوت جماع پای جسارت
بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه مؤمنان را که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب کریم خود
بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مؤمنان در حق ایشان فرموده که والذین هم علی فروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایض گردیدند مؤمنانی
که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند از مباشرت زنان و کنیزان خود که بارتکاب آن
ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که بجز این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و آیات و احادیث
و اخبار در مذمت این عمل شقاوت اثر از حد گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرکنان این آتش خرمن سوز
عفاف بیش از آن وارد گشته که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابرین
بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از کنوز رموز این اسرار حضرت رسالت صلعم منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که
هیچ گناهی در نزد حق تعالی عظیم‌تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند
یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر و حدیث
اگرچه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل پیغمبر و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته اند چه مقدار وعید مفهوم میگردد
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از
آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما آن سه در دنیا نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و آن سه در آخرت باعث
خشم الهی میشود و سبب دشواری حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که
زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد
تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن در مار و عقرب و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش
بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی وزد که اهل آن مجمع از بوی
گند او متأذی شوند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید منادی درین وقت ندا کند که میدانید این چه بوی است

اهل محشر

اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما بمرتبه ایست که نفس نتوانیم کشید گویند این بوی فروج زناکنندگان است که بی توبه
مرده اند پس ای اهل موقف حشر ایشان را لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کرد پس هیچکس از اهل محشر نباشد مگر آنکه
گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن ای بزرگ هوشیار بجهت یکدم لذت جماع که عبارت از رسیدن بهلکات است
بیولکای خود را بعد از این چنین چرا گرفتار سازی و برای رطوبت شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را
در ورطه عقوبتی چنین اندازی لذتی که سرمایه چنین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا گردد و ریختن آب
پشت را که به تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل و السنت عاقل صاحب فطنت آن را چگونه عیش و عشرت نام نهد از
حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست حدیثی که چون زنی مباشر زنا میگردد روح که ایمان آن بآن ثابت است
از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند منقولست که در عهد حضرت
داود نبی علی نبینا و ع مردی بر سر زنی بمکر راه تدی و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی آن
مرد را گفت هر وقت پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون این سخن بشنید بخانه خود آمد چنانکه از آن گفته بود مردی را
دید که با زن خود او را گرفته نزد حضرت داود ع آورد و ماجرا را معروض داشت خدا تعالی وحی کرد بداود ع که بگو باین مرد که ما این
مداقی بعینه این ناموسی که بتو رسید مکافات آن ناموسیست که از تو بدیگری میرسید نظم هر که با اهل جهان بد کند
فی حق خود اهل خرد را دان که قوا ولیست او آورده اند که شخصی بتقاضای الفقار عشقبازی زنا در باخته و سر گرمی محبت آن
نازنین رخسار سپند آسا بر آتش حسرت سوزش ساخته بود و شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی او از آن رسانید و بقوت
پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و در متاع ناموس آن عفیفه
کمین گشاید شحنه عقل رسید و بدست تأمل دامن همتش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته
چون بخانه خود آمد شخصی را دید بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد بدرون رود و دانست که مکافات آن اراده است که
او را با دیگری بود فریاد کرد که ای برادر هم اینجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار پیش رفتم اما پاک دامان آن آلایش برآمدم حظ
این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و پای فکنان خلوت توحید از بیم این کلمات
سهما و وعیدهای کامجوئی بر دامن رحمت و تجرد پیچیده پا شکستگان گوشه انزوا اندیشه روز جزا در تحصیل مراد نفس
اماره دست بر خاطر نهاده و خانه بدوشان طریق پی عمل فکی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات
طبایع را حفظ بزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان
معارک مجاهدات قیامت از این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند چنانکه مرویست که در زمان حضرت

رسول صلی الله علیه وآله جوانی بود از اولاد انصار که صورت و حالش بزیور صلاح و سداد آراسته همت بلندش از هوا و هوسهای
نفس برخواسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زبردست خود کرده و روی دست وساوس شیطان نخورده و پشت
پا بر لذت دنیای فانی زده همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی باحراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید
تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب سالی اراده حج کرد در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت
امیر المؤمنین ع سفارش او با میر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود و چون از خدای تعالی جمالی در خور انگیختی و صورتی مناسب آن
سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش تلخکامی
میکشید تا اینکه شبی خود را باو رسانید و پرده از راز خود برگشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز نموده جوان گفت دور شو از من ای
ملعونه و اگر نه فریاد کنم و ترا در میان قافله رسوا سازم زن ناچار بازگشت در منزل دیگر آمده بهمان زمزمه ساز و در تحصیل مراد نفس
دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن به کهر صد و یکپارچه بار زر و گردن بندی و دو انگشتری
یاقوت سرخ که نام شوهرش را تنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن
همه را در میان بار وی پنهان کرد و بمقام خود رفت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورد و دست بر سر زدن
گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب آن پرسیدند گفت مالی داشتم که بر آن دلم قوی بود آنرا از من برده اند
کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آنرا در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا بار آن جوان صالح
که چون حضرت امیر المؤمنین ع سفارش نموده بود و از غایت ظهور اصلاح و تقوی و امانت و ورعش از لوث الطمع منزه میدانستند
بنابرآن شرم میداشتند که بار او را تفحص نمایند آخر قافله سالار جهت تسلی خاطر از آن نزد آن جوان آمده گفت مال این زن کم
شده است و بار مردم را بدان سبب میجویند میخواهم ابتدا بتو کنم القصه چون جستجو کردند آن مهره در میان بار جوان پیدا
گردید زن گفت انگشتری من چون نشان از آن طلبید یک بیک باز گفت آنگاه آن را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد
که درد دل آن جوان صالح بوده و باطنش چنانکه در ظاهر بوده نمینموده پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از مردم قافله
گفت این مرد را ابن عم رسول خدا بما سپرده سفارش کرده سزاوار آنست که او را مقید کرده نگاه دارید تا بعد از مراجعت
او را بخدمت امیر المؤمنین ع بریم و از عملی که کرده است او را جزا دهیم تا حد شرع بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته بر شتری
افکندند چون به مکه رسیدند او را دست و پا بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند از تابش
آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی در دریای عرق گردیده بود در چنین حالی آن زن بجانب
وی آمده گفت کام من برار تا ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان همچنان اباء نموده زن مایوس برگردید و در میان

کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره و چاروی شد با او مقاربت کرد بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید
نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده من از او آبستنم گفتند چرا اول نگفتی
گفت نخواستم که رسوا شوم و اکنون اثر حمل پیدا شده و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم و شما را گواه گرفتم
القصه اهل قافله کوچ کردند آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع
باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو قافله احوال آن جوان را پرسید گفت یا امیر المؤمنین ع صالح مگو که او دزد و زانیست
و از دنبال میرسد حضرت چون بآخر قافله رسید ویرا دید که مقید کرده بر شتری انداخته اند حضرت امیر المؤمنین ع شتر را
میراند تا بر در مسجد فرود خوابانیده و آنجوان را بمسجد آورد پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
فرمود که بقبیله بنی النجار روید و آنجا در خانه بزرگ ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما او را گوئید مرحبا بکما یا سبطی
رسول الله بگوئید قاضی نشسته و میخواهد حکم کند میان مردم تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب ع
القصه چون زن اسم مبارک امیر المؤمنین ع را شنید گفت وافضیحتا و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام
عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چگوئی گفت یا ابن عم رسول خدا چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من
زنا کرده من از او آبستنم و اهل قافله همگی برین گواهند امیر المؤمنین ع سلمان رضی الله عنه را گفت بخانه حضرت رسول ص رو و چوب
دستی آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی برو
پوشانید و آن چوب دستی را به پهلوی زن نهاده گفت بنام خدا و به برکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت
حکیم نطق آفرین آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر متقیان فرمود علیک
السلام یا عبد الله خبر ده مرا که پدرت کیست آزاد است یا بنده است سیاه یا سفید است از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک
گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم تو رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از مغیره و میان
من و او حاکم احکم الحاکمین که قطع نماید و الجرم رحمت بجلال امیر المؤمنین ع گفت بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت گفت
بشهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و صلوات بر رسول ص فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میجوئیم از خطائی
که کردیم و ظنی که برین جوان نیکو بردیم آنگاه حضرت امیر المؤمنین ع آن حقه سر بسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده
با دو خصیه از آنجا بیرون آورد و حضار از حقیقت این سؤال نمودند فرمود آلت این جوانست و حضرت رسول ص روز جمعه بمنبر آمده خطبه
میگفت و این آیه را تلاوت فرمود که الزانیة لا ینکحها الا زان این مرد از مسجد بخانه رفته آلت خود را قطع نمود جبرئیل
امین آن خبر را بحضرت سید المرسلین ص رسانید آن سرور نزد آن جوان آمد رفت خون از آن روان گشته و آلت خود بریده در پیش

وی افتاده فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آن حد را بر خود خریدم پس آنحضرت یعنی

طبیب علتهای دوران و آن مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بموضع مالید در ساعت وی بهبودی

یافت و آن آلت را در پس حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت

پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین حق گفته است بر مردمان بنما تا بیگناهی او معلوم گردد پس عمر بن الخطاب آن بزن پنهان بسنت و کتاب

علیه اللعنه والعذاب گفت این زن را سنگسار باید کرد که زنا کرده است معاذ معصوره دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن

حکم ناصواب منع نمود فرمود او را باینوقت رجم نتوان کرد که وی آبستن است و رجم او باعث قتل آن طفل بیگناه میگردد

پس باید این زن را حبس کرده تا وضع حمل بشود و کودک را تمام شیر نماید آنگاه سنگسارش کنند مخفی نماناد که مجبوب ساختن خود

در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و در کتاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد

این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر اینست بلکه مراد آنست که مقصد از آن مسئله نامقیدی و بیباکی و سیاه دستان

باده هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا بچه حد پرهیز مینمودند و شهریاران

کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوانیست محافظت نفوس را احتیاط بچه اهتمام میفرمودند از جمله

حکایتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن دل نهاده

و دامان پاکدامنی از دست نداده و تفصیل این حکایت بسر آبا روایت در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام منقولست آنجا حاصل مضمون این عبارت مطابقست که در بنی اسرائیل پادشاهی قاضی داشت و آن قاضی برادری بود

که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حبالهٔ نکاح خود زنی از نسل انبیاء معظم با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را

بجهت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد و حلیله جلیله خود را ببرادرش قاضی سفارش نمود و بتفحص احوال و وصیت

فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا

گذر کرد و سیلاب سیل محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه

آن راز را بر شاخ اظهار شکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از در پیشرمی در آمده

نخست از زبان طامت و زمی کف دریوزه بسوال وصال گشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون

امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور طامت دست در دامنش را در گرفتن نقد مدعا نتوانست بیچاره آغاز درشتی

و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه تو را بزنا متهم میسازم زن گفت هر چه خواهی بکن

که ایمعنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و جرمش بمن ثابت گردیده

حکایت برادر قاضی و پادشاه و عاشق شدن قاضی بر زوجه برادرش

پادشاه

پادشاه بی آنکه بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرع فرمان داد و قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون

اگر بحصول مأمولم تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود القصه سنگسارش

کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع گشته باز گشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل کشش

حیار از سنگباران آن ستم پیشگان سرداری نموده و مرغ روحش از شاخسار تن مجروح با آنهمه سنگ جفا پریده بود چون شب

شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخت و حاکستر ظلمت بر آن بخت داده استی آن ضعیفه از آب حیات

در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمده بهواداری نسیم الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن مسیر بیرون رفت

تا بدیری رسیده و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح روشن شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار

افق شکفته و میدان گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سرحلقه بلاکشان را در پشت در دید احوال پرسید زن گفت بکنه

بر سر او آمده بود دیرانی را دل بر او سوخته وی را بدرون دیر در آورد و با او راه عطوفت و مهربانی بجراحتش را مداوا نموده و کودک

خود را بسپرد داشت او را در حجره تربیت آن پاکدامن جای داد و دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش

نمود طریق تهدید و انداز پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن بد گوهر کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی

رفت و گفت اعتماد برین فاجره زانیه کرده فرزند خود را با او سپردی اینک او را کشته دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز

عتاب نمود که با همه نیکیهای که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد و دیرانی گفت بودن تو درینمقام مرا خوش

نیامد بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن همه شب از آنجا روانه گردید صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند

اما هنوز رشتهٔ عمرش بکشاکش اجل نگسسته از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آئین ما هر که

قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا سازد زن بیست درهم دیرانی را بذل

فرمود و مصلوب را مستخلص گردانید چون آن مرد از آن مهلکه چنان رهائی یافت زن را گفت حقی که تو را بر من است هیچکس را

نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم براه افتادند تا بساحل دریا رسیدند جمعی کشتیها در آن مقام

بودند آن مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن و من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو بیاورم پس آن مرد بدیار

و ناسپاسی و دین فروشی بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار

برامتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت آن کنیزی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند با بفروش گفت

میفروشم بشرطی که بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده خریداری نمائید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را بیخبر

مسازید تا من بروم القصه آن سه وجه بیار آن کس را بده هزار درهم فروخته و روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند تو را خریده

و بکشتی در آ گفت چه گفتند تو را از مولای تو خریده ایم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی
گردن نهاده طریق بندگی تسلیم پیموده چون اهل کشتی را در باب وی بیکدیگر اعتماد نبود آن گوهر ثمین بحر عفاف را به بار
کشتی که اموال ایشان در آنجا بود زن را جا داده کل بسبب ما یعرف خود ساخته خود بکشتی دیگر نشسته مراکب شهوارا
بتازیانه امواج از جا برانگیختند مجری سفاین مرور دهور و مرسی زوارق عوایق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی القوم را غرق
طلبه هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جوئی القوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم وَمَنْ
يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره جان نجات داده بجزیره رسانید
زن کشتی را بسته بجزیره در آمد و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب مینوشم و از این میوه میخورم و در همین
موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم و ربقی جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل ندا کرد که نزد او پادشاه رود و ویرا بگوید در جزیره
از جزایر بحر مرا مخلوقیست که باید تو و اهل تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش کنید پس اگر او شما را
عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل آن مملکت بآن جزیره آمده تخت پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت
قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاطع برجم آن زن فرمان دادم
میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غَفَرَ اللَّهُ لَكَ بنشین بعد از آن شوهرش
آمد و زن خود را نمی‌شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او بآن راضی نبود بعد از آن برادرم خبر داد
که آن زن زنا کرده و ویرا رجم کردم و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای وی نیز طلب مغفرت
کرد و گفت بنشین و ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم
و بخود خواندم امتناع کرد در نزد پادشاه بزنا متهمش ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن جهة او
نیز استغفار کرد شوهر خود را گفت بشنو احکام برادرت گفت و بعد از آن درآمده و ماجرا از زن و خود را بیان کرد
و گفت آن زن را در شب اخراج کردم میترسم سبعی روبرو خورده هلاکش کرده باشد در حق من استغفار کن برای او نیز
استغفار کرد پس خادم در رسیده قصه خود را گفت زن برای او نیز استغفار کرده ویرا گفت بشنو بعد از آن مسکو[?]
هم سر گذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود شده گفت منم زن تو آنچه
شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بر او احتیاجی نیست میخواهم که این کشتی را با اموال او که در آنست گرفته
ترک علاقه زناشوهری نمائی که من درین جزیره بعبادت مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف
گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گردیدند صاحبدلان بدیده‌های درون از دریچه معانی این روایت موعظت بسیاری

مشاهده مینمودند

مشاهده مینمودند و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاح ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین را استشمام مینمودند
و فهمودند که شیوه عفاف متضمن چه اثرها و چه نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه باده‌های بیخمار رحمت حق که خشک لبان
شراب هوس را خمخانه إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ می نوشند چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آلایش
عصیان از کارخانه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ میپوشند زیرا ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار
بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از زمان وحی کرده پادشاه کشور با اهل مملکت او را بخدمتش امر نمود
و همین عضو نکیس دیده عصر را در پیش او بحالت تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود ع چه مردی بود کز زنی کم بود
گویند حضرت یوسف چون عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دلشکسته و غبار ادبار
بر چهره افتاده از پیش نشسته بر یوسف سر راه گرفت و گفت یا یوسف إِنَّ الْحِرْصَ وَالشَّهَوَاتِ صَيَّرَ الْمُلُوكَ عَبِيدًا وَإِنَّ
الصَّبْرَ وَالتَّقْوَى صَيَّرَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوات پادشاهان را بنده گردانید و برکت تقوی
بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تبارک و تعالی إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ موعظه

در پاس نظر داشتن و بسپر داری دل و دین از تیر نگاه حرام نام خود را در صفحه اهل سعادت انگاشتن بدان ای رفیق طریق
دین بصرک الله دایما بنور الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده
و معقل او دین را بکوتوال آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از طرق جنود آمال و امانی و غارتگران غلبه
از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر می آورند و زوال سبیل و رغبت دست بکری کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد
ایمان بغارت می برند راهزنان شهوات نفسانی بندی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وساوس
شیطانی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند و سودای حسن و دل در بازار عشقبازی به پیدالان نظر کم راست می آید و هم اغوای آتشی
خیال بشاهدان اهل و رواد الفساد بو الهوسی بی بصیری نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه صحیفه اعمال
ثبت نمیشود چه نقدهای اعتبار که به تقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل بدر نمیرود چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنها که از
شاهراه نگاه با کشور خاطرها بند دلبران سیمبر ازین رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند و ابروکمانان صید افکن
ازین روزن بخدنگ غمزه دلها و زغزال هوش را از پا در می آورند و پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بیمثل و نظیر جل ذکره در سوره نور
میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را
که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور باز نگاه دارند علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این

امر از برای مومنان از کیه و اطهر و پاکیزه دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید انام ص فرموده اند هر که چشمهای خود را
از حرام پر سازد حق تعالی چشم او را در روز قیامت از آتش پر سازد مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور مرویست که هر که چشم
خود را از حرام نگاه دارد الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین پر سازد چشم او را پر کند و نیز از آن سرور مرویست که زنای
چشم نظر کردن است و از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله ع منقولست که النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ
تَرَكَهَا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِ اللّٰهِ أَعْقَبَهُ اللّٰهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از
کسی صادر شود تیری زهر آلوده ایست که از ترکش شیطان که بآنکس میرسد هر که ترک این نظر کند منظورش در آن تحصیل رضای
الهی و انقیاد فرمان او باشد خدا تعالی او را بجزای او ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و موید این
معنی است حدیثی که از حضرت سید المرسلین ص مرویست که خلاصه معنی آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا امور عجیبه و غریبه
مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایسته است تا لایق دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از
بستن
این دریچه ابواب فیوضات غیبی بروی مفتوح میکرد و هر پنجره ای که از دیدن نامحرمی فرو خوابانید بر فرق دل هدایت وارد میکند که
که از مشاهده بیگانه بر خویش در دیده بصیرت را میل تو تیایی **نظم** در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد
اگر و جوش در دیدن از نور دیده عمر و ماه حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ
غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ
مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از
طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن پیچیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری
برکرده و از سوزش شوق بند که مانند زخم نگشود سر بهم نیاورده باشد سیوم چشمی که از خوف الهی و بیم سطوت پادشاهی در آن
شب بروز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا را نصب العین
خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه و غمض را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده از روی
غرض اگر خواب حسرت از والای پرده چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور
داده اند قندیل بر صورت پرستی نکند و دست بینی که در چهار باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع امر فرموده اند بحجم کمند الف
و کاکل سلسله مویان فرو نه بندد و از تیرباران غمزه بتان چون رگ چشم مدنگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه
سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد و در شیرازه بندی نسخه بیحیایی نظاره را
چون رشته از پی ندود و از تماشای چاه زنخدان و سیم غبغب نارسن نگاه بچاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت

دل بنوازد و بیاد

نینداز د و بیاد دستی نظر تند گنجینه خاطر را از نقود آسوده گی تهی نسازد و از سر مرسائی دیده اهل بینش علی مرتضی ع منقولست که مَنْ أَطْلَقَ
نَاظِرَهُ أَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل کلام صدق نظام اینست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و شهوات و مشارع خود سر و مطلق
العنان ساخته از اقتحام مناهی سرباز زند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کونه خاطر را بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح
میسازد **بیت** منگر بر تبان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار **و له** دلبران زمانه خورد و بزرگ **و له** دیده را گوسفند و دل را گرگ **و له**
گرچه از چهره عالم افروزند **و له** از مژه دل درند و جان دوزند **و له** شاه هیچ هیچ راه چه کنی **و له** ای کم از هیچ هیچ را چه کنی **و له** زان دل همچو سنگشان اندر
دل تو خون گرسته چون آهن **و له** جعد مفتون و جان کسل باشد **و له** زلف مرغول غول دین باشد **و له** مار طاوس موی روی فغانست **و له**
عاقبت او مست و دل هو است **و له** و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المومنین ع ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه
داری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد احادیث پویندگان طریق ارشاد و جویندگان سر منزل رسداد از اینجهت بکران
شوخ جولان راعنان نگاه کشیده و در حاکم ان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه
مهبان مآثر انبیا و امم و منشیان فاخر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا ع از بیم فرعون
لئیم فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسید جمعی را دید که جهه گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در
آنجماعت دو زن مشاهده نمود که گوسفندان خود را از آب منع مینمایند حضرت موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند
چون پدر ما مرد پیر کهن سالیست و کس دیگر ندارد و لهذا ما متکفل این امر شده ایم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان
خود را سیراب نموده بار کردند بعد از آن ما باقی مانده ابرا گوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد آن
مردم رفته فرمود که چرا این دو زن عاجزه بیچاره را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا روز بخانه خود روند
ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت کلیم الله
پیش رفته دلوی که ده تن و بقول چهل تن باتفاق از چاه برمی آوردند تنها کشیده گوسفندان را سیراب ساخت و بقول بعضی
چون حضرت کلیم الله از جام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر هست گفتند هست اما متروکست
و سنگی بزرگ بر سر آنچاه افتاده که چهل مرد بر نمیدارند فرمود آنجا مرا بمن نشان دهید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو
و رسن دارید گفتند نه گفت قدری آب دارید گفتند ندارند که درین منگها هست آنرا گرفته و مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه
آمد و گوسفندان را سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب ع بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر
بزرگوار خود رفته ماجرا معروض داشتند شعیب ع یکی از آن دختران و بعضی گویند دختر بزرگ را بخدمت موسی ع فرستاد و موسی ع
چون از سقایی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی ماوای ساخت دختر حضرت شعیب ع آمده گفت پدرم ترا مطلبید

حفاظ موسی
و امدن او بمدین

آنحضرت جانب بنوده از انجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال من بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش
و آن دختر از عقب میرفتند تا پیش حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی دین و سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد
چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت کلیم و نسب و احوال خود را بیان فرمود که دیگر از فرعونیان
باک مدار که او بر ما تسلطی نیست دختر شعیب قوت حضرت کلیم الله را در برداشتن سنگ از سر چاه دیده بود و شیوه عفاف در راه
رفتن و ورا از دنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار ان بجهت راعی در غایت کوسفند ترغیب نمود چنانکه در قران مجید کفته شد
این اشعار مینماید که قالت احدهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه شعیب را
اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاد خواست که در پیش او باشد فرمود که میخواهم یکی از این دختران خود را بنکاح تو در آورم باین شرط که
هشت سال مزدور من باشی و رعایت کوسفندان من کنی و اگر ده سال تمام کنی پس آن از نزد تو است از مروت و جوانمردی
مجملا حضرت موسی یکی از آن دختران و کفته اند دختر بزرک که بطلب او رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و باقتضای عفت و تقوی بحکت چشم از ان
پوشیده بود ... روزی وی کردید مصرعه ننهد کام جهان در کنار تو تا کام خود تو هم بگذاری یک کنار و مرویست که ابو بصیر از
حضرت امام جعفر صادق سوال کرد که چه میفرمایند در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمود هیچیک از شما را
خوش آید که دیگری بر عیال و عورات او که با او قرابت دارد نظر کند ابو بصیر گفت نه آنحضرت فرمود آنچه برای خود نه پسندی چرا مردم را
همان را پسند و مفسرین در تفسیر کریمه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که
خیانت چشم آنستکه مردی در میان جماعتی نشسته باشد که زنی بر ایشان بگذرد پنهانی در نگرد خیانت باشد و هم از حضرت امام جعفر
صادق منقولست که ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه
جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از آنکه به مکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند مصاحب بر نقش
پای مور باش ... حرام ... مکافات باره است ... که هر نظری که بر شاهدان کلعذار یا پسران ساده رخسار
از خبث حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی طغیان قوت بهیمی ناشی متولد میکردد و مانند شرر که از آتش خیزد
این نظر نیز از آتش شهوت بر میخیزد و تحقیق این سخن نیز از باب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق
تجارت کالشمس فی وسط السماء نمایان و روشن است که در اوایل جوانی در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت که از آتش شهوت
در نهایت اشتعال است خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر
شیب بر اخکر شباب نشست صورت نایره آن آتش شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل نگاه ضعیف میکردد و رغبت صورت
پرستی روی بسستی میگذارد و اگر نه شوق نظر بازی و شیوه صاحبنظری بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوه او نکاستی

و نفوذ وی میبود

و نفوذ وی میبود این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام صلعم منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من
الشیطان فمن وجد ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان
است و غیر از این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی یابد و چشمش از دنبال این و آن سرشته باید که با عیال خود نزدیکی کند و بر جستن
آب پشت آتش شهوت را افسرده ولیکن در ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سند نیست مسجل و الفاظا آثار صدق اینمدعا شاهد نیست
معدل و جمعی نا مقید پاک آنرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن کردانیدن چشم سنگ رسوایی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند
و کروهی بدین بو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه چهره جامه نیکنامان را ابد نامی میدرند کاهی بسر انکشت
و ناله زنان و فرزندان بندکان خدا را انکشت نمای خلق می سازند و کاهی باره اندوشه مکر تشنج نام مردم نیکو پی را از پای اندازند
بدر روی دین را در و محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند و مرویست که از امام بحق ناطق جعفر صادق
از عشق سوال کردند فرمود قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که عاشق و محبت
دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده پس خدای تعالی محبت غیر خود را بایشان چشانیده و بجهت فراموشی و مشغولی از حق بمرض
دیگر ایشان مبتلا کردانیده است بر اهل انصاف معلوم است که نفس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرض
تیر قیقاج نگاه کوشه چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود
با این معنی مردی و مروت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین را انچه فربه سیر ممکن نیست که بدین نگاهی اکتفا کند
و اگر طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که بتماشایی قناعت نماید بلکه از اندوشه نگاه بسیدی ناهمواری قبایح رفته رفته
در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خواطر بیدار میکردد تا بروزکار بجایی رسد
که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میکردد و با آتش شهوت
نفسانی متاع عافیت آنجهان را میسوزد و به آتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد و از سرچشمه زلال شرع
و درین حضرت خاتم النبیین صلعم ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من
جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که
بوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت نماید بوی بهشت را نشنود با آنکه
بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه توبه کرده و مرویست که سالار انبیا صلعم را از ممسوخات سیزده اند تعداد
فرموده از آنجمله فیل و خرس را شمرده اند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمود و از آنجمله مضمون اوا فرمودند که
فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت

آب ع فرموده اند که لا ینام الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب یعنی از آئین
شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب بکنند پس هر که این کار کند واجبست بر او تادیب و تقدیر مجمل شهرت این روایت
در مذمت این عمل شنیع از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر ع و سرانجام آن گروه
زشت سیر در آیات قرآنی و بینات آسمانی که دست بشر از دامن ظهورش قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند
و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم قلم بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها اهتمام باید کرد
و قدم نظر را از دخول حریم آنها باز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظرگاههای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع
همسایگان و از ایشان تفتیش نمودن چنانکه از شیخ ابن بابویه [illegible] از جناب حضرت رسالتمآب ص ماثور است که خدای تعالی
شش خصلت از من مکروه داشته من نیز از اوصیا خود که اولاد منند و از تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش
خصلت را یکیک نام بردند از آنجمله نگاه نمودن بروزنهای مردم دیده اطلاع گشودنست درین باب از آنجناب مرویست که من اطلع فی دار جاره فنظر
الی عورة الرجل او شعر امرأة او شیئا من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین
الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی
علی الناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی
از جسد زنی را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقانی که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل
آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بمردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش اندازد
و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث شان آلوده در قانون شریعت [illegible] نظر بعورت حلیله خود کردن است چنانکه
از حضرت سید ابرار ص مرویست که خدای تعالی بیست و چهار خصلت است که مکروه داشته در تعداد آن خصال فرموده که مکروه میدارد
نگاه بفرج زنان کردن و این باعث کوری اولاد میشود دیگر از آنجمله نظر در کتابت برادر مومن بی اذن او کردن است چه شاید
سری در آن مندرج باشد و نخواهد که کسی مطلع گردد پس درینصورت عدم دیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود از جناب رسالتمآب ص
درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که بر نوشته برادر مومن
بی اذن او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میگردد و در شرح این نگاه نبوی جهنمش
میکشد پوشیده نماند که مقلدان قلاده تکلیف و منقادان [illegible] اطاعت شرع شریف بحکم کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود را از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از منظاره
بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن

زن و محترم

زن و محترم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است اگر کسی او را دیوث گوید گناهکار
نیست و چون زن آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن
بردارد خانه بهر شوهر در جهنم ساخته میشود حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که زنان خود را از نشستن بر غرفها منع کنید و معزول
دارید یعنی بچرخ و دوک مشغول کنید و از قرآن سوره نور تعلیم کنید و تعلیم سوره یوسف و خط مکنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن
زنان بر غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را با ایشان کسی راه یابند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که
مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه ناز و نیاز گرم شود و از تعلیم سوره یوسف ع برای آن منع نموده اند که
چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع آن خاری در دل بهم رسد و به تعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن
امر فرموده که چون بر حد زنان و امر زنان و پوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از ظاهر کردن زینت خود بر بیگانگان
و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف
گردند همچنانکه مرد را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی در ضمن
فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست بر داشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر
خود داشتن لازمست و از نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منقولست که از بیرون رفتن زن
از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمانها و زمینها باشد و از جن و انس همه
او را لعن کنند تا وقتیکه بخانه خود بازگردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار ص بسفری رفت و از زن
خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت ص فرستاد و عرض
داشت که شوهرم بسفری رفته و از من عهد و پیمان گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده اگر رخصت باشد
بعیادت پدرم روم آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش فوت شد دیگر بار بخدمت آن
سرور فرستاد که جهت نماز کردن بر او رخصت خواست آنجناب اذن نداده فرمود که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود را اطاعت
بکن چون میت را دفن کردند حضرت سید انام ص نزد آن صالحه کسی فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر
خود را نمودی تو را و پدر تو را آمرزید القصه بر کافه زنان غیرت پیرا که از گرد شائبه رغبت نکاح غیر ایشان نمانده باشد
لازمست که در زوایای مساکن و منازل خود بدامن عفت پیچیده و سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان
بنهانخانه کم نامی در خزیده مانند رسوائی دست زده زبان بهر گویان نکردند و با حکم صفت در حجم کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش
شهوت چون دود از روزن هر خانه سر بر نزنند و شرر آسا در دل سنگ سخت جای نه [illegible] و بر در حلقه بر هر زدن از خانه بیرون

ندوند و هلال سان بنمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای لوز نظرها نسازند و افتاب مثال بجلوه حسن و جمال
اشوب در زراعت شهوات دار آرزو ها نیندازند و بهر وجه اندیشه چون نغمه خارج از پرده برون نروند و بهر و میدان افسانها هوسی نشده
نال شیان بر سر کوچها نروند و چراغ غازه را از جهة عرض متاع جمال بغرور نروند و نگاه شوخ طبع را از سر ره چشم شیوه تمکین آموزند و چون
عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند رشته وار خود را اوشکی
هر خیابان نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال نیندازند چون شاهد دنیا هر روز بکسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر
بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ
وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ الی آخر آیه حاصل مضمون آیه سراپا هدایت اینست که ای
محمد امر کن زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت
باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشواره هر زیوری که ملاصق تن و بدن او مستلزم دیدن بدن باشد
بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان ببندند یعنی گردن و سینهای خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان
بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی
از این عادت ناپسندیده زنان مؤمنه را نهی کرده فرموده است که باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود
آنچه پنهان میدارند از زینت خود انکه آواز خلخال خود را بگوش مردم اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث
میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان گردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه
عنان نظر بباید کشید زنان را نیز از مردان نامحرم بوزن دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده که بعد از نزول آیه حجاب
من و میمونه در خدمت سید انام بودیم که ابن ام مکتوم در آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابینا است
فرمود شما خود نابینا نیستید یعنی شما را باید از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی سید ابرار
در حجره فاطمه زهرا بود که عبد الله بن ام مکتوم در آمد آنحضرت جز آنکه برخواست و پنهان شد چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آن
سرور بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از این مرد کور چرا پنهان شدی آن بانوی حرم سرای عفت فرمود که اگر او چشم ندارد
من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را می بینم نه چنین فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز
از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه
بر آمدن بهر نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید انام از زینت کردن

زن برای غیر شوهر

زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را در آتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا وَإِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زنرا که چون
از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات عفاف و صلاح زنرا همین کافیست که با وجود فضیلت
مسجد و افضلیت نماز کردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهای ایشان
است و نمازی که زن در خانه درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نماز که در صفه گذارد افضل از نمازی
که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولیست از نمازی که در بام خانه گذارد و القصه هرچند زنان از نظر مردان دور و
صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را از اعتبار نظر نامحرم در خزینه پوشیدگی باید
داشت و آیینه ننگ و نام را از دست نقش بد گویان در آیینه دان گمنامی باید داشت بسر پای هرزه گردی قدح خود می باید
و از نوبال دیده نظارگان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنانرا لباس زیبا تر از پرده خفا و هیچ زیوری
پربها تر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از او رفته گلیست که آب گرفته و عارضی که نظر غیر در او گردیده باغیست آفت
رسیده کمان ابروی که از کشش تیر نگاه بکباده باشد خدنگ کرشمه اش کج و لغزش میکرد و شهد لبی که از تکیه استماع غیر
از مزه خاموشی افتاده با چاشنی تکلمش تلخ کلو سوز میباشد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل
زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از او آید گویند عفیفه از قبیله قریش بزیبائی زلف و درازی جوان
روزگار بود و دو زلف چلیپای حلقه‌وارش معراض رشته سخن بار حرف زلفش با قطار عالم چون زلفش بپا یش دو
بر سواد شبهای تار خط بطلان کشیده وقتی موی خود را از سر برید و چون سبب ظاهری سلسلها جان از خم آن بریده شده بود
آن امر غریب استفسار نمودند گفت روزی در خانه رفتم نامحرمی نظر بر من افتاد و سر من گشاده و موی باز بود نخواستم موئی
که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم او را تراشیدم کمند گفتار در رم ساختن توسن نفس هر جانی بخشیدن
بار شریعت و کدخدائی بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائی که آدمی را از مرض
ذات الصدور وسوسه ارزو امیر باند و سودمند تر دوائی که جراحت خار خار شاهدان گلعذار فرو نشاند امر تزویج و نکاح است
که در اخراج معده امانی و آمال از فلم و فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه های
جان ستان حصن ایست حصین در تعلیل خون فاسد عزوبیت حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق
خشک گردان فراش سحری را نسیم سحریست و بیع دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاشاک هوا هوسه درپرده دار حرم
سرای حیا و فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای می نهد و نکاح سر هوایی را از خم غره معاش تعلیم میدهد باوجود آن

سید هر سنگ سخت روی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را بسنگ سختی ایام درهم میشکند و توسن
طبع سرکش را در قطع مراحل ثواب رام وخموش و بختی سرکش قوت بهیمیه را بکشیدن بار شریعت رام و ذلیل میسازد و خاصیت که نهالی
وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میگرداند یا غبابنیت که نهال میل بار از آمیزش
اناث و ذکور بهم پیوند کرده ثمرات الفؤاد اولاد را بکام متمتع پدر و مادر میرساند و شنگرفیست که آینه خواطر را در خاکستر کدورت
عیالمندی خوط میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی پردازد و آتش زنه‌ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده
در سیاهی ظلمت رحم می اندازد تا چراغ دودمانها را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد و یافته و اشجار
شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ یافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را شوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را
از غلامان و کنیزان خود یعنی جهة غلامان و کنیزان خواستاری کنید و کنیزان را بجهة نکاح احدی در آورید و گویند تخصیص صالحان جهة
رغبت بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیزان را بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد
پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم این میشد که فقر و تنگدستی
و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق تعالی جهة دفع این توهم فرموده که اگر ایشان فقیر و تنگ
دستی داشته باشند حق تعالی از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقرا عسرت و پریشانی را نباید مانع نکاح بدانند و بسبب فقر و فاقه
دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی مطلق جل شانه از خزانه نوال خود ابواب توسعه معاش بروی احوال ایشان
میگشاید و از سر تجارت فضل و احسان بی منتها درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا میکند چه انعام عامش قاف تا قاف
امکان کشیده و احاطه علم عالم گیرش بکنه احوال هر غنی و فقیر رسیده از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید انام مرویست که تزوجوا
للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه معاش و روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین
خبر حدیث دیگر هم از آنسرور ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام
احب الی الله من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد حق تعالی خوشتر باشد از کدخدائی
و هم از آنجناب منقول است که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی
و فساد و هوسهای نفسانی ایمن گردانید و از ظاهر حدیث سراپا هدایت چنین مستفاد میگردد که عفت نصف ایمانست و میزان
اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز در حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین اهل جهنم

عزبا باشند

عزبا باشند اما مراد آنکسانی که عزبان از غلبه شهوت خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب
خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند و پیش ازین آورده در حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از والد بزرگوار خود نقل نموده که دو
رکعت نماز که مزوج گذارد بهتر از هفتاد رکعت که عزب گذارد و فضیلت نماز مزوج ظاهر این باشد که از اعظم ارکان
باطنی نماز خضوع و خشوع قلبست و این در مزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی از برکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی
باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه
خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی
متصف بصفات مذکوره باشد با ادب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش همه
در بیابان هوا و هوس سرگردان و از شهود معبود بخار شهوت پیوسته دماغ دانشش مختل و پریشان و نیز از جناب مقدس نبوی
مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج طریقه منست پس هر که از
طریقه من روی رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاشه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
فرمود کنیزی داری گفت نه پرسید که توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جمله گناهکاران خواهی بود و بروایت
دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از راهبان نصارائی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی
و هم از آنسرور ماثور است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت از بسیاری شما فخر میکنم بر امتان دیگر
اگرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر
و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمک اند و در دیدن چهره مقصود دیده را بمنزله عینک
بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از بهترین عالم
وارد شده که خمس فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من بنی مسجدا و من کتب
مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشته عمر و حیات و خلع ربقه تکلیفات
همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشانده دیگر آنکسی که چاهی کند و دیگر آنکسی که مسجد بنا کند
و آنکه مصحفی نویسد و دیگر آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام را بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را
عذاب میکردند از آنجا عبور فرمودند و وقت مراجعت بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود
از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده و استکشاف آن
راز نمود و حل آن مشکل بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون بایمضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بملوث

عصیان آلوده طریق نافرمانی پیموده بود زینب اتش ازو مانده بود چون بار نهال آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ تعلیم کرد مرا ازین بنده شرم آید که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملاً فرزند اگر زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای خیر یاد کند و برکت طاعت و بندگی از بند منواخذه الجهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن ره گذار بما در و پدر رساند [illegible] مشهدهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگداز بکام جان شان بنچ [illegible] حضرت سید کونین مرویست که فرمود

فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الْأُمَمَ غَدًا فِي الْقِيَامَةِ حَتَّى إِنَّ السِّقْطَ لَيَجِيءُ مُحْبَنْطِئًا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَيُقَالُ لَهُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ فَيَقُولُ لَا أَدْخُلُ حَتَّى يَدْخُلَ أَبَوَايَ قَبْلِي

ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی ناتمام خلقت که از بطن مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد و او را خواهند گفت داخل بهشت شو خواهد گفت داخل نشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند در مسکن العواد مذکور است که یکی از صلحای متقدمین پای رغبت از دامن تجرد پیچیده و کمند وحدت بیعلاقگی را حصار عافیت خود می شمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش بقبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشای گاه عالم خواب گشوده بود چون از خواب بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب پرسیدند و باعث اراده بی تقریب را از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در موقف حساب شده تشنگی بیتاب شده که ناگاه جمعی از طفلان را دیدم که با کوزه‌های زرین و ابریق سیمین در میان آن جمع درآمده بعضی را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان مینهادند من دست بر جانب یکی از ایشان دراز کردم که مرا نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک کرده گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مؤمنانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و سوز فراق و آتش حسرت در دل ایشان انداخته‌ایم غرض من از کدخدایی آنست که شاید حق تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته بدرد مصیبتش مبتلا گرداند تا مرا در روز رستخیز ذخیره آمرزش و وسیله تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار درین باب بسیار وارد شده پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطلع اشعه کرامت‌اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته چنانکه ان شاء الله در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد

مجلس چهارم

در مذمت شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن و حلال و حرام آن را در مذیق پیدا کردن یکسان شمردن چون یگانه بی‌مثل و شریک دانای احوال هر دو روز دیگ جلت عظمته و عمت نعمته قد وجود هر موجود را

در مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت [illegible]

المعرفة [illegible]

بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون ضروریه بر پا کرده است و از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتی با است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر احتیاج ضرورت محتاج اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بعلاجست نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عقل و عرف بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه آدمی میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت خبیثه ناپسند بر ذمت اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت این دو صفت و ذکر حکایت آنها محتاج بایراد دو فصل است

فصل اول در بیان مذمت پرخوردن بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بکرسنه چشمان طبیعت معده را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته‌اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغنست چنانکه چراغ از کمی و زیادتی روغن ازرده و متضرر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطرات است چنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از افراط سیری نیز کارکنان قلم و درون از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه کشته سپاه امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید

گر خوری لقمه زعادت بیش ... همچو ابرو کلید کلچین بیش

تا همه چون بدو نپردازد ... از گلو گلخنی دیگر سازد

باش کمخوار تا بمانی دیر ... که اجل گرسنه است خوردش سیر

قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف وَهُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانات خوردنی اکتفا مینمودند و آنرا تعظیم کعبه و انسب عبادت می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق تعالی باین آیه ایشان را باز داشت و بعضی آیه را تمام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته‌اند بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر قول مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که حق تعالی اصحاب این صفت را دوست ندارد و گفته‌اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل آدمی باشد نه آدمی حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده‌اند که هارون الرشید علیه اللعنه را طبیبی بود نصرانی او را بختیشوع گفتندی روزی او را با علی ابن الحسین واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این که بختیشوع میگفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته‌اند الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ یعنی دو علم است که اشرف علوم‌اند سایر علما در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی ابن الحسین در جواب گفت که حق سبحانه و تعالی جمیع طب را

در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدامست گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت
از پیغمبر شما چیزی در علم طب مأثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع فرموده است که المعدة بیت الداء
والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراضست و پرهیز فرمودن
آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی از غذاها
و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس واگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن از سر سیری مورث برص میگردد
و مخفی نماند که آنچه خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانچه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد و چراغ حیات
دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت زشت ناپسندیده فرو میمیرد و چه بنده در وقت امتلا از اوامر و مراسم عبودیت گران
و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل
شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون سار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در اینوقت
آینه دل بگرد خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمی ماند و لهذا حضرت سید انام ص
فرموده اند لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلوب تموت کالزرع اذا کثر علیه
الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز
از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب ص منقولست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا
گردد و از جمله مواعظی که لقمان پسر را نموده و از درر نصایحی که بگوشوار گوش هوشش نامزد فرموده اینست که یا بنی اذا
امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده
پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانده آورده اند
که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا ع را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید
که فرزندان آدم را بچه حیله میتوانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن که آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکان مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطور است که حضرت یحیی ع از شیطان لعین پرسید که کدام ساعت تو را
بر بنی آدم بیشتر دست است گفت وقتی که پر خورده و آشامیده و آماده کرده باشند حضرت یحیی ع فرمود فهل وجدت
علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته ابلیس لعین گفت نه آنحضرت مبالغه کرد شیطان
شبی از شبها طعام نزد تو نهادند و آوردند و تو روزه بودی تو را بر اشتهای طعام در آوردم تا بیش از عادت خوردی و از خورد و عبادت

کران و کاهل شدی

کران و کاهل شدی حضرت یحیی ع فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد مضمون
این حکایت محمولست از روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
والعطش یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و کنایه از نیست
که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و از هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست
تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگره ایوان خاطرها نارسا می افتد لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه وآله فرموده اند
که بلند مرتبه ترین شما در نزد خدا تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنع نامتناهی بیشتر کند و دشمن
ترین شما نزد خدای عز و جل آن کسیست که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نظم صلب پدری اغنی
حضرت عیسی ع منقولست که خطاب بر بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل
اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی ای بنی اسرائیل از بسیاری
خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسیکه نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت
میگردد و از جناب رسالتماب ص از مؤمن و منافق مسئول نموده اند و در بیان صفت علامات این دو گروه دیده توقع گشوده اند آنحضرت
بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره اینمعنی برداشته فرمود المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة
والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه بندگی مصروف
و همت منافق بر خوردن طعام و شراب مانند چارپایان موقوف و نیز فرموده اند المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق فی
سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مؤمنان
کم خوار و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویه ابن ابی سفیان لعنه الله علیه مرتبه
اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گوید شعر وصاحب لی بطنه کالهاویة کان
فی امعائه معاویة و از شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است چون معده معاویه آنکه نیجاک از تو دست دار دباز روزی باکل
بسته این صفت چمن حضرت امام حسن ع قرین و مانند خار با گل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود
رغبت کشیده و میداشت و آن لعین دقیقه از صفت همت خود فرو نمیگذاشت معویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان
اکل میکنی آنحضرت فرمود اکل با زنان زنانست اما ضرب با ضرب مردانست و منقولست که خواجه عالم علامی ص خرید و خرما
پیش وی نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمود که بعد و شنید که بسیار خور شوم میباشد و گویند ابوجحیفه روزی طعام غلیظی بافراط
خورده بمجلس جنت نشان بهترین عالمیان آمد و هر لحظه آروغی میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود ان

اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما سیر خورد در آخرت گرسنه‌تر خواهد بود و هم از آنجناب
منقولست که دشمن‌ترین مردمان نزد الله تعالی جمعیند که خورند و در پرخوردن تحمل وقت سازند و ترک اوراد کنند و اگر بنده خورش شیر اخواهش آن دارد
باشد ترک کند او را درجه باشد در بهشت مجملا آدمی شومی شکم از اوراد کسبی سعادت مینوده و رتبه بسیاری از درجات رفیعه باز میماند
و کریبه معده‌های همتهای را از زمین کرخضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکرداند و دود و کلفی در درون
درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آئینه دل سیاه و تیره میکردد و گاهی قبض شدن طبیعت به مدد شکم مبتلا کرده
در دین را فراموش و زمانی علت اسهال در آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز می‌تازد و گاهی
از غذاهای بار دوست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطرار در خرمن
آسودگی می‌افکند گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را
از پا در می‌آورند اما آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن
آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت **حکیم سنائی** اولین سدّه در ره آدم هست نای گلو و طبل شکم طبل را لیت
اصل فتنه و شر هر دو را واگذار و خود بگذر مرد پرخوار بیقین باشد سیرخواره گرسنه دین باشد چون خوری پیش اهل
بلبشی تو نخوری جبریل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او وانکه بسیار خوار باشد نفس جو هستی بخوردن از راه منت خورش
جان زخوان چه نامیت یکی از اکابر چون در بازار میگذشت و از جنس کوکات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت
با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن اینکه من کام تو برنمی‌آورم و تو را
بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن تحب دنیا یا آخرت تو را زیان و باعث محرومی
از نعمتهای جاویدان باشد گویند شهنشاه کشور یقین و تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیرالمؤمنین علیه
روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را گفت این گوشت را رغبت نمود آنجناب فرمودند من بخوردن گوشت صبر
میکنم فاما حق تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت دیگر ساخته عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی
و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد
دویم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه حق تعالی در شب معراج بحضرت
محمد مصطفی صلعم امر نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و اهل آخرت را دوست دار آنسرور پرسیدند که یارب اهل دنیا
و آخرت کدامند الله تبارک و تعالی صفات اهل دنیا را بیان نموده از آنجمله فرموده که اهل دنیا کیست که بسیار خورد و بسیار خندد

و بسیار [illegible]

و بسیار خوابد و گفته‌اند هر که همت بر پر کردن شکم مصروف دارد بهای آن آرزو که از شکم بر می‌آید است **بیت** ای زبهر طبل شکم همچو نای
جمله کلو گشته زسر تا بپای اکاره تو از هرچه بتصور کنی با ثبت بحب آنکه شکم پر کنی لیک چون جگر کنی از بسی خوشی بلوی کرفتی نجات
کشتی با من ازین حرف باشی درشت تو بشکم میکشی خواه به پشت **افضل جرجم** در مذمت حرام خوردن
و به تنعم فرمودن نفس شوم ابروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل شانه بمقتضای حکمت بالغه
شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فیکون چنان که باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان جهان سرای
ایجاد را از سر خوان انعام بقدری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجود را که دهقان مشیت الهی در زمین حیوانات افراخته
کشته مستوفی قضا و برات وظیفه‌اش بخط سبز ورق هر کشت زار نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر
میزاب عنایت الهی آب روزی لایق از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته است و وقت گاه روزی حلال
نه چنان تنگ فضاست که بجهة توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود پرورش نفس بدکنش نه قدر ضرور است کرار
تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بمقدار [illegible] توسعی باید پیمود و لهذا سوختگان [illegible] تقوی که با آب جگر ساخته چون بوی کباب
بر در دلهاندو ندو روزی خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده و بشکر شیرینی هر چرب و شیرین چون
دو شاب دلان از راه نروند علما همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته‌اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود
و درویشانی که از مطبخ نعمت تسلیم و رضا آموخته‌اند دریوزه لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود چشمانی که بر خوان فقر انگبین
شوربای قناعت کرده‌اند دیده رغبت باز ده شبه [illegible] نگشایند و نازک مزاجانی که چه لذت نان خشک حلال برده‌اند مذاق
همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت مرتضی علیه مأثور است حدیثی که حاصل مضمون اینست که صبر بر دو قسمت است
یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده و تحمل صعوبت آن بطریق مردانگی مسلوک دارند و این صبر جمیل و نیکو
و نیکوتر از این آنستکه چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن بعقیله اجتناب برپا گذارد
و بر تحمل مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و دیگر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده
رضا بقضای الهی دهد و افضل از این آنستکه چون معصیتی پیش آید نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس کند بجناب الهی آمده
و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت امام صلعم منقولست که
لا یدخل الجنة من نبت لحمه من حرام سحوته النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه
حرام روییده باشد جهنم باو سزاوارتر است مرویست که روزی معاذ بن جبل حضرت شاه رسل صلعم از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند امر عظیم پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده و فرمودند که ده صف از امت من

در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی
نگونسار که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و بر سینهای
ایشان افتاده باشد و چرک از دهن ایشان سیلان کند و اهل محشر را از کراهت ایشان آزار باشد و بعضی دست و پا بریده
و بعضی از درخت آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد چون مردار و بعضی را جبههای آتشین پوشانیده از قطران که بتنهای
ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند آنکسانی که بصورت
خوک باشند جمعیند که حرام خورده باشند و هم از آنسرور این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصهٔ محشر گذارند
و حسنات ایشان در گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی آن حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان
رحمة الله علیه از آنجماعت سؤال نمود آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات
شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی بر وی داده از جای در آمده خود داری نمینمودند و باتحاد آن حرام آغوش مباکی
میگشودند بدلالت این خبر سراپا هر کس بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غل و غش در زر و بال
در بازار قیامت بجوی نگیرند و نخود جواهر حسنات را پای از روز خارزار گنج خانهٔ [illegible] هیچ نمی پذیرند پیداست که علی که بعقوبت
حرامی از بنده منتشی گردد در عرصه گاه اگرچه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان مشتبه آلوده و اندوخته باشند جز راه رد
بر سینهٔ نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام ستش گذاری یکدست گیرد و روزه که بکسر [illegible]
آل دیگران بداری کجا رتبه قبول پذیرد و در زدو دانه است که بطمع از دیار حرام در مزرعهٔ زندگی افشاند چه ثمره خواهی بدو از [illegible]
دعائی که نه است به پرهیزکاری از زمین دل کشته چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم ص فرمودند که ان العبد لیرفع یده الی
و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذا حاله ملخص معنی آنکه بنده هرگاه دست دعا
بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت مالک علام است پس
با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب ص مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد
و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت ص عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند
که طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن و وارد شده اند که
حضرت داود [illegible] روزی بنی اسرائیل را جمع نمود خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش و هوش
مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج
من افواهکم الا الطیب یعنی باید داخل دهان شما نشود مگر لقمه حلال پاکیزه و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته که بند

شخصی ازجناب

شخصی از جناب رسالت مآب ص پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت باید زیست آنحضرت
فرمودند المؤمن من اصبح و ینظر الی رغیفه من این یکتسبها حاصل معنی آنکه مؤمن کسیست که بامداد نظر تامل بنان
خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و التباس شبهه در او سوده باشد [illegible]
که فرستاده حضرت باری ص خطاب با ابوذر غفاری رحمة الله نموده این مضمون ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان
داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که ایستادگی در آن بیشتر داشته باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکنند
پس معلوم میکند که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب پروائی نکرده از حلیت و حرمت
آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که از حضرت امام زین العابدین ع [illegible]
علی ابن الحسین ع بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک الا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی
یعنی حق شکم بر تو آنستکه او را ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتیکه متکلم آن [illegible]
مهر سپهر رسالت ص در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق
شنوانیده اینست که یا احمد علیک الورع فان الورع رأس الدین و وسط الدین العبادة و آخر
الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری مرعی داری که صفت
ورع اول و آخر میان دینست و بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود بهم رساند این وسیله با اوج مرتبهٔ مقربین مصعود
و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل سفینة نوح الی
آخر حاصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی نوحست همچنانکه در دریا از ورطه
هلاک نجات نیابد مگر کسیکه در کشتی باشد بنده نیز از موج هوس طایفه نیا در قلزم خونخوار مواخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری
از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد و دیگر فرمود یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب
الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه یا محمد عبادت ده جزء است
و از آنجمله نه جزء طلب روزی حلال کردنست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی تو را در کنف حمایت
خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابو جعفر محمد باقر ع عرض نمود
که من کم عبادت میکنم و کم روزه میگیرم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام عمل از اجتهاد یعنی سعی در بندگی
بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را نگاه دارد و از بهترین عالم ص ماثور است روایتی که محصل مضمون آن اینست که از امت من
هر که اجتهاد کند در ترک شهوة از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده و از سر آن برخیزد خدای سبحانه و تعالی ایمن گرداند

دوزخ بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده ترك لقمة الحرام احب الى الله من صلوة
الفي ركعة تطوعا یعنی ترک لقمهٔ حرام نمودن در نزد الله تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام
وای بی تمیز حلال و حرام ای گرازپیشه شغال سنی و سگ سیاره ای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز
وای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهة رعایت شکم پرست بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان گنجینهٔ دل از نقد
ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پروازی و از جهة ادراک یک ذره لذت خورش از ناز و نعیم ابدی خود را بی نصیب
سازی بخوشگواری لقمهٔ حرام عیش زنده دلی را بر خود حرام گردانی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که این میوه
کز شاخ میوه دست ستم چیده در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل

حکیم سنائی برد اهل دل بوقت طعام کند می گزمی لقمهٔ حرام خرج کوی ز بهترین جائی بخر سر آن بداوی ایمان رخیصی باشد

که همای همت را چون کرگسان بمردارخواری ناکسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلودهٔ کسان
اندازی و گاه از جهت لب نان خشکی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زبانهٔ نیران حرام توشه کنی در سلوک طریق بیباکی حیله وری و طراری اندیشه
نمائی چه سیلهای اشک جهین که بخواب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش حرص جوع افتد و چه خراشهای حسرت که بناخن جور
و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرونشانی تا دیگ جوش هوس میکنی و چه دودها که از دلهای دردمندان
بدرگاه الهی بلند میشود تا شکمی سیر میسازی چه نالهای الامان الامان که از خانهای مسکینان بدربارگاه منتقم حقیقی بدادخواهی میرود
و قوله تعالى فی سورة الحجر ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الامل فسوف يعلمون فرداست که بمکافات کباب مرغ
منعمی که از پرورش زنبور کشیده باشی چون کباب بسیخ تو بخت کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهد ریخت که بجزای بریان
بوسه بر سر کراز فقرا شکسته ستی بسعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور انتقامت نگون خواهند آویخت ولا تحسبن الله
غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار هم کلام یکی از اکابر است که الصبر عن
محارم الله ايسر من الصبر على عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو
که بر ترک یک ذره لذت صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب طویل اخروی خواهی آورد چون تحمل سطوات قهاری ربانی
نداری چرا از تلذذ و ملذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه اگر بنظر الحجی در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که با وشیعی
هنگام عقوبت یعنی لمحی از زر و هم لذات این جهان خواب یک لحظه و حسنت روز حساب برابر نمیکند ملکیف که لذت طعام و شراب
از خانه و کلو بیش نیست و خوش رنگی و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس با برجا نمیماند بعد از آن حکوییم که چه میشود و آن را بنه بکه
بچه منجر میکرد و مرویست که ما من عبد الا وبه ملكا موكل يلوي عنقه حتى ينظر الى احدثه ثم

بقوله

يقول له الملك يا ابن آدم هذا رزقك فانظر من اين اخذته والى ما صار حاصل معنی اینکه بر هر بنده ملکی
موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد پس میگوید ای فرزند آدم این رزق
تست پس نظر و اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار است که بنده باین دعا تملق
نماید اللهم ارزقني من الحلال وجنبني الحرام یعنی ای معبود بحق رزق مرا حلال کن و از حرام اجتناب فرما نظم

ناظر سر و براهی میگذشت همت و لا یعقلانه چون می خوارگان بگورستان و مبرزی و بر پا بانگ بر زد کف کای نظارگان ها
نعمت دنیا و نعمت خواره بین ها اینش نعمت اینش نعمت خوارگان گویند مرد هوشیاری باز بازار میگذشت الوان میوهای
لطیف و دیهیم چیده انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان شده و غبغب سیبی بر دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود
و چهرهٔ بهی در تقویت معده از آرزوی تهی دستی میزد و بر امرودی چون شکوفه دیدهٔ خواهشی باز و بهر خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن
هوس بلند و دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت شادابی آب نخورده به دهنها می آورد الغرض و
آگاه بنظر تامل در آنها نگاه میکرد و با رفیق میگفت هيهات ان هذه كانت بالامس یعنی انگار که این نعمتها
کون دیروز بود و تو از آن خورده و تمتع از آن برده و اکنون آن لذتها گذشته و این خوردن و نخوردن یکسان
گشته و تسلیهٔ صدر بینایان صورت پذیر نانوایه خواران سفرهٔ چینانه خستگان سودای نان و آتش شکستگان فشار تنگی معاش
چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت رزاق على الاطلاق بخواه آمال و امانی ایشان را
بنعمت باقی آن جهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه ازین سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است و در عوض دو روز
تنعم بعد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در آرزوی دو جرعه شربت به هزار زهر محنت آمیخته این سرای فنا
سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تبارك وتعالى فی سورة المرسلات ان المتقين في ظلال وعيون وفواكه مما
يشتهون كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون حاصل معنی این آیه این است بشارت آنکه در سبزی
متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در نعیم میوها از آنچه میل کنند
خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده و بعاقبه خورید
و از آری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که ساغر لا يصدعون عنها ولا ينزفون دیدهٔ انتظار
در راه دارد و بشارت تنگدستان را که وسعت جنة عرضها كعرض السماء والارض آغوش اشتیاق گشوده طریق
آرزومندی میسپارد بیت تا آب شور جهان نرگس لب هست که شربت تو هیهات از شراب طهور از بهشت
ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقول است روایتی که حاصل مضمون آن این است که حق تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین ملتفت

فرمایم بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند گوید قسم بعزت و جلال خودم اینکه من شما را در دار دنیا فقیر میساختم نه از این جهت بود
که شما در نزد من خوار بودید هرآینه خواهید دید که امروز چکار در حق شما خواهم کرد پس هرکه در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده باشد
آن امروز دست او را گرفته داخل بهشت کنید پس یکی از آن جماعت گوید پروردگارا اهل دنیا رغبت نمودند پیش کرده لذت نکاح زنان
یافتند و جامهای نرم پوشیدند و در خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانهها و عمارتها ساکن شدند و بر مرکبان از غایت خوبی
مشهور سواری کردند اکنون استدعا دارم که مثل آن نعمتها بمن عطا فرمائی خداوند عالم گوید تو را و هر یک از فقرا مومنین راست
هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت اهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله
بمن گفت اما تدخل السوق اما ترى الفاكهة تباع والشيء مما تشتهيه حاصل معنی آنکه داخل بازار نمیشوی و نمی
بینی میوه که میفروشند و چیزهای دیگر از آنچه تو را میل بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لك بكل ما ترى فلا تقدر على
شرائه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه تو راست بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا و دیده
نظر بر ملاحظه وعدههای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا پریشان نباید داشت و تحمل مشقت بی زری و بار اسهل و اشد
همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات
بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت حال انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران
کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آیینه خاطر باید زدود و در بعضی اخبار و آثار وارد است که حضرت عیسی فرمود اللهم ارزقنی
غدوة رغيفا من شعير وعشية رغيفا من شعير ولا ترزقني فوق ذلك فاطغى حاصل معنی آنکه
ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و شامگاه گرده جوین و از این بیشتر روزی من مکن که باعث طغیان
و سرکشی نفس از فرمان تو میگردد و مرویست که صاحب معجزه مواهب فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم
الانبیا سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود بعضی از زنان آنحضرت حکایت
کرده اند که در سر کار ما پرویزن نبود و بهتر عالمیان از وقت بعثت تا هنگام وفات نمیکردند آرد را آنچه باشد نخوردند و گویند هرگاه
دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و دیگری را تصدق نمودی از علقمه روایتیست که ملخص معنی آن اینست که
نقل کرده اند که حضرت بخدمت سالار سالکان طریق رضا امیرالمومنین رفتم طبقی از برگ خرما بر آن قرص جوی که سبوس جو
بر آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بودند و آن سرور قرصها را بر زانوی خود گذاشته می شکست و بانگ درشت
تناول میفرمودی و یک کنیزی سیاه بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را بجهت امیرالمومنین نبیخته آن
سرور قسم کرده فرموده اند من او را مامور باین ساختم گفتم چرا یا امیرالمومنین فرمود باین نفس از غش و ذلال میتوان

بازدارند

بازدارند و مومنان چون مرا بدین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت
و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد آنحضرت بود که سر او را مهر کرده بود پس مهر او را گشوده در آن
نان جو خشک بود که او را خورد کرده بودند پس کمی از آن برآورده تناول فرمود من هم مشارکت کردم انگاه سر آن را مهر کرده بخادم
سپرد گفتم یا امیرالمومنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج کنند
و من او را بخورم و نفس سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمود که اللهم توفني فقيرا ولا توفني
غنيا واحشرني في زمرة المساكين یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشورم گردان و نیز
در بعضی از خطب فرموده است که كيف اشبع وحول الحجاز بطون غرثى وكيف ارضى بان اسمى امير
المؤمنين ولا اشاركهم في خشونة العيش وشدائد الضر والبلوى حاصل معنی آنکه چگونه سیر خورم و در
حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشند و چون باین راضی شوم که نام من امیرالمومنین باشد و در تنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سرور آورد آنحضرت انگشت
مبارک را در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش نیکوست اما نمیدانم حلاوت طعمش چه چیز است
پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردار گفت یا امیرالمومنین همانا این بر تو حرامست فرمود
ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی گرسنه باشند با فقر و فاقه و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود او ابيت مبطانا
وحولي بطون غرثى واكباد حرى یعنی شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه در حوالی من شکمهای گرسنه و جگرهای
تشنه باشند فرمود که من سیر بخوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق وی گفته وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد
تحن الى القد یعنی همین درد تو را بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرهای باشند که از غایت گرسنگی از روی پوستی
باشند که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار معجزات از حضرت سید ابرار بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی
سوسماری صید کرده در آستین داشت که باشیر از مجموعهٔ کون حضرت سید المرسلین ملاقات شد و چون شرف اسلام دریافته
و پرتو خورشید عرفان بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ
سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته صاحب لهجهٔ دروغ گوتر از تو و اگر اندیشه از [illegible] نمیکردم که قوم من مرا عجول و با شتاب
نام کنند باین شمشیر تو را هلاک میکردم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراشتم شخصی از حضار برجستند که او را بزند آنحضرت
او را ممانعت فرمود و فرمود مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد و جواب درشتیهای را بدین نرمی ادا
فرمود که ای برادر بنی سلیم عربان تندخوئی میکنند و بمجلس ما می آیند و ناخوشی و درشتی مینمایند و سخن درشت بروی ما میگویند

ای اعرابی بان خدایی که مرا به پیغمبری فرستاده که هر که ذره دینار ندف دادو او را آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بان خدائی که مرا به پیغمبری
فرستاده که هر که مرا او دینار ندفن او را آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی و بالخدائی که مرا برسالت فرستاده که اهل آسمان مرا احمد
صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامتی یابی اعرابی در خشم شده گفت بلات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس از آستین
سوسمار را از آستین انداخت و در عالم بر سوسمار گفت خطاب فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان زبان بسته چون
انگشت شهادت کشید بزبان فصیح گفت که تو محمد بن عبدالله بن المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار که را پرستی
گفت آن خدائی که دانه را شکافت و نبات از او رویانید و صورت آدمی از او فرید ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی
گفت واعجباه چون این معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهر بگوش هوش رسید گفت سوسماری در بیابان صید کردم و در آستین نهادم
نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد سخن گفت و از برای او چنین گواهی داد گواهی میدهم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر صحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق
گرد کار بستر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده و از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان
تکلیف اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و حال استغفار نمودند اعرابی گفت بحق آن خدائی که تو را بحق برسالت
فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آن جناب متوجه اصحاب شده گفت کیست که شتری
باین اعرابی دهد که من ضامن بر شتری و ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم
موده ماهه آبستن ازآن باو دادم آنحضرت فرمود که مباهات میکنی بناقه خود و من وصف کنم آن کمم ناقه را که بدل تو
خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ و دست و پایش از عنبر و چشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ و
گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدین گونه بعضی دیگر از اوصاف ناقه را شمرده متوجه اصحاب شد و فرمود
کیست که این اعرابی را سر بندد تا من ضامن شوم برای او تاجی از تقوی را تاج سعد اولی و انقیا حضرت علی نفس
عمامه از سر خود بر گرفت و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمود که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او
توشه او خوشتر را سلمان چه از برخواست و بجهة تحصیل آن گوشه بحجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا آمد و در کوبید حضرت فاطمه
آواز داد که کیست گوینده در سلمان فرمود چه میخواهی قصه اعرابی و سوسمار را و سبب آن حضور را بعرض رسانید فاطمه گفت
یا سلمان بدان خدائی که پدرم را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب
میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و او را بنزد شمعون یهودی برو بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که یک صاعی
خرما و صاعی جو قرض بنده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را از دست شمعون برده و آن پیغام رسانید شمعون پیراهن را گرفت و در دست

بجا وی بنزد و بیاورد

میکردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دار فنا برچیدن چنین این نشانیست
که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد محمدا رسول الله القصه پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش
باز شد و به برکت پیراهن والاخلعت دارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان نمود و او نزد حضرت
فاطمه آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان بجهت اعرابی پزد
سلمان آورد سلمان گفت از این حصه برای حسن و حسین بردار فرمود از برای تحصیل رضای الهی چیزی که نماند از این برنمیدارم سلمان
آن را بخدمت سید عالم صلعم آورد آنحضرت فرمود که این از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنسرور نیز سه شبانه روز بود
که طعام تناول نفرموده آنحضرت برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سینه دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره
و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت
ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفته و دو دست در گردن ایشان کرده و فاطمه را در پیش خود جای داد حضرت امیر المومنین
بنزد آمده دست در گردن سید المرسلین حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند آن گلهای بوستان
سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم با ایشان نگریست گفت الهی و سیدی و مولائی اینان اهل بیت منند خدایا
رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو
رکعت نماز گزارد و دو دست به دعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو
فرزند زاده پیغمبر تو علیهم السلام فرو فرست بر ما مائده و چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند فرو
فرست بر ما که بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید که بوی خوشتر از بوی مشک
از فوران آن میدمید فاطمه آنکاسه برداشته نزد متکنان صومعه صفا و صدر نشینان مهمان سرای رضا آورد امیر المومنین
پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود که بخور و مپرس یا ابوالحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا فرزندی داد مثل مریم
بنت عمران هر گاه که زکریا نزد او رفتی در محراب نزد وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خدا
روزی دهد آنرا که خواهد اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان القوم با آواز بلند ندا
کرد که بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول رسول الله آن جماعت شمشیر ها کشیدند و گفتند دین ساحر کذاب میل کردی اعرابی
گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایانست و محمد بهترین پیغمبران من نزد او رفتم
گرسنه بودم مرا سیر کرد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار گردانید آنگاه قصه سوسمار و آن آیت پیش و پس
دانشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت فایده توفیق ربانی سالک منهج حق گشتند

باطل خود رای کردانیدند و در مجموعه ورام مذکورست که سلمان فارسی رضی از کرخوان طعامی در پیش خود نکشیده که مشتمل بر دو نان جوین بود
گویند وقتی ابوذر غفاری را ضیافت میکرد نان جوی با نمک پیش اورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود را
در رهن ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت
میکردی مطهره من بگرو نرفتی ای درویش بینوا الحسرة که کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین شیکه
معاش میگذرانند و اهلیت سعی کو مقصد اصلیا او تریش اندر روز رسته مانند شکایت ما و تو از تنگدستی حظ و نالیدن از بی برگی
بی نوائی بیجاست ما و تو کیستیم کو بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس بر حالی از احوال عقده مهموم
نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد فردوست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوش و نیش
شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است بیت یکی منت نان بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار دلش پر پریشان تنش سوگوار که از دیدن بخشش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق شنیدم که
روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان
پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوائی بساز چه اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان تسلیم
و صبر انشاء الله تعالی باز بر سر سخن خواهد رفت و عندلیب قلم بموعظت تسلیم در آن روضه رشک فزای ارم همین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت
درین مقام همین اکتفا نمود و الله الموفق **جمن بیست و ششم** در نکوهش شهوت لباس و خود آرائی و مذمت شیوه زنانه خودسازی
و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان صوران معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اندود دلالی صفتان
خودنما و سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس و بیرون حریران اندران پلاس دشمن جانان عاشق تن و خار
ضمیران گل پیرهن بطاهر همعزان سراپا پوست و باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما و کرم طبعان ابریشم قبا
ملون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان خودنشناس و ناقص عیاران زرو گل لباس پوشیده
نماند که بحکم کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ و قضای حدیث زَيِّنُ الْمُؤْمِنِ لِبَاسُ التَّقْوَى زیباتر جامه بندگان
در کار و فاخرتر لباسی که بار یافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچارست لباس تقوی است که عبارتست از پرهیز فروشی و بردباری
و ازار عفاف و پاپیر نکاری دامن از غار خار هوسهای نفسانی نفس و بر چیدن و ردای پاس بر سر کشیدن و کم نامی در کشیدن و جبه
پوشش سالوس و ریا را که دست زرفشن بر آن دو ستاست از بر کشیده کندن و خرقه صد رنگ آمال و آمانی را که بسوزن خار خاره ساز
نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صد آبلا او محن را پای داشتن و عمامه سر نجات تسلیم و رضا که داشتن خفتان
از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و به تشریف دلارای

ان اکرمکم

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تشریف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو پوشیده یا کهنه بتن پوشیده یا برهنه
یکسر چهره خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس خطائی ننهد یکشبه بیدار ایراد ادا بی مناسک مسلمانی
به هزار خواب مخمل فرنگی برابر نکند و جامه پاره پاره را در معرکه نفس اماره زره داودی داند و خاک حصیری که از ندامت در
باختن فرصت طاعتی بر سر کند افسر سلیمانی خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده بر صبغة الله دین پرداز ... زد
چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خواطر را رهاینده بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد عاقلی در قبای معنی
کوش نقش دیبا بس است دیبا پوش چه کشی از پی هوس تن را کی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است
خاصگان را برهنگی جامه است عاقلان فربه از درون گرانند که غم جان و جامه کم دانند زینة الله جمال دین باشد زینت الله است
و زین باشد از زیبنده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلعم منقولست که مَنْ لَبِسَ كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ
الدُّنْيَا حاصل معنی آنکه هر که کرامت الجهانی بقدر و منزلت جاوادنی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش
از آلایش آرایش آن برچیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع خطاب فرمود که شی احب
إِلَيْكَ سِتَّةُ آلَافِ غَنَمٍ أَوْ سِتَّةُ آلَافِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةُ كَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ یعنی یا علی در شش هزار
گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوب ترست آنحضرت کلمات را
اختیار نمودند آن خازن گنج عرفان سر درج بیان گشودند و لالی ابدار آن کلمات را در آویزه گوش ارباب هوش در
انگشت زبان بشمردن آغاز کردند از آنجمله این مضمون سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت
دین مشغول شو رباعی خواجه تن را طلاق ناداده دین مجید بنت آزاده دین بنیا کرت غم بدنست زانکه کابین دین
طلاق تن است منقولست که حق تعالی بموسی کلیم ع وحی فرمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا که هر که ظاهر او باطن
او یکسان باشد مومن منست حقا و هر که باطن او از ظاهر او آراسته تر باشد ولی منست حقا و در خبرست که چون آدمیرا بجنازه
گذارند و اوراق تلک کتابخانه عبرت نامه کالبد او را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید از
جمله سوالات یکی اینکه ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود گذاشتی مقید
شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته آیینه خانه دل را که جلوه گاه
اشعه انوار حقیقت و در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند نمی دانم که در جواب این سوال چگویند و با شرمندگی از این انفعال
نیل سیاهروئی از چهره احوال چگونه محو سازند زینت دل از زینت تن بهتر و صفای خانه از کوچه صرف بر ترست دل را بهوس دنیا تیره و تار
و تن را بلباس دیبا منقش و نگار نمودن درون خانه را دود و در آستانه بطلا و لاجورد اندودن ... است یا آینه را در زنگ نهادن روا

وان را از زنگار داشتن با شعر اخاموش و فانوس را بر میان پوشش نمودن لمؤلفه چه کس دل زنده کرد و تن چه آرایی ازار
مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول مدرجات سعادات
ابدی را مقصود اصلی و علت غایی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانیه و متجملات دو روزه این سرای سست بنیاد را
از جمله توابع و زواید شمارد که اگر به نقصان با مور اخروی کحصول تواند پیوست فبها والا دیده خواهش از ادراک آن پوشد و زهر
مرارت ترک آن را بطوع و رغبت نوشد همچنین در امر لباس نخست نظر بر حلت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که
تزئین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب حرمان باشد از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی آن فریفته
نشده دامن بر قبا پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ص مذموم است بر چند قسم است
یکی لباسی که طلا باف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید انام ص مشهور است که فرموده هذان حرامان
علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است
که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب ماحصل معنی آنکه نپوشد مرد حریر و دیبا مگر در حرب و نیز از آنحضرت مرویست
که فرمود خدای عز و جل طلا را در دار دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن در آن
و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا علی مرتضی ع روزی خطبه میخواند و سخن سلونی ایها الناس
قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن
قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته اینمضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که
مردمان نماز گذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند
یعنی بناء و دیوار عمارت را بگچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عاقل سازند و با زنان در کارها مشورت
نمایند و قطع صله رحم کنند و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمرند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امراء فاجر و وزرا
ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلق و شرب
خمر و طغیان یعنی از حد بیرون رفتن و نافرمانی خدا این جمله آشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلق
زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام نمایند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکرد تا فرمودند تشبه
النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را تشبیه بمردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید
جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت رسول الله ص لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه
بمردان کنند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن طلا و حریر که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبیه بزنانست

بحکم سیاق

بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی ص و ملت مرتضوی ع مذموم و ناصواب و مردم مردانه آن خردمند فرزانه الیست
که در احادیث مذکوره بتامل نظر کند و به پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقوادکی هوا و هوس سیرت
مردی خود را نبازد و بدلالی پیر زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زنان سیرت که عمر گرانمایه بآرایش صورت می بازند در آینه
اطوار و اوضاع یکدیگر نظر کرده روز و شب بشاطگی خود می پردازند دعوی مردانگی کی توانند کرد در صف مردان خدا چگونه سر
توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن طلا و حریر اصلا عذاب و عقابی نبودی و حضرت شارع بجهت ارتکاب این امر
شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بالبیه عاقل بصفت از تشبیه بزنان و از همه کسوت ایشان عار داشتی
احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد گردیده از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق الخلایق ص ماثور است که حضرت امیر المؤمنین ع در مخاطبه ساخته این مضمون ادا
فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم آنچه برای تو مکروه میدارم پس انگشتر
طلا بانگشت مکن بدرستیکه آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش بدرستیکه آن از زیهای شیطان است
و سواری مکن بر زین که میانش از حریر سرخ باشد یا پالان بدرستیکه او از مرکب شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی حق تعالی بسوزاند
پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او لمؤلفه لباس زر است گرچه بس دلکش است به پیش خرد آتش است آتش است
تو کز زن بر حیث بر آورده بزر زینت و ماش پرورده صحبت بهشت مکن دل از این قباهای زرتاری آتشین خنده
برعقل آن بیدانشی که برای آرایش تن خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جبهه جبین مطلب را در لباس
طبل مخالفت با لک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سر بلندی خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین فی
جنات و عیون انداز و وای بر حال خودداری که بپوشیدن جامه حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زیبنده افسر وری و برازنده حله پیغمبری ص منقولست که لو ان ثوبا
من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم و ماتوا من شهوة النظر الیه حاصل
معنی آنکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت باهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورده هر آینه از خواهش و غلبه
شوق دیدن آن بمیرند ای سفینه جاهل وای مغرور بجو نهال ای پیر خرابات جوانی و مستی وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی
ای بهوش فلک شتی و نه بوینده ای ابره آستر سیاه درویا که از بهر قبا چون شد قبا پوسته گره در ابرو و عکس و از غم جاره مانند
آستین همه تن چین چین از فکر لباس رشته جانت چون زه پیراهن او صد تاب خورده و غنچه پوششت مانند گریبان نکویت تنگ
فشرده سودای بخیر طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشه داده و هوس گریبان کثور سکست صفت در پوست افتاده تحمیل

گر بند طلاباف و چند کرسی بسته داری و مندیل زرتار سیر انا که چون علاقه بسر در پی گذاری بی لذت پوشیدن حریر انقدر را
که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت طلاباف انقدر قابل است که خدا و رسول ابرای آن بخشم تواند
آورد و چه اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن نزد خلق روزگار است خود حضرت باری
دهنده عزت و خواری نقشانه کم از کسی نیست که باعث دیگران از خوار او پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از
نظر عنایت او افکنی

بیت

مبادا اینکه او کسی را کند خوار / که خوار او شدن کاریست دشوار

که باندک اهتمامی مطلب ... گو را از لباسی بعمل آید که بار عایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد مانند جامهای نقره باف
و جوری که باندک ریسمان یا مثل آن آمیخته باشند و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا نماید و طبع نازک ترا
از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عاری آید بگو تامل کن که هر چند شریف قدم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و مرتضی که
اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون گل پیراهن بجز خرقه درویشی کشیدند و سالها
مثل مشک تاری بخوش بویی گذرانیدند نه از لباس کرباس تنگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه ابر خاطر شان غباری شیخ
صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و
دوازده درهم آورد آنحضرت را جامه کهنه شده بود امیر المومنین را فرمود که یا علی این دراهم را بگیر و بآن جامه از برای من ابتیاع کن
که بپوشم آنجناب فرمود ببازار رفتم و جامه بدوازده درهم خریده نزد آنحضرت آوردم فرمود یا علی غیر این بنزد من خوشتر است
آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این پیراهن را نمی پسندد و غیر آن
میخواهد فسخ بیع کن پس دراهم را بمن واپس داد نزد حضرت رسول آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی بخرد جاریه
دید که بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان
چیزی بخرم گم شد و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان بازگردم پس حضرت رسول چهار درهم را عطا فرمود و فرمود بسوی اهلت بازگرد
و آنجناب ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشیده حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مردی برهنه دید که
میگفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت جامه که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید و بعد از آن
ببازار رفته چهار درهمی که مانده پیراهنی خریده پوشید و حمد حق تعالی بجای آورد و بسوی منزل خود بازگردید همان جاریه را که بر سر راه
نشسته میگریست پرسید که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کردم میترسم که مرا برنجانند جناب
مقدس نبوی فرمود که پیش باش و مرا براهل خود دلالت کن آنحضرت آمد تا در خانه ایشان ایستاد و فرمود السلام علیکم
یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند رسول اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر بار اعاده کرد گفتند علیک

السلام یا رسول الله

السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند
یا رسول الله سمعنا سلامك فاحببنا ان نستكثر منه یعنی شنیدیم جهت آن مبادرت بجواب ننمودیم که
دوست داشتیم که سلام شما را بسیار و دعای شما در حق ما مکرر واقع شود پس آنجناب فرمود که این جاریه دیر کرده است او را
مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاك یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود الحمد لله
هیچ دوازده درهم ندیدم که برکتش عظیم تر از این باشد حق تعالی دو برهنه را پوشیده و بنده آزاد گردانید و در خرقه پوشی صوفی تسلیم
و رضا حضرت علی مرتضی ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدوم مبارک پایه منبر را سر مباهات بعرش رفعت
میسود جامه کهنه بر پیرهن در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ در زمین
دلهای مستمعان میکاشت از آن جمله فرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها العلی و زینة الدنیا
کیف افرح بلذة یفنی او نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه
مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است و نعیمی که
پایدار و پای بقا نیست و نیز از آنحضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده و دامن و آستین آن را آنچه زیاده
از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این به طهارت اقرب و بتواضع انسب است و بافتدا بهمانا ...
الیق ابدرد یش ... وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هر گاه سرور خلایق پیراهنی که بسه درهم خرند لایق باشد و حیدر کرار
از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان پا ... ز چندین بخود ... خود را از شان نبوت
و امامت رفیعتر میشمرند غایت کج سلیقگی و کمال خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خرسند و شاکر
باشی و در فوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها با آسایش ... علایق قناعت نمایی و از جامها به پوشیدن
چشم از بهر اکتفا فرمایی

بیت

بهوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن / به بند در برخ کاینات و وحدت کن

نه عزیزتر از کعبه لباس پرست بیجامه که بپلاس قناعت کن و دیگر از جمله لباسهایی که در شریعت غرا و طریقت حضرت
مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبدالله منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدا دشمن میدارد شهرت لباس را
و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة یشهره یعنی
مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد که باعث شهرت او شود یا مرکبی سوار شود که باعث شهرت گردد و نیز از آن آزاده
سرو چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین روایت کرده اند که من لبس ثوبا یشهره کساه الله

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ يعني كسي كه جامه پوشد كه باعث شهرت او شود بپوشد او را خداي تعالي روز قيامت
جامه از آتش و مخفي نماند كه لباس كه باعث شهرت ميشود بر چند قسم است يكي آنكه بسيار نفيس و از آن جهت مصاحب آن از زي
امثال و اقران و حد تعارف بيرون رفته انگشت نماي مردمان گردد دوم آنكه از غايت زشتي و كسافت و كمال زبوني و خلقت
پوشنده خود را مشهور سازد و بدبهنها و زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجاي قبا پوشيدن و غزل پشم و ريسمان عوض كمربند
بر ميان بستن و امثال آن چنانكه رسم جمعي از عام فريبان بدسيرو داب شهرت طلبان مريد پرورست و ممكنست كه
احاديث مذكوره شامل اين هر دو قسم باشد پس لايق آنست كه در امر لباس هر يك از اصناف ناس شيوه تعارف مرعي
داشته دست از ضابطه اعتدال و ميانه روي برندارد و بسركشي نفس نافرمان عنان مناسبت و پيروي امثال و اقران را نگسسته
از اقطار ابناي جنس سر بصحراي خودسري و خودرائي نگذارند گويند عمر عبد العزيز را كه از خلفا ملوك بصفت هوشمندي
و حسن سلوك امتياز تمام داشت پسري بود انگشتري تمام كرده نگين او را بهزار دينار كه تخمينا صد و سي تومان اين روزگار
خريده بود چون اين خبر به پدر رسيد نامه نوشت كه آن انگشتر را بفروش و هزار درويش را بآن رعايت كن و از درمي نقره
انگشتري بساز و بر آن نقش كن رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ يعني رحمت كند خداي تعالي مردي را كه قدر خود شناسد
و از حد خود تجاوز نكند ديگر از جمله لباسها كه بطراز شريعت مطرز و در آئين ملت اثني عشر مجوز نيست جامه ايست كه باطن
او نه در خور ظاهر و معنيش نه چون صورت پاكيزه و طاهر باشد بلكه بمال حرام خريده و از حق كسان بريده شده باشد و لباسي كه تار و پو[د]ش
بدست ستم بافته و انواع شبهها مانند تار و پود بهم بافته باشد در نزد اهل تميز چون لباس كفن پوشش مرده دلان مرض هوا است
و جامه كه دامنش بلوث حرمت آلوده گريبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشيدن آن در نزد پاكدامنان مانند
كشف عورت قبيح و ناروا و قباي آلي كه نخش از دوك پيرزالي بزور كشيده شود در نظر سوختگان تقوي آتش سوز است و جامه
گلگونها كه بخون دل محرومان [illegible] رنگ ريزد در ديده مردان خدا الحق حيض زنان نامبارك قبائي كه بسوزن گزيدن دلها دوخته
شود نابراندازنده جامه كه از پا اندامي با خلق خدا اندوخته گردد چه بودي اگر اين قوم شوخ و شنگ چنانكه در باب [illegible]
در رنگ جامه ساعي‌اند در حلت و اباحت آن نيز ميبودند و اين همه سعي و تلاش كه در خوبي طرح و قماش مينمايند صد يك آن در پاكي
معني آن مينمودندي كاش ديده بصيرت اين جمع لاهي بسرمه آگاهي روشن شدي تا چنانكه نفاست ظاهر مي پسندند بجاي نفاست
باطن را نيز ديدندي و بچركيني و كسافت صوري تن در داده دامن رغبت از آلايش معنوي برچيندي حكيم سنائي
ديد وقتي يكي پراكنده زنده زير جامه ژنده گفت اين جامه سخت خلقانست هست زان من چنين زانست چون
بجويم حرام و ندهم دين جامه لابد بود چنين به ازين هست پاك و حلال و ننگين رو نه حرام و پليد و رنگين رو چون نمازي و چون

حلال بود

حلال بود ما را تو را چون جلال بود ما را **مجلس هفتم** در شهوت مجالست بطالان طريقان خود و مصاحبت غفلت پيشگان
پا بر آر كه عمر عزيز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوخته و بطواف گردش جام و ولاي الكلف سياه شقاوت نشان
بافرا [illegible] فروخته اند بدان اي طالب سرچشمه زلال تحقيق سقاك الله و ايانا من رحيق التوفيق كه مير اعتق بالطبع هميشه در گوشه
تنهائي نشستن و در آشنائي و آميزش بر روي خلق بالكليه بستن متعسر بلكه متعذر است چه هر كسي در امر معاش و معاد با اعوان و انصار محتاج
و در اختلاط با جمعي از عوام و خواص چاره و ببعلاجست ليكن عاقل با فراست و هوشمند صاحب كياست ميبايد بنظر تحقيق و بصر گشوده
از كافه انام قريب و از فرقه خواص و عام همنشيني اختيار كند كه مصاحبتش تضييع سرمايه عمر با بدل و آشنائيش باعث بيگانگي از درگاه
خداي عز و جل نگردد بلكه بحسن موافقت و فيض مصاحبت در اصلاح حال او بكوشد ساعي و زبان حالش بنفس سرها و ارا از شاهراه
آگاهي داعي باشد از مردم ديده بينش و نور جبين آفرينش حضرت سيد انام عليه الصلوة والسلام منقولست كه قالت الحواريون
لعيسي يا روح الله من نجالس قال من يذكركم الله رؤيته و يزيد في علمكم منطقه و يرغبكم في الآخرة
عمله حاصل مضمون آنكه حواريون كه خاص حضرت عيسي عليه السلام بودند بآنحضرت گفتند يا روح الله با كه همنشيني كنيم فرمود با كسي كه ديدن او و ملاحظه
اطوار و اوضاع او خدا را بياد شما اندازد و گفتار او در علم و دانش شما افزايد و كردار او شما را بآخرت ترغيب نمايد و باز از آنحضرت
مرويست كه مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الْعَطَّارِ اِنْ لَمْ يُجِدْكَ عِطْرَهُ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ
كَصَاحِبِ الْكِيرِ اِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِ نَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ دُخَانِهِ ملخص معني آنكه همنشين صالح مانند عطار است
اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو ميشوي و همنشين بد مانند صاحب كوره است چون حداد و صفار و امثال ايشان اگر از شرار
آتش خود تو را نسوزد اثر دود و بوش بتو ميرسد پر ظاهر است كه با سالكان طريق فنا و تاجران بندر و بنا براي خريد متاع بندگي كه سرمايه
عمر دو روزه زندگي بيست و چنانكه آدمي روز و شب درهم و دينار خود را از كيسه بران حوادث روزگار پاس ميدارد و اگر ميبرد از آن
پا مرفه رود و دريغ ميدارد از آنچون زر نگينه دل ميكند از سرمايه عمر و زندگاني را نيز ميبايد از طراران نفس و هوا و راهزنان طريق هدي
كما ينبغي محافظت نمايد و در وقت هر نفسي از انفاس عمر كه نيز باد خدا گذرد [illegible] سرمايه خطير اين
گوهر بيمثل و نظير را و دزدي زباينده تر از مصاحب جنس و رفيقي عظيم تر از مجالست شيطان الانس نيست هر چند آدمي در مبدا حال
منكر كردار و كاره اطوار ايشان باشد اما رفته رفته بر بايند كه لطايف و خوش آيند كه ظرايف طبع او را مسخر و ايشان در اكثر قبايح افعال و اقوال
چشم و گوش دل او كور و كر ميسازند و نرم نرم اينكس را بدام موافقت خود كشيده در ورطهاي سخت مي اندازند و وقتي خبردار
ميشود كه سرمايه عمر عزيز را ضايع ساخته و نقد تقوي و ايمان را بقمار هوس بازي حريفان در باخته است [illegible] اي برادر مگريز
از يار بد يار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها تو را بر جان زند يار بد بر جان و بر ايمان زند العقبة آئينه [illegible] جلوه گاه ياد دوست

ومظهر آثار اشعه انوار اوست و بنده با توسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت کبریاست از ناز همنفسی
این دشمنان دوست نما تیره و از شومی مصاحبت ایشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود چشمی که در نگارخانه کاینات چهره آثار صنع
کردگار در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار
مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی تمثیل حرفهای باطل و مدخل هزارپای سلسله
سخنان لاطایل میگردد و همه انگشت زبان که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان شرارت
و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میگردد و دریغ دهانی که حجابت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی باز
گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این مجملی که از نتایج اند
این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار است اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است
که از غلبه مصاحبت مردم بسیار مرتب میشود که در نظر کامل عقل هر یک تنها سبب اجتناب از انجم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه
گوئی و هرزه خندیست که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست
محروم میشود و به معصیت مرگ دل که اعظم جمیع معصیتهاست مبتلا میگردد لمؤلفه زنده فکر است تا ز سخن لب بسته ایم ناخن ما آوازه
مرگ دل است آواز ما حضرت عزت و متکلم بالحق جل شانه در سوره قاف میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
یعنی بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن
مینماید گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و اقوال و افعال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر
المؤمنین ع از جناب نبوی ص روایت کرده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما وریقک مدادهما
وانت تجری فیما لا یعنیک ولا تستحیی من الله ولا منهما یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته تو نزد دو دندان پیش
است زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید ترا یعنی بی ملاحظه میگوئی
و شرم نمیداری نه از خدای و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است که ان لسان ابن آدم یشرف فی کل یوم
علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روزی بر اعضای او
و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری حال ما خوش است اگر از جانب تو بناخوشی و آسیبی نرسد
ملا وحشی زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است نشد خاموش کبک کوهساری از آن
شد طعمه باز شکاری عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده اگر طوطی زبان می بست در کام نه خوردی در قفس سیلی دو ایام
خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد حسن اخلاق بی سکوت زیور چشم اهل نظر نیاید و مهر خوبی اطوار

بمهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را شاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین
فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس زیور گران بها سیم هیبتی است بی شوکت و حکومت
سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بحصار پنجم پاسبانی است بی احتیاج بپاسبان ششم آنکه آدمی را از بسیار مانده گو دوستان فارغ و از عذرخواهی ایشان
مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن حرف خرافات نمی اندازد هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن
کنج خانه قلوب و از حضرت سید انام صلعم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسک فضلات
لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من
حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل
بهشت شد و چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالی جا نهار زنده و گرانمایه در گوش
هوش ارزنده یکی گفته که هرگز پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی او در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت
من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر است
از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم بگویم و خواهم نگویم و هر حرف که از زبان من بسته دست تصرف
مرا از خود بشسته مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده
بود فرمودند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست که باز بجای خود باز گردد نمیتوانست گفتم ای
جبرئیل این چیست گفت این مثل مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون انداز و پشیمان شود خواهد که بموضع خود باز گردد
نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته گوشکش عالمیان
کرده اینست که علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک وعون لک علی امر دینک
ملخص معنی آنکه بر تو باد خاموشی مگر آنکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی یعنی زیاده کن نصیحت فرمود که ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب
نور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور جبین را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و ع
مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون
آنکه تعجب است از حال کسیکه یقین میداند که خواهد مرد چون خرم و شادان میشود که یقین دانسته که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و سله گونژ آمرزش حضرت امیرالمومنین ع منقولست که خنده
حضرت رسول ص تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند

ودهنهای خود را البرز خنده مینمودند ان سرور فرمود با هو لاء من غره منکم امله وقصره فی الخیر عمله فلیطلع
فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر انکه ای جماعت
از شما هرکرا املش مغرور ساخته و عملش بسبب ان امل با غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان
از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رحمة الله علیه منقول است که ثلث اعجبنی حتی اضحکنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه
وضاحك ملأ فیه ولا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی انکه سه چیز بتعجب اورد مرا چندانکه
ازان مرا خنده اید یکی کسیکه از روی دنیا و کام جوئی ازین غداره بیوفاست با انکه مرگ در طلب اوست و کسیکه از مرگ و آل کار خود
غافل است با انکه مرگ از او غافل نیست و کسیکه خنده سرشار کند با انکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از او راضی و سخن
یکی از هوشمندان است که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است محل تعجب است خندیدن
اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای ماتم و مصیبت است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین
نقل کرده اند که انجناب فرموده اند لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن من البلیات
وقد عملت السیئات خلاصه معنی انکه دندانهای خود را مکن نمایان بخنده و حال انکه کردی عملها که باعث رسوائی تست و در آخرت یا در دنیا
نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال انکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن مروی است
که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسبب انکشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت بیدار ساختن آغاز کرد
بمضمون اداء فرمود که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود
که فما هذا الضحك یعنی چون از پل صراط نگذشته و اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست که بعد
بعد از ان نصیحت آنجوان کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی ص از جبرئیل سؤال نمود که تا حالی لم اری میکائیل
ضاحکا قط حاصل معنی انکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحك میکائیل منذ خلقت النار
یعنی نخندیده است میکائیل از انوقتیکه آتش در دوزخ آفریده شده است و منقول است که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام بقومی
گذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید شمار اچندان
کار هست که اگر بان مشغول شوید یک ساعت ازان فارغ نباشید و از حضرت سید انام ص ماثور است که لو تعلمون ما
اعلم لضحکتم قلیلا و بکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید
و بر حال خود میگریستید بسیار الغرض وقت بذله سنج عشق است ازان شکر و کاروان عمر سبکرو ازان پیدر نگ است که تا

مساوزا

مساوز از وصف با ز پس باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناک در پیش و مانند
راینده شتابنده از وقت و همچو طول امل چاهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد
بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا تواند کرد **مؤلفه**
درین باغ چون غنچه هرزه خند ٭ دل خویش را بر شکفتن مبند ٭ ز شادی عزان دست هم چه برگ ٭ که فردا شوی دست
فرسود مرگ ٭ بیا ای دل از اثر پنجه ٭ هم از غیرت خویش آسوده رنگ چون تاک ٭ ز دیده خونچکان ٭ بسازیم برگ ره امتحان ٭
چه برگ چنار برگ خامی کنیم ٭ بر آن زین چمن شادکامی کنیم ٭ درین گلشن از دیده اعتبار ٭ نگریم بر خود چه ابر بهار ٭ دیگر
از جمله مفاسدی که شمر شجر آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست
وانچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردمان بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن
و دروغ گفتن و افترا بستن و بنا خن فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارت است از غایبانه
از صریح یا باشعار بعیب کسی کردن بعنوانیکه اگر انکس بشنود از رده شود و این صفت خبیثه ناپسند که در روزگار کمال بیکمالان
و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک
و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا حاصل معنی
بقول مفسرین انکه باید غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارید احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را
در حالتیکه مرده باشد ان گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردن است و از جناب مستطاب
نبوی ص منقول است که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ولا صومه اربعین یوما
ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را
چهل شبانه روز مگر اینکه کسیکه غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت ص مرویست که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد
من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی
یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که سخت تر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند خدای تعالی و بعد از آن توبه
میکند خدای تعالی توبه او را قبول مینماید و غیبت کننده را نمی آمرزد تا انکس که غیبت او کرده او را بحل کند و هم از آن
سرور در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة یفوح
من فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل
میشود و وضوی او میشکند و می آید در روز محشر بعرصه قیامت که از دهانش بوئی گندیده تر از بوی مردار اید که اهل محشر از دید

وشنیدن بوی انگشت ازرده ومنادی کردند ونیز از همان همای هوای سبحان الذی اسری وصدرنشین محفل فکان
قاب قوسین او ادنی منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی
گذشتم که روبهای خود را بناخن میخراشیدند از جبرئیل ع پرسیدم که اینان کیانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند
وهم از آنجناب صلعم مرویست مضمونا خلاصه آن که در روز قیامت بنده می آورند در پیش خدای تعالی یعنی در موقف
خطاب الهی وامیدوارند ونامه عملش را باو میدهند نظر در نامه خود کند حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی
بیند گوید الهی این نامه عمل من نیست که طاعت خود را در این نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل
ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی پروردگار تو غلط نمیکند وفراموشی برو روا نیست عمل تو
بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند ونامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن بیند
میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات که در این نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند فلان کس غیبت تو کرده
حسنات او کرده بتو واداده شده گویند که شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای
او فرستاده ورقعه نوشت که شنیدم تو حسنات خود را جهة من هدیه کرده خواستم احسان تو را تلافی کنم چیزی
که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان وبسیار عجب که با کمال بخل وخست ونهایت
پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند واز فوت درهمی عمرها در هم سعی جود هرگز بکرم وجودشان نگشته واندیشه آن
از خواطرشان نگذشته چگونه از طاعات وحسنات خود که حاصل مزرع زندگانی وسرمایه سعادت جاودانی است
مفت ورایگان میگذرند وکیسه عمر عزیز گران بها بباد دستی نفسهای لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهة
روز بازار قیامت متاع حسرت وندامت میخرند گویند سر حلقه ارباب همم ابراهیم ادهم شخصی که یکی از دشمنان و
بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت وخیرخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود بر دوستان
بخل کرده بر سر یک دینار از زیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود وسخا ورزیدی عقل در آن بخل معذورت
نمیدارند واین سخا از جمله کرامات نمیشمارند ومخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا شده در موضع خود بیان
کرده اند در آیین شریعت مذموم وممنوع است شنیدن آن نیز حرام ونامشروع وچنانکه سر انگشت زبان را از هر
سخنهای غیبت مردمان می باید الّا رخنه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهوده لاطایل محافظت
میباید نمود چنانکه از حضرت سید انام صلعم مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القایل والمستمع
شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده وشنونده او هر دو در گناه

شریکند و در حضرت

شریکند و در حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که السامع الغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندهاست
بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آوردند وگفت بخور گفتم چون بخورم گفت چنانکه غیبت فلانی میکردی
هضم نمیکند اسوکنند که من نام او را بخیر وشر نبردم گفت استماع غیبت او میکردی وبآن راضی بودی گویند آن بزرگ
بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا که وفات نمود القصه از این روایت وحدیث در
این شیوه زشت چیست بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای مراتب آن میسر باشد وقطع نظر
از آن بر هر عاقل صاحب شعور ظاهر ومعلوم است که خلق عالم در اسباب همدیگر را معین ونظیر اند ودر تمشیت امور ومهمات
ازیاری هم ناچار وناگزیر وای معنی پایدار نشود مبانی دوستی ووداد وتاکید قواعد صداقت واتحاد صورت نمی بندد ودوستی و محبت
بهم را جز بشیوه حفظ الغیب واحتراز از بدگوئی وعیب جوئی میان هیچ دو کس حصول نمی پیوندد وبلکه بنای دوستیهای کهن از این
صفت ناستحسن زیر وزبر واتش بغض وکینه در کانون سینهای روشن شعور میگردد بسی سررخط بند تا که بدین سبب از هم
دریده است وبسا ابواب آشنائی که از این جهة تا گریز گرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته
الفت بریده واز هم گسسته اند وبسا دوستان قدیم که بشومی دو روئی با هم بکر و کرده کمر عداوت بیکدیگر بسته الحاصل ای جوی
زشتیها بسند دوست را دشمن میسازد ودشمنان را دشمن تر وهرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت
وچنانکه تو عیب ایشان نامیپوشی هم عیب تو نخواهند نهفت پس با الحقیقه بعیب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن
وتیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید وبکلید زبان
درازی قفل دهان بسته مردم را بر خود نگشاید عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش
کردن گوهر را دیگر آنکه چه عیب را برای دیگران اثبات میکنی خود بصد مثل آن آلوده نباشی واگر هیچ عیب نداری همین
عیب تو را بس که اوقات شریف را رایگان به هرزه وکبیره رد وقبول این وآن در میبازی وعمر دراز را چون گرکسان
ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری ونقص مردمان را کمال خود میشماری ونمیدانی که هنر وکمال آنست که دیده
تفحص وتفتیش از زنگ وبد عالم پوشیده بگرداند باصلاح حال خویش پردازی ودست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه
کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی ومصفا سازند لطیفه در گفتن عیب دیگران بسته زبان
باش از خوب خود عیب های دیگران باش اما بدگمان در حق دیگران بودن وافعال واقوال هر کس را محملها بد حمل نمودن عیوب
نهانی خلق را دست از پی بردن واین معنی را از زیرکی وحدت فهم شمردن نشان بدذاتی وبدطینتی است دلیل شرارت

نفس و شیطان میرق و اهل عالم را اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این
صفت نامحمود فرض و مستحکم قال الله تبارک و تعالی در سوره الحجرات یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیه بسرا پا هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده
اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری را از ظن و گفته اند مراد ظن بد است در حق مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناه است
و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سیئات مردمان و از میراث جواهر یقین حضرت سید المرسلین
مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام
ساخته از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت جعفر الصادق علیه السلام منقولست که اذا
اتهم المومن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان
بدی برد مومن برادر دینی خود که در آن نباشد بگدازد ایمان از دلش چنان که میگدازد نمک در آب و از باغبان
گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که کار دینی خود را به بهترین وجوه حمل
کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که تو را از آن برگرداند و سخنی که از برادر مومن تو سر زند و محملی نیک برای او یابی
گمان بد بآن مبر و منقولست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المومن علی المومن حرام
فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن
نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی
کنی که عیب رجال مؤمنی رساند یا عیب او را اظهار سازی آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام با حواریون بر سگ مرده گذشتند حواریون
گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله علیه السلام فرمود که سفیدست دندانهای او همانا مراد آنحضرت ازین
کلام تادیب جماعت و تنبیه بر این معنی بود که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد
و انگشت بر عیوب و سیئات احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جویی هر افزوده اگر همه سگ مرده باشد باز
داشته و دیده طبع را بدیدن عیب بفضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اقرب
یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی
آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را
تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهترین عالم علیه السلام ماثور است حدیثی که محصل معنی آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی

مبرید عثرات مؤمنان را یعنی لغزشها و کارهای ناشایست ایشان را بدرستیکه هر که تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود
کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را نیز منظور میدارد و هر که خدای تعالی تتبع افعال
ناشایست او کند او را رسوا میسازد و اگرچه درون خانه اش باشد گویند موضع سنت کتاب عمر بن خطاب علیه العنه ابدا
شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیعه بود
دید با یاران خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن نهی نمود زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر
اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچند عمل منکر قیام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق تعالی فرموده است که و لا تجسسوا
و تو مخالفت آن کرده و تجسس نمودی دوم فرموده است و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن
عمل کرده بدیوار آمده و داخل خانه شدی سیم فرموده است که و لا تدخلوا بیوتکم حتی تستأذنوا و تو بی اذن
درآمدی عمر از این سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر او باشد خود
صفت ایست که آدمیرا در دیده اعتبار میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق والا می اندازد و رنگ بنای خوار سبت و سنگ
اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو است و دود از رنگین ابر و برق
خرمن عزت و سحاب باران عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دوده رنگ سیاهی و ناریشه نخل بزاریست
و نهال بی اعتباری خنک آنکسیکه از این سموم جانسوز عاقبت که از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از
مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان ابر گلشن
حیوت و راه کشور نجات صیقل گردن اقتدار است و ملمه بازوی اعتبار کلید در دولت و پرچم علم نصرت خازن
گوهر آبرو است و صف شکن معارک گفتگو است تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره گشا
مضراب رباب شادیست و قلم ارقم ازادی بدرقه راه سلامت است و ناخن سنگ ملامت سدّه راه کمانهاست
و کمند گردن اوغانها عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط فتکیست و نهال گل شکفتگی آتش
گرمی جو نهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوب کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان
مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوئیست و آینه جمال سفید روئی روغن چراغ عزتست
و دامن آتش جرات صبح نخست از دروغ گوئی نیل سیاهروئی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید
انور بر سر می شکند موج سراب از دروغگوئی آوازه بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریاحین
میغلطد کمان از کج نهادی در کنار کش این دانست و تیر از راست خانگی دلنشین نشان هر بزم از کجی سوختن را سزاست

وعصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از کج نهادی بار بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی با مهربانان همچشمی
مینماید نقد روکش را از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین ترازو از راست زبانی سیم و زر در قدم می افشانند
چشم احوال از آن عیب صورتها گشته از یکی دو میگوید و آیینه صافدل از آن رو در کنار سیم ازان جا که طریق صدق و صفا
میسپرد بتخم نام و ننگ در مرز و بوم دور و نزدیک جز بذر راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل
و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ
اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و برون جل
شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتضای از ایشان امر کرده و فرموده است که یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا محمد مصطفی صلعم ماثور است که علیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگوئی بدرستیکه راستگوئی هدایت
میکند اینکس را به بهشت و عمرو بن المقدام روایت کرده که بار اول بمجلس حضرت امام جعفر ع داخل شدم بمن گفت تعلموا
الصدق قبل الحدیث و این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست
از کلام معصوم و چون راوی مذکور را مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسید آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه
بشنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نه پیماید
فرموده باشد تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگوئی بیاموزید و از آن پیش نهاد خاطر و مسلک خود
سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام باشد مراد آنجناب این باشد که اهتمام
در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن ناموخته میباید راستگوئی آموزد و هنوز بزبان نیامده شمع زبان را
بنور صدق برافروزد و از حضرت امام ابو عبد الله ع ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء
اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی
نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از آن مناط خوبی مسازید چه بدرستیکه این چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک
آن کند او را وحشتی از آنجهة رو میدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بر صدق کلام و اداء امانتش و از این دو صفت
خوبی و بدی او را دریابید و از بهتر عالم ص مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند
او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و بنویسد
خدای تعالی بسبب آن دروغ هفتاد هزار زنا که سهلترین آن زناها با مادر باشد الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد

تباعد عنه

تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یک
میل راه از بوی گند آن دروغی که گفته و نیز از آنجناب ص سؤال نمودند که آیا مومن جبان و بخیل میباشد فرمود آری گفتند بخیل
میباشد گفت آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه و مرویست که علی بن الحسین ع بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب
الصغیر منه و الکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترى على الكبير حاصل
معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده
چون در امر کوچک [illegible] دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت امام جعفر ع منقولست که ان الکذب هو خراب
الایمان حاصل آنکه دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین ع منقول است
که لا یجد العبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را
دروغی که بعنوان هزل باشد خواه از روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ویل للذی
یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای آنکسی که سخنی کند و دروغی
گوید و بخنداند بآن مردمان را وای او را وای او را وای او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند
ضرورت شرعی که در اول بحث قید شد عبارت از آنست که یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد آزار این کس مثلا
باشد و گونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد اگر در اینوقت کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد
آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میانه دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان بآتش کینه
یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و باب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه پاک شوید در وقت جنگ و جدال و اشتعال
نیران حرب و قتال که سرپنجه ها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستین ها برآمده و یک جهت ها از تندی آتش کینه ها بسر آمده
باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری باز دو بوسیله کند دروغی خصم زیردست را مغلوب و زبردست خود سازد دیگر آنکه
کسی بحسب اقتضاء وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را از برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن
و قصد وفا بآن نداشته باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر الصادق ع
ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است یکی اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر
الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح در میان مردمان
دوم فرموده کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو
موضوع عنه و رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما [illegible]

او رجل وعد اهله شیئا وهو یرید ان لا یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند
پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید
پس آن دروغ از او نمی‌گیرند با مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کس از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش
از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهل خود چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین
اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس
فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسیکه بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او
نباشد مبعوث کند خدای تعالی او را در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا معنی که پاک از گناه شود راوی گوید گفتم
طینت خبال چه باشد آنحضرت فرمود چرک و خونیست که بر می‌آید از فرجهای زانیه و هم از آنجناب منقولست که اذا اتهم
المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را
بگداز د ایمان در دلش چنانکه بگدازد در آب نمک و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است چنانکه شیوه جاهلان
نادان قاعده خود فروشان بازار جهل و ریاست که در وقت سؤال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار و بجهل خود کردن
عار داشته پا تامل در مقام افاده و جواب در می‌آیند و بدعوی دانش کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان هرزه
گویا بیهوده نالان را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون اندیشه نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مرویست که الکذب علی الله و علی رسوله من
الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک
یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمود انما ذلک الذی یحول الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست
و جز این نیست که حایکی که ملعونست آن کسیست که می‌بافد دروغ را بر خدا و رسول و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران
همبر از آن دینی در کوره طبایع مفسدان اتشی است برفروخته که از دود او پاکی و حسنت طینت آدمی متنافیست بلند آواز
چنانکه ظاهر است که ابسنکه رشته گوئیا فرد اسرافاحش است ایجاد رسانیدن و بیسعل و غل دلها را از آن از هم رمانیدن
و رشته سخنان را حیله الحان گوش گشودها بیهم کرده از دو جانب سخنهم بهم بافیدن و در بر انگیختن غبار کینه میان
دو مصاحب از نیمه امثال کردیاد و ربکه بپیوند و از او در رنجانیدن لخت زبان و آلوده بدو بار غرز شاطری ابلیس اختیار
نمودن نه کار مردم هوش است که نهاد و ایشته باز ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار
و سید مختار مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم شما را به بدترین شما گفتند بلی یا رسول الله

زنبور المشاقون

زنبور المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدترین شما کسانیند
که در میان مردم آمد و شد میکنند و سخن چینی میان دوستان جدائی می‌افکنند و میجویند از برای پاکیزگان عیبها و هم در آن
دران کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که ماحصل مضمون آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در
ارشاد القلوب مذکور است که مردی بخدمت حضرت علی ابن الحسین علیه السلام گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میگوید
آنجناب در جواب عبارتی فرمود که معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت برادر خود نکردی که او نزد این را نسته سخنی
در حضور تو گفته بود تو جنایت کرده از آن امین ما رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی‌آید بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سکان آتش دوزخند بگو برادر خود را یعنی آنکسیکه در حق من چنین و چنین گفته بدرستیکه مرگ ما را
فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد و منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعدگاه
ماست و الله تعالی حکم میکند در میان ما و تو و آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت
سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت از نخل دعایشان ثمر اثری ندمید و کشت امید از باران اجابت سیراب نگردید حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه میان شما سخن
چینی هست که بشومی او دعای شما را مستجاب نمیکردانم و دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت
چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعا جمع نهاده و در فیض بروی امتی نگشاد
و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و لشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن
جز قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه
ندارد سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان سخن گوید که اگر دوست شوند شرم زده و خجل نباشی
میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل وی اندر
میان کور بخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزا با خلق خدا مؤدن
و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان آلت بودن و بتصریح یا کنایت آزردم خاطر بیچارها را رزدن و بعبارت یا
اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن بر نیش گزندگی و سنبر طرفی هر بغض جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت
شیشه دلی شکستن بتندی مطایبات خنک گلهای شگفته اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ادانی
شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابناء زمان و بتر روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمالشان
منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ولهذا ایتقوم پا بکلی با چندین دعوی شعور و ادراک

او آب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در نیافته دست از پی بر دوده اند یا مخالف اثنا عشر اسهل داشته
تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمید که بسمعی و نا قبولی بر نقدیر
نا نیاز دعوی مسلمانی بصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین
گفته اند ویل کلمهٔ عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کنندهٔ در غیبت را و طعن زننده در حضور را
و بعضی علی این گفته و نیز گفته اند ویل نام درکیست از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانیست
که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی
ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا
بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این کریمه و حاصل معنی او را چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه به مجلس
سامی اشرف ناس صلعم مشرف گشتی صحابه او را از جهة کرانی گوشش نزدیک آنجناب صلعم جا میدادند که کلام با نظام او را خوب تر می اند
شنید روزی به مسجد آمد وقتیکه مردمان یک رکعت نماز صبح گذارده بودند به نماز مشغول شده چون یک رکعت گذارد مردمان
از نماز فارغ شدند تا از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان می نهاد
و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس حایل بیش نبود و یرا گفت دور شو و جائی مرا بگذار گفت اصبت مجلسا فاجلس
یعنی همین جا که داری بنشین وی خشمگین شده و همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست
و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان بن فلان نه و این سخن از باب کنایه و طعن گفت چه او را آن شخص در زمان
جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی
آن گفتگو را از آن نه پسندیده این آیه فرستاده بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقراء صحابه چون
عمار یاسر و جناب بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان از آن امر ناشایست
منع فرموده که ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنید گروهی نسبت با گروهی دیگر شاید که باشند
آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کننده کان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن
امور بیخبرند و ممکن که قومی بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند و نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و بدرگاه کبریا وی و صاحب
درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار نزد حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت
اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بنده که بقوت بازو نمیکند پس می باید که مؤمنان بنظر حقارت بهم
نگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر ندرند و در شان و نزول آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه

رضی الله عنها

رضی الله عنها ازاری به میان بسته و گوشهٔ ازار از قفا او آویخته بود عایشه لعنة الله علیها زبان بسخریه گشوده با حفصهٔ ملعونه گفت که
گوشهٔ ازاری که ام سلمه از قفا میکشید گویا زبان سگ است که از دهن برون کرده و بعضی گفته که جمعی از زنان ام سلمه را
بکوتاهی قامت استهزا و سرزنش میکردند و بر هر تقدیر حق تعالی فرموده که باید سخریه و استهزا نکنند زنان بعضی نسبت بزنان
دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز گفته اند که صفیه حرم محترم حضرت رسول الله صلعم
نزد آن سرور آمد و شکایت نمود که زنان تو مرا اهانت میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودی آنجناب فرمودند که بگو
بایشان که پدر من هارونست و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله است صلعم خدای تعالی منع ایشان کرده فرموده که طعنه
مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای شمااند و بیدی مخوانید یکدیگر را بالقبها یعنی بلقبهای زشت
هم را مخوانید مثل آنکه شخصی از کفر برآمده و بدایرهٔ اسلام در آمده باشد او را یا یهودی یا نصرانی گویند یا بزشت خطاب نمایند چنانکه
با صفیه میکرده اند و گفته اند کبیره و صغیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا
کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارت از تبسم است که از روی استهزا به مؤمنی کنند و عبارت کبیره از خنده
قهقهه بر آورده اند که نعمان نعاشی چهره بود و لبهای گنده داشت شخصی بر او خنده زد لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید دلم سفید
باشد و بر لب گنده ام منگر سخنان باریکم نگر از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلعم ماثور است که قال الله تبارک
و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی یعنی آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی که کسی اهانت و خفت رساند بدو و نسبتی
از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست که کسیکه تحقیر
کند مؤمن مسکینی یا غریب را پیوسته خدای تعالی تحقیر او کند و بر او خشمناک باشد تا از تحقیر شمردن المؤمن رجوع کند و توبه نماید و ام
از آنحضرت صلعم منقولست که من انبت مومنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسیکه سرزنش و ملامت کند مؤمنی را
سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت از آنجناب روایت کرده اند که من انب مومنا بذنب لم یمت حتی
یرتکبه یعنی کسیکه سرزنش کند مؤمنی را بگناهی که کرده نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی
از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که درج اعظم حصین دین و برورج فراید فواید ائمه معصومین است
بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور ابناء زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان غنوده شوخی توسن نفس سرکش لاخ
اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده است پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش داده اند و از شمار عیوب خود
عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را میشمارند و بر وضع خود از کید مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می
بندند پس که از نقل خودی گران بارند و درویشان را سبک میکنند و سبک از قرب ساحت حق دورند نزد یکان آن درگاه

کوچک وجوهری پسند منحل و برده بار بر انفهمیدگی و وزن می‌پنداشتند و خموشی خاکساران را بیزبانی و بیجوهری میشمارند غافل از
اینکه این قوم خاک نهاد انشتن دم و این فرقه مگس نمای ملایک حشم بقدم ناتوانی طریقه معارضه با خصم می‌پویند و بزبان
شعلهٔ جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از نکتهٔ دهن سنگ بر آن
کر نه عرق انفعال شان از خندهٔ حریفان اساس عمر را سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان از تمسخر ستمظریفان
گردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزنده با این گروه دل زنده اره شجرکامکاریست و سخن سرد بر روی اهل دروافت
ثمر برخورداری شیشهٔ دلهای شکسته را دلها فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکش خوردن شیشه
طاقت خود شکستن چه شیشه است اطوار اهل روزگار و اوضاع اینقوم مردم آزار بطوری آن پادشاهزاده که از خبث
طینت و شومی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر انها را محکم کرده
به مجلس در آورند انگاه خود بر سریر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از انکه اهل مجلس جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که در های
خانه را می‌بستند و آن سبوها میشکستند و آن گزدمها بر سو میدویدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر حیوة آن بیچارگان
میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و جمعی کشاد در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه
بفضای امن آباد نیستی میگریختند و برخی تخته‌پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و فوجی
به سنگهای پرباد ابدان در موج خیز مخاطرهٔ چنان شناور گشته جان را بساحل عدم میکشانیدند پادشاهزاده تفرج آن شر
و شور را عیش و سرور نام کرده خنده و نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیلهٔ شگفتگی و رفع ملال دانسته
بناخن سهو او گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستمظریفان برودت آثار در مجالس و محافل
دست از دهن برداشته سخنان جانگزا و لاطایلات کلفت افزای را که هر یک در گزیدن دلها گزدمی بلکه مار کوفته دمی است بر سر
بیچارگان میدهند و برای دلگشای خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هردم به نیش زبان درازی و دردمندی را زندگی را از آ
بزار میکنند وای خوی بد در طبع این قوم بحد و میراث چا بره زشت بدسیر و یادگار پدر پیاپی بر گوهر است که پیوسته در مقام اهانت
ابنا انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خبرکی و جرات بر خاندان عصمت گردن مباهات
بطوق لعنت ابدی می‌افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که عم زادهٔ حضرت رسول صلعم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی اقتضاء ان نابتر شح
بافیه قاذورات و نجاسات بخانه آن سرور میریختند و از رهگذر اهانت ودل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف
آن نور دیدهٔ عالم می‌بیختند بمید النشه که دریای پیکران پاک از آن ناپاکان نجاست کوه دلمیکرد و دامان سپهر عز
و جلال بلوث تکاپوی گرد بادان آتش الایش نمیبرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله صلعم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت

سید الانام صلعم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمهٔ ناقه بر او انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده
ساختند آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف ترى
حسبي منكم یعنی چگونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت فما ذاك یا ابن اخي یعنی این گفتگو و آلوده گی جامه که جهت
ای پسر برادر من آن سرور ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را فرمود که مشیمه را بردار
پس متوجه آنقوم مشرکین که اهانت رسانیده بودند گردید و آنجناب نیز همراه بود آنقوم برگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را
دیدند از روی آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر روهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را به بروتهای آنقوم مالید
بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شد و گفت یا ابن اخي هذا حسبك فينا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان
ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید لعین طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت یکی از معتمدان خود داده برای نوباوه
بوستان آل هاشم امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده
سرپوش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه بود آنحضرت از آن تناول نموده بخادمی که از او آورده بود فرمایند بعضی را برای هرون الرشید
ملعون فرستاده چون نزد او آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن
اوان آورده اند که مشعبد بن هندی در نزد متوکل بنی عباس لعنة الله علیه حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که هوش دیده
آن شقی اراده کرد که با امام علی نقی علیه السلام لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را شرمنده سازد متوکل نامبارک گفت اگر این کار کنی هزار
دینار جایزه دهم مشعبد فرمود نان چند تنک که ثقل چنان نداشته باشند پخته مهیا سازند چون خوان گسترده شود آن نانها را
بیاورند و مشعبد را در پهلوی آنحضرت یعنی امام علی نقی علیه السلام جای دادند بعد از تمهید این مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی
داشت جهت آن مشعبد بالشی که بر آن صورت شیری نقش بود گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی او بالش نشست چون امام
دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین تا سه مرتبه این کار کرد و اهل مجلس فرو
خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر ذوالجلال دست بر آن صورت شیر زده که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش
برجست و او را بحیث فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بسعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشته و آنحضرت از
مجلس برخاست متوکل به تکلف زبان سئوال برگشاده گفت میخواهم بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که او
مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته شد و از نزد او بیرون رفته
و آن مرد بازیگر را دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام رضا علیه السلام و ملعون زادهٔ مامون الرشید پلید بوقوع
پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل نموده که حاصل مضمون آن اینست که چون مامون گفت ای

ای مرد پنهان واز او مردمارا به بیعت خود دعوت مینمود خواستم او را ولیعهد خود سازیم تا مردمرا بسوی ما خواند و بپادشاهی
و خلافت ما اعتراف نماید تا انکسانیکه مفتون وی کردیده یعنی بوی کرویده اند اعتقاد نمایند که او در انچه ادعا میکرده یعنی در
امر خلافت اصلا حقی نداره و آن مخصوص ماست ترسیدیم که او را همچنان بحال خود واکذاریم رخنه از او در کار ما
بهم رسد که او را امسد و نتوانیم ساخت و ایذا او بر ما انچه طاقت آن نداریم و نیاوریم و اکنون انچه کردیم خطا کردیم و بسبب
تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم بنهادن و سهل انکاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک قدر و مرتبه او را
پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این کار ندارد و بعد از آن تدبیری در باب کنیم که
مواد و بلای او را از ما مندفع و منقطع کرداند آن مرد کفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بمن کذارید بدرستیکه من
او و اصحاب او را ساکت میسازیم و قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اکر نه هیبت تو در دل من بودی و از اندیشه تمیکردم
فرودمی آوردم او را از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته ونیست
مامون کفت هیچ محبوب تر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت
امام رضا را ولیعهد خود کرداینده مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام
پیوسته زنده در کور بودند میکفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن
باران از شامت او است این سخن به مامون رسید بر خاطرش کران امده از انحضرت استدعای دعای باران نمود و
مسئول او درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی دو شنبه بصحرا رفته و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس
انحضرت به منبر رفته بعد از کذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود برحق وای پروردکار من تو عظیم ساختی حق اهل بیت را
پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بپاشان
ایشان را یعنی باران ده انجماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه جا یا همه کس را رسد و دیر انیده و زیان رساننده نباشد
و پیشتا که ابتدا باران ایشان بعد از آن بازکشتن از انجا باز کشته به منازل و آرام کاه خود رسیده باشند راوی کوید قسم بآن
خدائیکه مبعوث کرداینده محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق بادها در هوا و ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان
بحرکت در امده بهمانجا میخواستند که از باران حذر و بکناری کشند پس حضرت امام رضا فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان
که این ابر شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس ان ابر کذشت و بعد از آن ابری دیکر که مشتمل بر رعد و برق بود دیکر باره مردمان
حرکت نمودند باز انحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این نیز از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده
ابر بر آمد و کذشت و امام فرمودند که بحال خود باشید که این نیز از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم

۲۱ الجزء [illegible]

آمد آنجناب فرمودند که یا ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید
و بجانبهای خود و منزل و آرامکاه خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده بر شما نمیبارد تا شما بمنزلهای خود داخل شوید بعد از آن
خواهد آمد بر شما از خیر انچه لایق کرم و بزرکی الله تعالی باشد و انحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان باز کشتند و آن ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب کردیدند مردمان میکفتند هنیئا لولد
رسول الله و کرامات الله عز و جل یعنی کوارا باد فرزندان پیغمبر خدا را کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن انحضرت از منزل
بر آمده و جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر اداء نمود و ارض موات الهای مستعان را بباران آن
سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن پرداز از شمه ذکر خامه مذکوره کامیاب نکردید القصه
دعای انحضرت خدای تعالی عظیم کرداینده برکت او را و بر بلا دیکر از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر خار و حسد
حضرت امام رضا در جکر داشت بمامون کفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک
هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل انکه استعاذه میکنم برای تو
از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نکاه دارد و از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان کویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت
و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اهانت کردی بر خود و اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود
دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی و بتحقیق که بی قدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش کردی
فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات و تفصیل در عیون اخبار الرضا مذکور است مامون کفت ای مرد پنهان بود
و از ما و مردمان را به بیعت خود دعوه مینمود ما صلاح در آن دیدیم که او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما
اعتراف نماید تا انکسانیکه مفتون او کردیده اند یعنی بوی کرویده اند اعتقاد نمایند که او در انچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی
ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که او را همچنین بحال خود واکذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد و از آن امر نتوانیم کرد و اید
بر ما از او انچه طاقت آن نداریم و اکنون که کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم نهادن و سهل انکاری در کار او
جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن
تدبیری در کار او کنیم که مواد جای او از ما منقطع و مندفع کرداند آن مرد کفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بعهده من کذار که بدرستیکه
او و اصحاب او را ساکت میسازم از قدر و مرتبه خودش و ظاهر میشود بر مردمان که شایسته ولیعهدی که باو مفوض داشته اید نیست مامون
کفت هیچ نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست که انچنین کنی آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد کفت وجوه
و اعیان مملکت خود و سران سپاه و قاضیان و اخیار و فقها را جمع سازد تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا پیشتر باعث خفت و حیط

وبه او گروه و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از او نسبت باو صادر خواهد شد صواب و برجا است القصه

مامون ملعون فضلا و اشراف و اعیان رعیت را در مجلس وسیع جمع نموده خود نیز نشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که قرار داده

بود نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده آنجناب گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار

میکنند و از حد گذرانیده اند و وصف تو را آنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولا

اینکه دعا کرده از خدا تعالی باران طلبیده که همیشه میبارید و باز دیس این را از برای تو معجزه کرده بسبب آن تو را بی مثل و یگانه و بنا قرار داده اند

و این امیر المومنین دام ملکه و ابقاه با هیچکس او را برابر نکنند مگر اینکه رایج آمده او تو را با مرتبه رسانیده است که مبدا پس از آن

جمله حقوق او بر تو اینکه جایز در او اندازی که بدگویان به ثنا، تو و کسر شان او و دعها گویند حضرت امام رضا در جواب این

مضمون فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط با آن کردن فرازی نمیکنم

اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده آن مرا رسانیده است که بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده بود که مراد آن

آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه منست با اینکه چنانکه

عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بجبر اینکار را بگردن من انداخت پس در آن وقت آن حاجب برگشته

بخت سخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود تجاوز کردی و از قدر خود درگذشتی با اینکه خدا باران فرستاد که وقت آن

مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن مباهات می افرازی گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل

آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق ساخته و بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند

و بسرها پیوسته شد و بحرکت آمده پرواز نمودند باذن الله پس اگر تو راست میگوئی زنده کن دو شیر را و بر من مسلط ساز چون این

کار کنی معجزه باشد و باران که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعا، تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده دیگران

نیز در آن دعا با تو شریک بوده اند زیرا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان آن شحنه سیاست قهاری و موجه قهر جباری

علی بن موسی غضبناک گشته بر آن دو صورت شیر که بر مسند مامون نقش کرده بودند بانگ زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید

و در عین آواز که دادید پس آن دو صورت دو شیر شده بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفتند و اعضای او را درهم شکستند و خوردند

و خون او را لیسیدند و آن قوم متحیر گشته میگریستند چون از کار آن ملعون پرداخته شدند روی بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی

ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام فرمود گلاب بر او افشاندند و بوی

خوش بکار بردند و آن شیرها دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را به مصاحبش ملحق سازیم آنجناب فرمودند نه زیرا که

در او تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید شیران بسوی مسند باز

کردند

کنند همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان کفر نهاد و گراز طبعان پیشه طغیان فساد از اینگونه در صدد ایزا و آزار

انبیا و اولیا بوده و در آن باب حیلها و وسیلهای انگیخته و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده جز

آبروی خویش بر خاک مذلت نمیریخته و یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو

کره الکافرون و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان با شرم و رو ستاییان شهرستان نفهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرا

و اهل ایمان معمول میدارند و عنقریب بغیرت الهی جزای او را خواهد داد اگر امروز نباشد فردا مکافات آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد

و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب با مصاحبت مردم زشت سیرت میشود شرب خمر است که چنان تقوی و ایمان را سیل

امانت و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر قطره اش نقطه کون فتنه و فساد است و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض

و عنادی هر رشحه نشان عرق انفعال روز حساب است و هر ساغری زورق رستگاری کونین را گرداب لب پیمانه اش

نشتر خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق ملامت و بلندی گردن

صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شرورات و غلغل سبوش آواز کوس رحلت عقل و شعورات

نشاء مستی آن باعث پیدایی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر ای بسا می پرستان

چهره از تاب می افروختند که بر روز حشر رنگ خجلتی داده اند و چه بسا در مآل خویش بگدم فکر نتواند نمود و بسا که میخواران دماغ

از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سوره المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام

رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه والبغضاء

فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوه فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون

بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید جز این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان

و ابزارها را اراده بتر الست که در زمان جاهلیت با بتهای رمی با جنه اند یا سه بتری که با آنها استخاره میکرده اند بجوی که از محل خود مذکور است

پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید رستگار شوید اینست و جز این نیست میخواهد شیطان اندازد در

میان شما دشمنی و کینه بشراب و قمار و باز دارد و شما را از یاد خدای تعالی و از نماز آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق

سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید

بکار برده که جمله را مصدر را با انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و از اجتناب آن رستگاری امیدوار

ساخته و باره دیگر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسده دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از نهی صریحست

از آن نهی کرده اند و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده که بر طبق اینست حدیثی که از خاتم

النبی صلی الله علیه وسلم مذکور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست و هم از آن سرور
مذکور است که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها وآکل ثمنها
وحاملها والمحمولة الیها یعنی لعنت کند خدای تعالی لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده
آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و کسی را که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آن
حضرت صلعم منقولست که من شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا
ان طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزنا فیجتمع ذلک فی قدر جهنم فیشربون
النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود منضوجا حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر
بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن
دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران برمی آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل نار پس گداخته
میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از آن سرور ماثور است که این مضمون ادا فرموده اند قسم بآنکسی که مرا
بحق مبعوث گردانیده و براستیکه شرابخوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها
واپس خنیده و کشیده شده و لعاب دهنش بر قدمش روان باشد هر که ببیند گند او را و نیز این مضمون ادا فرموده اند که سوگند با
بآنکسیکه مبعوث گردانیده مرا بحق که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار
سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت شرابخوار پس آب خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که با آتش گداخته شده
باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان میکند آن آب رودهای ایشان را
باشامیدن آن پس پخته میشود رودهای و فرو میرود دندانهای ایشان در آن ظرف و او را چاره نیست از آشامیدن آن
چون آشامد میگدازد آنچه در شکم یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را و نیز از آن سرور مرویست حدیثی که حاصل معنی آن
اینستکه هر که مست بمیرد مست ملک الموت را ببیند و مست در قبر داخل میشود و مست او را نزد خدای تعالی خواهند واداشت پس خدای
باو خطاب کرده گوید چیست ترا گوید من مستم پس حق تعالی میفرماید که باین کار ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران
ببرید او را بکوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن
چشمه و نیز از آن حضرت صلعم منقولست این مضمون که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد دلش سخت شود مرتبه دوم جبرئیل
و اسرافیل و میکائیل و جمیع فرشتگان از او بیزار شوند و مرتبه سیوم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار گردند و در مرتبه چهارم
خدای عز و جل از او بیزار گردد و هم از آن سرور صلعم منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینستکه چون روز قیامت شود بیرون آید

از جهنم جبنی

از جهنم جبنی از عقرب که سرش در آسمان هفتم و دمش در زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب باشد پس گوید کو آنکسیکه
با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را اول ترک کننده نماز
دوم ترک کننده روزه سیوم ترک کننده زکوة چهارم رباخوار و شرابخوار پنجم قومی که در دنیا در مسجد سخن دنیا میگویند و نیز
از آنحضرت صلعم ماثور است که کسیکه سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید حبط کند خدای تعالی عمل او را چهل سال
یعنی چهل ساله طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم از آنجناب فرموده که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام
مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست اگر تصدیق او میکرد او را حرام میدانست و نیز این
مضمون ادا کرده که عذاب میکند حق تعالی شرابخوار را به سیصد و شصت نوع عذاب و هم آنجناب فرموده که همسایگی یهودی
و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و نیز از آن سرور در خبر است که کسیکه مست بخسبد و شبی را روز کند آن شب
عروس شیطان المسلم و هم از آنجناب منقول است که با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده اند قسم بآنخدائی که مرا مبعوث
گردانیده بحق که کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد شراب را می آید هر حرفی از قرآن در روز قیامت در پیش خدا تعالی
با او خصمی میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد حق تعالی خصم او است و کسیکه خدا خصم او باشد همه همه در آتش خواهد بود و انس ابن
مالک از آنسرور روایت کرده اند که بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز
هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آنخانه چاهیست از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت
ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهن است و در هر دهنی ده هزار دندان و هر دندانی هزار زرع گفتم یا رسول الله آن
برای کیست فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن باشند و هم از آنجناب منقولست که جمع شده است
همه شرها در خانه او گردانیده شده است کلید آنخانه شرب خمر و هم از آن سرور مرویست که باز می آید شرابخوار
ساعتی که میتی شد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و رفع بن بابه از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر
امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که الفتنة ثلثة النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان
وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر
حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است
که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطان است و دوستی شراب بمنزله نیزه شیطان است و دوستی دینار
و درهم و آن تیر شیطان است پس کسیکه زنانرا دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسیکه درهم و دینار را دوست
دارد پس بنده و پرستار دنیاست و هر که شرابخوار را و شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و هم از آنجناب مرویست که

ولو وقعت قطرة في بئر فبنیت منها منارة لم اؤذن علیها ولو وقعت في بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء
لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و مناره در جای آن چاه نهاده شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در
دریا بچکد و بعد از آن آن دریا خشک شود و در آنجا گیاه روید بچرانم از آن گیاه غنم و در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان تشهد فلا تزکوه وان
خطب الیکم فلا تزوجوا فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون حدیث طاهر
آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه اش حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند
زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه دختر باو دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید
در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت جعفر صادق علیه السلام ام الخبایثش لقب داده
از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه می باید نظر
بآیات و اخبار مذکور کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت
اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب پلید شهد لذت زندگانی جاوید بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این
زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت و زجر انه نیندازد و به لغزهای عزانه در کوچه خانه بی سعادتی را بسوی خود طلب نکنند
و بمجلج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند و بهم بزمی مستان خود را از پایه قابلیت همدمی خدا
پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب نسازد و خرمن عمر
پرستاری را به برق خودگداز و موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل را برای شکار بطی از مشاهده عالم قدس ندوزد
و بحرکات بیخود دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست نشاغل مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسایی
همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرفرازی را هوشربا بیباکانه بپای خم نیندازد و والای پرده ناموس را در صاف گری
شراب ندرود و ابواب فیوضات غیبیه را از در رومی بگل بر نیاورد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد ننماید و برات
آزادی خود را باب انگور نشوید گوهر قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند
و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند بسته هوس را که بگرفتن
سیب غبغب پیاله عادت نداده دست از دامن وصال سعادت بی زوال بر ندارد و لب هوس را ببوسه کاری کردن بلند مینا نبسته
آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول او و ائمه
عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد

همان بایستی که بپرهیزد و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز را واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد
ازین شعله خوی برق نهاد بدولت نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست که آدمی بآن از گاو
و خر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز و تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل
نروید و سیاهی ننگ دنی از چهره وجود انسان جز بآب نشوید چه جهل قوی را جز بقوت عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را
جز بدلالت عقل بلند نتوان گشت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و چاهسار شرور و فتن را
جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و بلندی و سر
در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت سررشته تحصیل سعادتست و شیرازه اوراق کمالات
قلم رقم نیکنامی و مسطر کتاب دوستکامی گلگونه حسن سیرت و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروریست و شانه
طره دلبری مصباح شبستان حیرت و مفتاح کنج خانه دولت قاید جنود توفیق و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای
معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد ابی عبد الله
جعفر بن محمد علیه السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل
یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بر آن بر پاست عقلست
و از عقل بهم رسد زیرکی و فهم و نگاهداشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود و آدمی را عقل رهنمای او و آلت بینش و دیده وری
و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا
افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم از آن کتاب مذکور است از سلیمان
دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که فلانکس در عبادت و دین و فضل چنین است یعنی شخصی بصفات مذکوره ستودم
فرمودند که عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی
اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه خوشگوار داشت بندگی خدا میکرد و فرشته
از فرشتگان بر او گذشت و گفت خداوندا ثواب این بنده را بمن بنما خدا تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود
بنظرش کم آمد خدا تعالی امر کرد باو که باوی صحبت دار پس فرشته بصورت انسان نزد او آمد و آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت
مردی عابدم و آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز را به شب
با او بود چون صبح شد آن فرشته گفت مکان تو جای خوشیست و همین جا از برای بندگی خوبست عابد گفت مکان ما عیبی
دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپایی ندارد که اگر خری میداشت درین موضع میچرانیدم چه این حشیش

وعلف ضایع میشود فرشته گفت بنت پروردگار نور اخری گفت اگر او را اخری میبود این علف ضایع نمیشد پس حق تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله یعنی جز این نیست که ثواب میدهم تقدیر عقلش وهم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا علی بن موسی الرضا منقولست که صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بی عقلی اوای برادر عزیز وای صاحب شعور و تمیز دوست خیرخواهی چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بی عقلی را بخواهش تمام بسوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعدهٔ تمیز و زیرکیست عقل دادن و دیوانگی گرفتن پریوش حور سرشت را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بسر شراب تلخی و جان شیرین بتلخی و تامی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان وخود سرکشی و شحنهٔ هوشمند را بسبب مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده به تسلط او باش و اجامرهٔ صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان آو تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد سکینه را زخمی بدشنام سازی سگ نفس جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمهٔ اهو آیین عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که گوهر نفیس عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرمانروایی بر پاست چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه بر آمده انگشتر ربوده وحشی و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و در دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته بتخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت بدید می آید یکی از شارحین احادیث نبوی در شرح جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که یکی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی وطریقه نرمی و ملایمت را که لوازم شیوهٔ پندگویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را به منقبت تندگویی گفتگو سفتی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببستند انگاه شرابی آورد زنی و پسری و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین کارها اختیار باید کرد یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب وگرنه تو را میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناهی بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور چگونه دامن ورع بآن توان آلود شراب را از اینها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه شراب خورد و چراغ عقل و هوشش از آب تلخ پر شور و شر فرو مرد در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل از آغوش عزیمت گشاد امیر گفت وصال این زن میسر نیست تا با این پسر لواطه نکنی زاهد تن در داده از جنون امر شنیعی اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد دیگر بار خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر

گفت تا این طفل را

گفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم که بکام رسی آن طفل را نیز کشت انگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و بآن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابط عقل از میان برخاست و مناط سعادت با چهره انهمه اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام انهمه قبایح را بقدم رغبت بپیموده اینست معنی حدیث نبوی که الخمر جماع الاثم وام الخبائث القصه دلایل و براهین عقلی و شواهد و نشد بدانتفاق چنان مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل بد امت افزون شامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهر تر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشید و جمعی بی باک سخت رو و گروهی تیره بخت سیاه رو که فریب بادهٔ گلرنگ خورده در حریم ارتکاب این کارهای مبالغه و اصرار افسرده اند و اگر منظورشان از آن ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با ذعان حقیقت الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی باور داشته تهدیدات آهوش پرواز و نشد بدان زهره که از آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سرور بی که باعث عقوبت یوم النشور شود و حشر با که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد و نصب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن در عالم رسوایی رندی و بی باکی در دادن و این شیوه را بتکلفی وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بهنر هنریست آزا جز کلمات خودبیشمار ندمیده اند که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج راه رفتن و هر دم بکی دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه روز بعشق اسب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی بیجا بهم کارد و خنجر کشیدن و هر لمحه بر سر قحبهٔ زشت نامانوسی پردهٔ عرض خود دریدن انگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیدهٔ آگاهی را بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن و بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست لایعقل خوابیدن و گل گشت چمن فیض صبحگاهی و سیر چهار سعیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن انگاه چشمی بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده و متهم زنگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بگمان مرتبهٔ بینش و صاحب دیدگی چندین مرید بی پیر مبغوش گردید و لب شراب شور انگیز بر همه چیز اینهمه گردیده اند انه شوره زار بیچیزی چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب میگردد و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهیست آن خود منتهای کفر و اعلی مرتبه زندقه نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که بر همین شیئی غفلت میکشان نامقید مرتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودیست و ستیز بیمهار نفس عاصی را در طریق معاصی بجای حدی

شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طره کیسوی چنگ رایت ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری بر کردن آلات ملاهی
دلهای مستی و هر بانگ موسیقاری در کرفتن رک خواب غفلت سر انکشتی و هر حرف حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و هر تار قانون
رسن پیدا کردن ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد کمر بسته و مدکمانچه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو
نشسته ضرب و نطق مغنیان در حضومت دلها یکدل و یکزبان اند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر
همدستان ناخن مضراب جهة رسوایی شکنهاشان در پرده در است و نی ایمان برای تاپیدن خیالات فاسده کرم دم کیری
در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین صلعم نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی افسانه زنا است
که آتش شهوات الشعله ور میسازد و بدم ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب صلعم روایت کرده که ما رفع احد صوته
بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه
بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بغنا مگر آنکه بر انگیزد خدای تعالی دو شیطان را تا بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را
بر سینهٔ او زنند تا وقتیکه آواز او باز ایستد و نیز از انس رضه نقل کرده که این مضمون ادا فرموده که محشور میشود صاحب طنبور
در روز قیامت سیاه رو و در دست طنبوری از آتش و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و بر دست هر فرشته کرزی
و بر سر و روی او زنند و زننده کرده میشود صاحب غنا از قبر کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نایی هم بهمین طریق
و دف نواز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین
صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسیکه بماند در خانه او چهل صباح طنبور بتحقیق که مستوجب غضب عظیم
میشود از جانب خدای عز و جل شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب اخبار از سر حلقهٔ اخیار امام جعفر الصادق عم حدیثی روایت
کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنجناب آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند
که بغنا خوانی مشغول اند و عود مینوازند و گاهی به بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمود
اینکار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی او روم یعنی بقصد شنیدن او نمیروم بلکه بکار دیگر
میروم و آن همین شنیدن نیست که بگوش خود میشنوم امام گفت بالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی آنکه بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستیکه گوش
و دل و چشم هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد و از عملی که صادر شده و بعضی بوجود دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من
نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل از عرب و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم
پس آنحضرت فرمودند قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک

لو مت علی ذلک

لو مت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان
کلا لما اهل یعنی برخیز و غسل کن و نماز کذار آنچه بخاطرت رسید بتحقیق که مقیم بوده بر کار بزرگ چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی
امروز بخواه از خدای تعالی و سوال کن از او توفیق توبه از هرچه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح و قبیح را برای اهلش
کذار بدرستیکه هر کاری اهل دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای کباب
شعله آواز ای پرده هوای هوس را نی وای نکسود شورش مستی و حوای نوای ناخن چنگ کار عمل و ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه
کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و از عودی که از خانهٔ همسایه باشد بعذر بداشتند
و از آن گناه عظیم شمرده مرتکب آن را باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی
ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند اما چون خواهد بود حال آنکسیکه اکثر اوقات سعی تام در خانهای خود و از اصناف خوانندگان
و سازندگان مجموعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه
و سوز و گداز سوختهٔ دلان و آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مغنیان بر رایگان همی بازند رشتهٔ عمر را از نای حلق
ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در آن ساکن خونه لبریز انگشت مضراب طنبور
چون خانهٔ زنبور بر هم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده شده دود کش گلخن مجالس لهو میکنند
و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوشش نغمات پر شور مانند کاسهٔ طنبور
میگردانند از کاسهٔ کمانچه روز و شب بادهٔ غفلت بخود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد هوای میگذرانند
و در شناختن چاه از راه همه کورند و تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود جملگی کرانند و در استماع آواز
چنگ و رود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه دلدادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی
بآواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدن فردا است که چنگوار از گوشمال روزگار سراپا ناله
خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بخلاف مانند سنج دف دست تأسف بر هم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بینی
با شعور صورت صدق اینمقال را در آیینه احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوار مانند چار تار
این چهار مصراع این رباعی میتوانی شنید رباعی وا که زمشکلات حل میطلبند ٭ از تو نه ترانه و غزل میطلبند ٭ آوازهٔ فکندهٔ
مست
که کار اساس آنست ٭ اینها همه صوت است عمل میطلبند ٭ دیگر از جمله مفاسد صحبت اینقوم ضایع روزگار در باختن عمر گرامی
گه شغل کودکی مزاجان بیوقار است و پیشهٔ بیدولتان نکبت شعار نقش مراد و بی طبعان خسیس است و مصوبهٔ پیش بینی
ابلیس بر تلبیس طاول و دین بازی ناکسانست و ششدر مهرهٔ دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعهٔ اهل بیعاقبتی و کم نابیت

ودر آن گنجفه اشتی و قمار بوده خرجی بجز گرامی را چگویم در مذمت امری که خدای تعالی در آیه انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سابقا ذکر
یافت از آن با شراب الخمر از یک و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره البقره فرموده یسئلونک عن الخمر والمیسر قل
فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو از
اینها گناه بزرگست و فایده ایست برای مردم و گناه او را بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند فیهما اثم
کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و قمار باختن از گناهان کبیره است و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویست
مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که فواید این روزه
براجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب اجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه
مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سوره حج فرموده فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است اما شطرنج
پس نگه داشتن او کفر است و بازی کردن بان شرکست و یاد دادن او کبیره موبقه است و سلام کردن به بازنده آن معصیت
و گرداننده او چون گرداننده گوشت خوکست و نظر کننده بان نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان
قمار مثل کسی است که دست آن گوشت خوک خورد و بازی کننده بران بر وجه قمار مثل آنکس است که دست در گوشت
خوک گذارد یا خون او و جایز نیست بازی کردن بانگشتر در ربع خشه که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و بر وجه بازینها باشد
قمار است حتی بازی کودکان بگردکان حاصل آنکه هر گونه که در او برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آن را شاملست
مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است
که حضرت ابوالحسن ع غلامی فرستاد که جهت آن تخم مرغی بخرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بان قمار باخت چون آورد آنحضرت
از آن اکل فرمود و برا مولای او بود گفت ان هذا من القمار یعنی این قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلبید و قی کرده و از آن
بر گرداینده مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب
آن تا چه غایت لازمست و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار ص مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود
ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست حکایتی از قول ابراهیم است که با آزر و قوم خود
که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علما خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها
قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این صورتها و شکلها که شما مر آنها را مجاور ایستید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایید و خواندن
آنحضرت سید الانام این آیه را در این مقام همانا مشعر است براینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است

و در بعضی از تفا

و در بعضی از تفاسیر به همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکور فرمودند لقد
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که به باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا را و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از سید مختار ص
منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب
از همان جناب ص حدیثی مرویست که حاصل معنی آن اینست که ملعونست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خورنده گوشت
خوکست و چیز دیگر همچنین است که نظر کننده بر آن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز الفوائد از سید النبی
و جان ص روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است
که فرو برد دست خود را در گوشت و خون خوک و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی ابن موسی الرضا ع
منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتیکه سر مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید
علیه اللعنة والعذاب الشدید گفت که آن سر را بر روی سفره نهادند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع زهرمار میکردند
چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را بر طشتی نهادند در پای تخت شوم خود در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی
تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قمار باختی فقاع گرفتی و سه مرتبه زهرمار نمودی و زیادتی از آن بجانب آن
طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعه ماست میباید از شراب و فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع و
شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید و آل ابو سفیان لعن کند خدای تعالی محو می سازد باین گناهان او را
اگر چه بعدد ستارگان آسمان باشد ای عاقل هوشیار وای فرزانه این عرصه روزگار هر گاه در راه محبت اهلبیت را بقدم
صدق میروی و در دعوی شیفتگی و یگانگی ایشان از همه پیشتر میروی چگونه راضی باین میتوانی بود که بعد از شنیدن چنین خبری چنین
این امر قبیح شنیع را مرتکب نمایی و دامن خاطر بلوث اراده همکاری یزید پلید آلایی لاف پیروی اهلبیت میزنی و قدم بر قدم
دشمنان ایشان گذاری و برای شهید کربلا گریه ای و رایت شعار یزید را بر پای داری اسب پیلعن یزید ننوشی و در اجرای
سنت شیطان کوشی رضای حق جویی و طریق باطل پویی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی را و از دست نگذاری و این
همه آیات و احادیث و امر و نهیشان را هیچ نشماری که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین اسا ازد
انداختن و با آن حریفان دغل پیشه همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان را در رهگذر او اول ازدست دادن و داغ باختن گرا
هر دم نقش چهره دل نمودن و پای عمر گرا میر ادر قمار و راه قمار فرسودن که لایق شأن مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و زود باشد که زنده پیل مرگ از آب حیات پیاده

گراه رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد اوروزگار پیمبر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر الوا ب چاره جوئی بر روی بسته
مهره وجود بشش در ممات خواهد افتاد بر کشتی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته و بحکم قضا مثل اوراق گنجفه در میان
وارثان قسمت خواهد گشت عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط
زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که مناسب بیان را سر انگشت خامه دو زبان یک یک
شمرده در بساط بسیط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرد و آتش لیت خانه ایمان را سوزنده و دامت
نایره غضب الهی افروزنده پاکان را از آن برحذر بودن و آلوده گان راه جاده طبیعت را از وصخ آن تطهیر نمودن بنجاست
قاذورات و آن پی اجتناب از آمیزش مردم بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک ممیز
جنت چه اخلاق و اطوار این قوم شقاوت سرشت مانند علت و برص و جذام مؤثر و به اختلاط شبانروزی از آن مسلم
جنس بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمیرا به اخلاق زمانی در عرض خود مبتلا میگردانند و دیگر بروز خود میشنند
و باین طبقه معاشرت در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله عم مرویست که فرمودند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر
علی التغییر یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن
آن نامشروع نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل آن مجلس را از ارتکاب آن نامشروع بازدارد
والا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم
الاخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز
داردی نشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی کنند و نیز از حضرت امیر المؤمنین ع نقلست که
من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و آخرت آورده
نمی ایستد در مکانی که مردم او را بشک افکنند در حق او و بدگمان گردند و هم در کافی از صاحب مفاخر حضرت امام محمد باقر ع ماثورست
که ان الله یعذب الجعل فی جحرها یحبس المطر علی الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله
لها السبیل فی مسلك سوی محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش یا بطریقی که باران نمی باراند بر سر زمین که آن
جعل در آن مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند چه خدای تعالی او جعل را قدرت داده که از میان آن
قوم عاصی بیرون رفت در جائی دیگر ماوای کند معهذا بیرون نرفته که و از ایشان کناره نموده پس بشومی آن جماعت

بعذاب

بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود و بعد از آن آنحضرت فرمودند که بحضرت رسول که سید الصحاب ابیر تنها که همگی جانوران بسبب
مجاورت اهل معاصی معذب شوند و به بلایای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث
مذکور طولیست و از آن آنچه ذکر مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص مجمل مضمون آن
بر سبیل اجمال اینست که حضرت ابو الحسن جعفری نام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمان ابن یعقوب که از اهل ضلالت
بود منع فرمود جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول
یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بر اعتقادی که باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه گوید من قایل نباشم آن حضرت فرمودند
که آیا نمیترسی که بلائی بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی ع بود و پدرش از اصحاب
فرعون از دنبال موسی ع رسیدند آن شخص از موسی ع جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نمود و بحضرت موسی ع ملحق
سازد و پس بپدرش برفت و او با وی گفتگو میکرد با درشتی تا بطریقی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت
موسی ع رسید فرمود که او در رحمت خدا است ولیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گنهکار است میرسد مجملا آشنایی
بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات پادشاهیند
جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز و شانه مابستگان زنجیر علایق
و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی با خود آشنائی کرامت فرمایند و دریچه خانه دلهای ما را از گرد کوچه پر کرو
و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت گشاید بمنه الهی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی در دل
غبار کینه او مارا

مجلس ششم در صفت مذمت خشم و کبر و سر بلندی و ملامت و شیوه عجب و خودپسندی که از جمله فروع
شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان فصیح گذارش و تصویر آن به کلک بدیع نگارش یافت

و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر بر مغرور عاشقان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت
و روشنگران آئینه خود بینی و بیقراران تماشای بلانشینی که کام زبان را از خود ستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته اند
وا زیرک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم والکبریاء ردائی والعظمة ازاری
عظمت و کبریا مخصوص ذات حضرت خداوندی جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه
فرو بسته و باده هستیش هرگز با شائبه حدوث در خلوتخانه هیچ نشسته کسی را رسد کبریا منی که ملکش قدم
دانش غنی او هستی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود
و روستایان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سبکوزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز خوادث

روزگار را که عمرها سراب بیابان هستی بوده در حلقهٔ قاف عدم باعتقاد هم آشنائی نموده و در نطفگی سالها از خجلت ناپدیدی در پس
و پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی‌چراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مشیمه دیده بشهود
نگشوده و از الوان نعمتهای بی‌نهایت در کار بجز حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه‌چال رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول
بکار رنج عنان کشیده کوچه گردی و در راه بول کرده و از زیر آب منجلاب و جسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت
گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیدگان چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در خوردی بر
بنجاست خود غلطیده و در سن شعور بوز شب جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی بترصد ارجاع
خدمات همنشین و دبر و بغض اماره دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پای گسسته و تن را
دو سر روزی بچوب بست عصا بر پای داشته در زندگی حمال چهار طبعشان می‌بایست نمود و در مردگی بار دوش چهار حمال
میبایست بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده
با حضرت آفریدگار عالم در یمین طریق منازعت و هم چشمی پیماید از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که یقول الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه حق تعالی میفرماید
که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می‌اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور صلعم
در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی اهل دنیا داخل بهشت
نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابا عبد الله ع مرویست که ان جهنم لوادیا
للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل شدة حره و سأله ان یأذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق
جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند و سختی عذاب و گرمی آن
وادی بحدیست که از شدت و حرارت خود بجناب کبریا شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری
یافته نفس کشید پس حرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب مأثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة
الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت
مورچگان خواهند گردید و مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خدای تعالی از حساب
خلایق پردازد و نیز در همان کتاب از جناب مستطاب صلعم در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا
یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند
که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی‌نگرد و از لوث ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک

نمیگرداند و مر ایشان را

نمیگرداند و مر ایشان راست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابا عبد الله ع بدین مضمون مأثور است که از جمله آنچه خدای تعالی داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینستکه
یا داود ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه
نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید
انام صلعم مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامهٔ
خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند بسوی او در روز قیامت گویند از عادت صنادید عرب این بود که
جامه‌های دراز میپوشیدند و بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند
معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود درین حدیث مذمت فرموده چنانکه خدای تعالی نیز
در سورهٔ مدثر که و ثیابک فطهر آنحضرت را به برچیدن دامن یا کوتاه کردن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع
کردن یا دامان کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات
و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت عالم صلعم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده و لا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار به تکبر مخرام که تو نه آنی
که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده
و ذلیل و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه‌مستان شراب نخوت را دید
جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آنرا دشمن اند گفت آیا
مرا میشناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة مذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی
میشناسم ترا اولت آب پلیدی بودی و آخرت مردار گندیده است اکنون در میانه که سراسر نجاست متصل کار
تو سرگین کشیدنست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلعم مأثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیته
لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد
ملاقات کند خدای تعالی را در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملا دلالت اخبار و آثار مذکوره آنست که نخوت و استکبار جز
اشتعال نایرهٔ غضب الهی اثری و تحمل کردن کشتی و غرور بغیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت
زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می‌افکند و آنچه مقصود اینقوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز
و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی‌پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاست و ترتیب

سعد مانند منبع تفیض و عاجنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع در کافی مرویست یعنی ناطقست که ما من عبد الا وفی راسه حکمة
وملك يمسكها فاذا تكبر قال له اتضع وضعك الله فلا يزال اعظم الناس في نفسه واصغر
الناس في اعين الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر
الناس في نفسه وارفع الناس في اعين الناس خلاصه معنی بر سبیل احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او
حکمتیست و فرشته آن را نگاه میدارد و حکمه در لغت حلقه لجام است که از برای منع دواب از سرکشی موضوعست و حاصل معنی
ظاهرا اینست که خدای تعالی بر هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس با غرور در دماغ اندازد و از مراعات شیوه تواضع
و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه ادب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده بر تیغ سیر جبابره متکبران پردازد
او را منکوب و مخذول کند و شان بزرگی و انخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا
تو را پست مرتبه گرداند پس او بنده در نزد خود بزرگترین مردمان در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست چون تواضع و فروتنی
کند حق تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی تو را
بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفع الله
این باشد که چون بنده فروتنی و شکستگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کند و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش
رفیع و ارجمند سازد و قریب باین روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع
رفعاه وان تکبر وضعاه حاصل مضمون آنکه دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند
و اگر تکبر نماید و پست و بیمقدارش سازند و مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب این در میان خلایق گردن مباهات
و افتخار بر می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول بزرگزادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که
عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت و توانائی و قوت
و هیچ یک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما بزرگزادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که
کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه با هم برابر و همگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق
القائلین در سوره حجرات فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری
فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت از آن ناپسندیده
زبان طعن بروی گشودند از آن جمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نمود گفت آیا محمد کس دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این

کلاغ سیاه

کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این ندا شنود و بیند و دیگری گفت اگر خواهد خدا باشد ان یغیره و یطرف سازد
ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم خدای تعالی محمد را خبر دهد و مآل جبرئیل آمده پیغمبر را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید
گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای
گروه مردم بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب بر هم افتخار
ننمودن و دیگری را بدناءت منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض برایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که تا یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردند و دو شخص
که هر دو یک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن
بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامیترین شما نزد حق تعالی پرهیزکارترین شما است هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است
و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی هانا
مادر او از ادانی و ازمردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالتمآب رسید فرمود که کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت
منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف اللون بعضی
سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام پس حضرت فرمودند فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین
یعنی تو را زیادتی و رجحان نیست مگر که به پرهیزکاری و دین پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند روزی سید عالم در بازار مدینه میگذشت
غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط بخرد که مرا از گذاردن نماز پنجگانه در عقب رسول خدا منع نکند که
من همیشه نماز یومیه را در عقب رسول خدا گذارده ام و در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید رسول
در هر وقت نماز آن غلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از آن چند وقت آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض
رسانیدند که تب دار دارد آن رحمت بیغایت بنزد وی رفت و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند
و سر قدر و منزلت آن از شجر آزادگی را برسپهر برین ارجمندی برافراشتند بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای
او گفت که وفات نمود آنجناب برخاسته بنفس نفیس خود متوجه تغسیل و تکفین وی گردیده مهاجر و انصار از آن
مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بیمقدار کردند خدای تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسبت را
اثری نیست و فضیلت و کرامت به تقوی و پرهیزکاری است و شبیه این حکایتست روایتی که از حضرت ابا عبدالله
جعفر بن محمد صادق ع ماثور و در کنز المطالب مذکور است و محصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر در میان جمعی از اصحاب
خود بود که ناگاه سیاهی را در جامه پیچیده و چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند علی بالاسود

یعنی آنچه از من آورد پس آنرا در پیش آنحضرت آورد و روی وی را گشوده خطاب بحضرت امیرالمومنین ع فرمود که یا علی
هذا رباح غلام آل النجار میتواند که کلمه بعد از هذا رباح باشد که بی نقطه مفتوحه و بای یک نقطه و الف و حای بی نقطه نام آن
غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ما رآنی الا
وجهل فی قیوده وقال یا علی انی احبک میتواند بود که این غلام را بجهت مظلمه که ریز پای بند بر پای نهاده باشند و بنا
برین حاصل معنی کلام حضرت امیرالمومنین ع این باشد که هر وقت مرا این غلام دیدی در آن بسته پای چستن جستن نزد
من آمده گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر ص به تغسیل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود
او را کفن کرد و بر روی نماز گذارد و مومنان تا قبرش تشییع نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد
یا آواز پرواز مرغان از آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که اند شیعه الف قبیل من الملائکه
کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی المرتضی یعنی آنکه بدرستیکه و بتحقیق که تشییع جنازه
این سیاه کردند هزار گروه از ملائکه و هر گروهی هفتاد هزار ملک که بودند بخدا سوگند که باین مرتبه نرسید و این شرف و کرامت را
در نیافت مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول ص بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از آن برتافت پس از زمانی دیگر
خشت بر روی چید اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از وی برتافتی و بعد از آن خشت بر روی او گذاردی
فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شربتها از بهشت بسوی او شتافتند
و دوست خدا غیور است پس شرم داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز
از زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید که مضمونش اینست که وقتیکه در مکه معظمه قحط شده و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند از
نخل دعایشان ثمر اجابت نرسید و در گشت امیدشان بجز سراب گمان روان نگردید راوی گوید که هنوز اکثر بعرفات نرسیده بودند
در میان الجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و در سجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی
من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری
بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید و بکار بازگشت و من با او بودم
تا بخانه بنده فروشی رفت و من بازگشتم روز دیگر درهم و دیناری چند با خود برداشته بدر خانه آن بنده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم
وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز اینها غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو
عرض کردم که در مکه نظیر ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه شومی نیز هست که با کس سخن نمیگوید گفتم او را هم بنما آن غلام
سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن البصیرة را بدر آورده بمن عرض کرد گفتم این غلام را چند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بدو ایشان

از زر

هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی دادم و آن درشتبه ناوان گوهر بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی من خدمت تو
نتوانم کرد گفتم ترا از جهت آن نخریدم که خدمت من کنی بلکه برای آن که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای این منزلتی که ترا از خدا
و آنچه مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم است حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا اعتق مولای الاصغر فکیف یکون
مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد پس
دست دعا برداشت و گفت الهی تو آگاهی که از آن وقتیکه ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال مینمودم که سرّ
مرا فاش نسازی چون ظاهر ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کنی و بسوی خود بری در همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان با قطران گره
جانش از ظلمت کده بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده روبگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین وی کرده
بر وی نماز گزاردم لیکن در تفاصیل کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و سرور الجنس را در خواب دیدم
بر روی پوشیده شیخ خوش لقائی در پهلوی او نشسته و حله سفیدی بر آن داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس
او بمن آورد و اکرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدرم ابراهیم خلیل است
گفتم چگونه شرم نمیکنم و من بتو صلوات بسیار میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات نمود تو کفن او را
نیکو نکردی آیا ندانستی که الله رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه در نظر بسفیدی دل و نیکوئی
خوی نه بر سیاهی چهره و زشتی رو قرب درگاه بنده کیشی وارا و کی است نه بنجابت و آزادی و پوشیده نیست که نسبتی تر بقنبر
و نژاد وی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و ان پسر حضرت نوح ع از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و بجای جعفر کذاب
که فرزند و وابسته حضرت امام علی نقی ع بود فایده نرسید از حضرت فخر ساجدین حضرت امام زین العابدین ع منقول است انما خلقت النار
لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق
نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس قرشی نسب باشد و بهشت مخلوق نشده مگر برای کسیکه فرمان برداری
خدا کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب الدعا
المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا یا حی یا قیوم لم تنم وادعوک
رب حزینا قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین
بالکرم حاصل معنی کلمات در نظم و مضمون این ابیات شوق انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر حرفش
برای بیننده هوشمند طبل پرده گوشها را دوالی است میتواند این باشد که ای آنکسیکه اجابت مسکین دعای بیچاره بیکار خود در مانده را
که در تاریکی شبها میکند و ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفته اند کسانیکه بهجرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شده اند

وتو با زنده پاینده نخفتی بخوانم تو را ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من گرد خانه
و حرم کعبه اگر سفینه سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناه کاران الکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر بار
میفرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی فانت باعمالی قبیحة ردیة وما فی الوری عبد جنا کجنایتی لحرقنی
بالنار غایة المنی فاین رجائی ثم این تخافتی حاصل مضمون این سخنان خوش اینست که ای کسی که بندگان در هر حاجتی رو
بدرگاه تو می آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بر شکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار را
پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده بگنه کاری من اما
میسوزی مرا با آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو ناگاه افتاد و بیهوش
شد نزدیک وی رفتم حضرت زین العابدین ع بود پس سر مبارک آن سرور را بکنار گرفتم و گریستم و قطره از اشک من بر رخسار
مبارک او چکید چشم باز کرد و فرمود من هذا الذی هجم علینا یعنی کیست آنکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من
این گریه و بیتابی چیست و تو از اهلبیت نبوت و معدن رسالتی نه خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدا تعالی در این آیه اهلبیت پیغمبر را به پاکی یاد کرده فرموده تو از جمله ایشانی پس چرا چندین
گریه و زاری از خدا میری و بفرزندی پیغمبر مطهر راضی نمی باشی اما اصمعی می پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از
اهل بیت او بودن است و هر که از اولاد خاندان او باشد بمحض همان آیه در این داخل و شرف عصمت و طهارت او را شامل
خواهد بود آنجناب فرمود ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی بهشت را خلق کرده است برای کسیکه فرمان او برد اگر چه آنکس بنده حبشی باشد
و خلق کرده است آتش را برای کسیکه نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد نه خدا تعالی میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مومنانست و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
که چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یا بمعنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشاوندی منقطع خواهد
ساخت و اقربا و خویشها بحال خود در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا بمعنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند در
آنروز کسی را سودی نخواهد بود و به بزرگزادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نه پرسند یکدیگر را از حال هم که همه
مشغول اند هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک آید میزانها
او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بخود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود بحکم آیات و اخبار مذکور

و بشرافت آباء و اجداد پشت گرم نباید بود و به نسب نازد و هر چند پیغمبرزاده باشد بر خلق خدا بحقارت نظر نباید نمود و بر دیگران
لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت اند کار [illegible] المسند و بمضمون لمؤلفه
چو گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی
خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته اند بادراک زیارت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمان آنست که
با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشان است
بیرون نگذارند که پا از اندازه آن طریقه بیرون نهادن و صفت کبر و خودستایی دور از سیرت آباء و اجداد او رجحان داون در وقت
مفاخرت نسبت پیغمبر و منکر اند سلوک نسبت بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوه آفت رسیده شجر سیادت
بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگوار است گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت
گفت آنکسیکه تو خود را باو نسبت میدهی یعنی بحضرت مصطفی و مرتضی صلی الله علیهما رفتار چنین نبود او شمس میداشتند و باین طریق راه نرفتند
و راه نمیرفتند و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار ع و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عام وارد و یافته
انشاء الله تعالی عنقریب در فصل مستوان صفت تواضع و انکسار سر انگشت قلم صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت و از کلمات
هدایت سمات حضرت امیر المومنین ع است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل آنکه بلندی مرتبت و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود چون تو بی هنر باشی زرشک
تیغهای چوبین را مشهور است که یکی از خاندان شریف سقراط را بخمول نسبت و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک
انتهی شرف قومک ومنی ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف آباء و اجداد تو چون نوبت
بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من زینت شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ آباء و اجداد خود لمؤلفه چه فضل است که
بر آید از غذای لطیف که کسیکه فخر کند بر نسب به بیهنری و سلمان فارسی رحمه الله علیه چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا ابی
سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم گردن افتخار افرازند من جز مسلمانی
دیگر حق پدری ندارم آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و
شخصی گفتگو و مجادله واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان تو را حسب و نسب نیست سلمان در جواب بمضمون ادا فرمود که
اول من و تو آبیست نجسی بود و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود ترازوهای اعمال نصب گردد هر که را ترازوها
از حسنات گران باشد کریم و هر که را سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی
بر او تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد و صاحب این دو بیت نوشته نزد علوی فرستاد لعمرک انها

الانسان الا بدينه فلا تترك التقوى اتكالا على النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرك
الشريف بالنسب يعني بر نيكو بود كه انسان نيست مگر بدين و ديندارى و شيوهٔ تقوى و پرهيزكارى پس بجهة اعتماد
است از تقوى بر مدار و طريقهٔ دين و ديندارى از كف مگذار كه اسلام مرتبهٔ سلمان فارسى را با وجود دنائت نسب بلند ساخت
و شرك ابولهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت و ارجمندى انداخت و منقولست كه در عهد حضرت موسى على نبينا و عم دو مرد با يكديگر مفاخرت
كردند يكى گفت پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد كه جمله كافر بودند آن ديگرى گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان
نبودى او را نيز نام بردمى پس بحضرت موسى ع وحى آمد باين مضمون كه آنكه نه كس از پدران مشرك خود را شمرد لازم است
كه او را دهم ايشان گرداند در آتش و اينكه به پدر مسلمان خود منتهى شد لازم است كه الله تعالى او را با پدر مسلمانش به بهشت برد مجملا از
انوار و اخبار مذكور آفتاب اين معنى بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق مى افكند كه مناط سعادت و كرامت ايمان و بندگى معبود
است نه فلان بن فلان بودن و پيشواى متكبرين ابليس لعين چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر ع مامور گشت بهمين شبهه مستند شده
گفت خلقتني من نار وخلقته من طين مراد آن ملعون اينكه خداوند مرا از آتش نورانى آفريده و آدم را از گل ظلمانى اصل
من از اصل وى شريفتر است چرا بسجدهٔ وى گردن نهم پس بسبب تفاخر و فخر از گردن تسليم و انقياد و از طوق فرمان الهى كشيده خود را
بلعنت ابدى گرفتار ساخت و بشامت خودپسندى خود را از اعلا مرتبهٔ ارجمندى بباديهٔ دركهٔ شقاوت سرمدى انداخت
شقى ازل و ابد خود باين شبهه مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاك مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مينمود ندانم كه زمرهٔ
آدميان كه جملگى از خاك آفريده و از يك اصل و مادّه بهم رسيده اند و احتمال تفاوت را در سنخ اصلشان راه نيست و مساوات
نسبت و نژادشان محال توهم و اشتباه نه چگونه در اين معنى مفاخرت را هم ميجويند و بچه خيال خود را از زمرهٔ امثال و اقران بنجابت برتر
و بهتر شمرده طريق پيروى ابليس مسپرند لمؤلفه ترك كبر و عجب كن تا قبلهٔ عالم شوى با سيرت ابليس را بگذار تا آدم شوى
از شخصى از حضرت عيسى على نبينا ع پرسيد كه كدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاك برداشته فرمود هيچكدام از اين دو قبضه
بر يكديگر رجحان نيست بلكه هر دو مساوى اند مردمان نيز چون همه از خاك مخلوق شده اند در اصل و خلقت هيچكدام بر يكديگر رجحان ندارند
پس اكرم ايشان آن كسيست كه پرهيزكارتر باشد شيخ سعدى ز خاك آفريدت خداوند پاك پس اى بنده افتادگى
كن چو خاك حريص و جهان سوز و سركش مباش ز خاك آفريدت ز آتش مباش اما فرمانروايى و حكومت كه آن نيز از اسباب
عز و نخوت است در مجلس اول كه جهة تنبيه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سعيد گوى نگارش يافت
كه ارباب نفوذ را پيوسته چشم طمع بر دست رعيتشان و دست تعدى در كيسهٔ ايشان ميباشد بزرگيشان از دولت گدايان و مكانت
و حصول مرادشان از همت ناموران و درماندگى اين قوم ستمگر و گدايان دربدر فرقى جز اين نيست كه گدايان بزارى ميگيرند و حكام

از مردم ازارى

بزور از آزارى صاحبان شعور و فرهنگ عارى باين همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمايهٔ افتخار مى پندارند و خلق عذار بچشم
حقارت ديده فقرا و درويشان را كه پادشاهان اقليم فنا و شهرياران كشور تسليم و رضا اند از خود كمتر ميشمارند گويند يكى از
ملوك بر سقراط حكيم گذر كرد و او در خواب بود سر پاى بروى زده گفت برخيز سقراط برخاست و از كوكبهٔ پادشاهى پروا نكرد و
التفاتى بوى نفرمود پادشاه گفت مرا ميشناسى گفت نه وليكن در تو طبع چهارپايى مى بينم چه لگد زدن كار ايشانست پادشاه
گفت با چنين كستاخان سخن ميگويى و تو بنده و رعيت منى سقراط گفت نه چنين است بلكه تو بندهٔ بندهٔ منى گفت چون
گفت اى آنكه شهوت و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوات را بنده و محكوم خود گردانيده ام گفت
من پادشاه زمانم و پدرانم جملگى پادشاه صاحب فرمان بوده اند از بلاد و ممالك عالم فلان اقليم و كشور و فلان ديار در تحت تصرف
و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذكور ساختى و بآن نازيده گردن افتخار بر افراختى جمله امور خارجيه اعتباريه اند و برسم
عاريت چند روزى با تو خواهند بود و نفس را از آن كمال حاصل نميگردد و اگر خواهى بر حقيقت اين سخن مطلع گردى
بيا من و تو هر دو جامهها بر كنده بدرون اين نهر رويم و بلباس آب ملبس گشته با هم گفتگو نماييم تا علم و جهل و كمال و نقصان
هر يك ظاهر گردد پادشاه از اين سخن خجل گشته از آن مقام در گذشت و در عدة الداعى مذكور است كه واعظى در مجلس هارون
الرشيد رفت هارون وى را گفت مرا پندى ده واعظ بنا بر سؤال هارون غنچهٔ سرّ اين مضمون را از شاخسار زبان
بشكفانيد كه اى هارون اگر فرضا تشنگى بر تو غلبه كند و تحصيل آبى كه آتش عطش را فرو نشاند بهيچگونه نتوانى يافت و در آن حالت
دم آبى بچند ميخرى گفت بنصف پادشاهى خود گفت بعد از آنكه آن آب را آشاميدى اگر بمرض حبس البول مبتلا گردى و رفع
آن نتوانى كرد چه ميدهى كسى علاج آن نموده ترا از آن بليه رهاند گفت بنصف ديگر پادشاهى خود را واعظ گفت پس
مغرور مشو به پادشاهى كه قيمت آشاميدن آبى بيش نيست و اما حسن و جمال و دلربايى و خط و خال كه باعث ناز گلچهرگان
خوش نگارند و سرمايهٔ غرور خود فروشان صاحب دستگاه است بر ظاهر است كه چيزيست عارضى و مستعار و امرى بى ثبات
زود گسل و بى اعتبار چه شكفتگى و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پايهٔ كاخ حسن صورت مانند بناى خانهٔ آيينه
بر آبست چون بهار جوانى گذشت و خزان پيرى رسيد و اركان ثبات اجزاى صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پيرى منهدم گرديد
و پرده و از رنگ دامن پردهٔ شكنج بر روشنى صفاى بشره افكند و گرد باد رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ريشه بركند و كتان
سفيد موى بر چشمهٔ خوش گوار حسن را انجاك شكستگى انباشت و مشاطهٔ نشو و نماى جوانى دست از غازه كارى چهرهٔ ارغوانى
برداشت آنگاه معلوم ميگردد كه سرخى گونه و لب نقشى بر آب و پيچش زلف و كاكل پيچ و تابى از موج سراب بوده و قابل
آن نبوده كه اينقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند گلشن سياحت و نوجوانى را آفتى عظيم تر از پيرى نيست

ناتوانا سموم مرگست که چون باد بر آن از طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک پستی می اندازد
بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطان را سنونیهٔ قضا فرو باطل فرو راستی ساخته و لبی طرهٔ پرتاب سنبل را از اجل مرگ چون پرچم علمهای شکسته
نگونسار ساخته و خون اندوخته جلاد اجل پر ستیز از بیتاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ
مزارها چه دودها که از دود و مار زلف و خطهای خوبان بر آورده چه عقدهای دندان که دست حوادث دوران بگسلش رشتهٔ
جانش از هم پاشیده و چه سبزهٔ خطهای ریحانی که باغبان سرشته ریگی بداس مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا
از نطفهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک ادبار نکشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلربایان سیمبر چه نفحتها که بخط
غبار هلکه ننوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر منزلیست
که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانیست که لالهٔ خیرتی شهرارستان از مزار آتشین رخساری
نجسته و کدام موضعیست که صفحهٔ چهرهٔ آینه صفت از سنگ سختی دوران در هم نشکسته و کدام سرزمینست که نازنین را بجای
طرهٔ عنبرین بسیاری برگردن نپیچیده و کدام کف خاکیست که ساده روئی در آن نوخط جوش موران نگردیده لمؤلفه چشمه که
میزاید ازین خاکدان اشک یتیمان دل خاکدان نرگس شهلا بود هر بهار انکه بر وید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون
باسر چوب آورد از گل برون مجملا امثال این امور ظاهریه بغایت سبک جز و بی بقاست و متاع حسن و صورت در بازار
معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار
عالم عز شانه را نظر بر شکل و دولت نیست و شنی شکل و رعونت قامت آن فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون
علوم عقلیه و نقلیه و انچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند این جهدو فتنی کمال و سرمایهٔ سعادت اقبالند که بعجب و غرور
فاسد نگردیده و قلم بیمغزی و ناخردمندی از ارکردن خط بطلان برغ نکشیده باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب
کمالات خود را بنظر خود پسندی دید و شمایم گلزار اخلاق و اطوارش بعفونت کنده و دماغ مخلوط گردید و بر او بمیزان
امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت
و صعود دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است که از فنون علوم انچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را
میشاید علوم دینیه است و انچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و امل و تقرب
بدرگاه خدای عز و جل است از آن جمله تجرد از لباس ما و منی و محلی تحلیه تواضع و فروتنیست که از اعظم اعمال و اشرف
عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجرهٔ دانش و کمال ثمر محامد و اخلاق و اعمال بار ور
نکرد و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ

الحمار

الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود صاحب علم گر تو تزانه بستاند جهل از آن علم به بود صد بار ای الجیوان چه شد گره از حلق
زهر گشت اگر چه بود نوشگوار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی بدین زنبار زان بدان لعنت است کند دین
علم دارد و بعلم نکند کار ای زبرگزیدهٔ حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت پناهی ماثور است که اشد
النَّاسِ عَذَابًا فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع نشود و بهره مند نباشد عذاب
او در روز قیامت سخت تر است از عذاب دیگران و نیز از آن سرور در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی
بدترین مردمان زشت سیر ندوار حضرت ابی عبدالله منقول است حدیثی که معنی آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را
مخزون دارد و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در
درک اول جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که چون وی را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید این عالم در
درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که میخواهد اظهار علم خود را نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مسکین و این عالم در
درک سیم جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس
اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیر رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش و بعضی
علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش
و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگویند احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدا تعالی کسی را
که صفتی برخود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم
خود را وسیلهٔ رد و قبول بعضی از امور دنیوی بمقاصد دنیویه میسازد جای او در طبقهٔ هفتم جهنم است و در کافی از حضرت ابی جعفر منقول
مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث و جدال نماید یا روهای مردم را بآن بسوی خود گرداند پس
باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ماثور است که
اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا
عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نماید و بآن خود را بصفت حلم و وقار زینت داده باشید
و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید و با علما جبار و متکبر مباشید که تکبر فضیلت علم شما را از ایل و فواید آنرا باطل میگرداند
یا بایمعنی که چون جباران از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرید این شیوه سخنان حق شما را از درجهٔ اعتبار
می اندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آن
را بر آورید گفتند روا باد یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوار تریم باین کار از

این خدمت با روح الله فرموده بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است باینگونه تواضع برای این کردم که تواضع کنید بعد از من
در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی ع بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و
کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین نرم و هموار میروید آنچه میکارند
در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم و هموار و تکبر مانند کوهسار چنانچه تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت
و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و منی و در همان کتاب از آنحضرت رسالت پناه ص این مضمون مرویست که
علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجیست دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالک است
و بدرستیکه اهل آتش یعنی اهل جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند بدرستیکه سخت‌ترین جهنم در ندامت و حسرت
مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده از او قبول نموده و طریق فرمان برداری و اطاعت الهی
مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را به بهشت برد و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل نه نموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده
بجهنم داخل سازد حکیم سنائی
چه علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید * گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا *
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب * چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا *
اما مال و ثروت که آتش دود و نخوت است
شرح بی اعتباری و بی قدری آن در مجلس دوم بجوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان بروجهی نگارش یافت که اگر ارباب
تمیز و شعور در آن نگرند و علیل الغرض کبر و غرور او دایه مواعظ بالغه از آنکه ینبغی بکار برند دیگر اثری از این مرض نگشته و نشانی از این
صفت ناپسند باقی نماند و مجملی از زلال آن سخنان که در این مقام بتازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه بیان میجوشد و مشاهد
خوش آمده عادر این مجلس جنت نو دارای آب کسوت دولت نگاران میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان
محیط اندیشه عبرت نگاران تجربه کار و روشن سواد دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون
رنگ حنا گریزانست و در و گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف خسیس است و این هر ساعت در رشته
آرزوی ناکسی از کشت و زرعش گرانان طلب رسیده که جان طلب رسیده و از باغ و بوستانش کم میوه چیده که صد گونه تلخکامی
نکشیده از حب بشیرینش جز سده گرفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش غیر صفرای زرد روئی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش
بنیان آشیان بوم است و قبه حرکاتش حباب هوای نفس شوم و متانت در و دیوارش اساس ایما ز آسیب سستی است و طاق
و رواقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل و اطلسش شگون بیماری دلست و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دینارش
مهر مهر خست و هر درهمش حرز همت سالک بستی حرزی که آفریده کار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده
حضرت سید کاینات ص به بیان لو کانت الدنیا عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر

و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم سخن که هذه اهونا فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن نموده
باشد چگونه منال اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و دنیاداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی
و اگر آمیزش شاهد دنیا خاک نشینی برتارک دل و ما نقش ندی سرور مردانش مدور باش الیک عنی از خود نراندی
ز یک درمی برفت عیسی بفلک * وز یک درمی برفت قارون بدرک * گر زنگ کسی زکس بزر به بودی * عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک *
طرفه اینکه آنچه نبی و ولی دست رد بر آن نهاده اند سرگرمان محبت دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند این قوم
بی بصیرت وسیله مباهات خود میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته و آنچه صاحب همتان
پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان بدو دست بر دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی مرویست که معنی آن اینکه
مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده و بخدمت حضرت پیغمبر ص رفته و نشست و مرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن
مرد غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی ص فرمودی ترسیدی که از غنی و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه و از فقر
درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند پس ترسیدی که جامه تو را چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز تو را بر این داشت که این کار کردی
گفت یا رسول الله بدرستیکه مرا قرینیست یعنی شیطان که هر قبیحی را بجهة من می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و تحقیق که من نصف
مال خود را باو دادم آن جناب با آن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که
تو را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد مؤلفه
زنهار به مال و ملک دل شاد مکن * از حرف جهان بجز فنا یاد مکن * مانند حباب بهر یک لحظه حیات * از کبر و غرور کله بر باد مکن *
اما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست
مستعار و ضعفی بعاریت نهاده ار چه بنای آن به تن درستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال اند و مهیای ارتحال آن یک بدوره
تب زایل و این یک به پنج سه روزه عمر باطل میگردد اگر رستم دستان و اسفندیار روئین تن باشد بیماری دستی گریبان گردد و بر زور و سستی نه
بنوعی از پایش در می آورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دوچار گشته سراپای
سپیدی گردد و نیزه عصا از مرکب جوانی نه چنانش در می افکند که تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده
چون صورت دیبا به بستر بیماریش می افکند و فرو داشت که دیوار تن را از کهنگی پیری پی گسسته و چوب عصا چاره کاری
ضروری افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاصی گیتی در پیری و ناتوانی جائی بمرگ کی با مبارز اجل چه میتوانی کرد گر بسی زورمند از آن
به کمند عجز او دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته پیکر بی سخت جانان از بغشار آغوشش
لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار دلیران را به طپیدنهای سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش
پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را بآگرفت و گیرش مجال ستیزه نه مجملا کشتی اجل از بس بخته مردی چاره و ریسمان گران کمند

نور باره نتوان کرد للمؤلفه بس گرد شیرافکن پیل زور که سر فرازش آخر باد غرور ؛ نه ضحاک خود روی سر در نهان چه سان خورد آخر شهر اجهان ؛
چه شد شوکت افراسیاب روشنان که نشان زو نه دارد جهان جواب ؛ چه شد زال و زر آن پیل شیرگیر چه سان گرد زال سپهرش اسیر ؛ تهمتن که گردی از او
شیر رخم پلنگ اجل چون در بدش زهم گر آمد برون بیژن از چاه بند ؛ اجل باز در چاه گورش فکند ؛ از و دور زمان تکیه زد اکنه اندکی ؛
گر خواهی تو هم بود از ایشان یکی ؛ حاصل آنکه هیچ یک از امور ستّه مذکوره که خاطر بیان بر وفق بیان اعتبار ریکان یکان خط بطلان کشیده
گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام علیه السلام منقول است
که حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم
بمال و فرزند پنجم بقوّت ششم بپادشاهی الله تعالی فرموده اند که ای محمد بگو بآنکسی که بروی نیکو نازد که تلفح وجوههم النار یعنی آن
کس نیکو تر از روی کردار ایشان از حسنات سبکبار میسوزد روهای ایشان را آتش بگو بآنکسی که بفصاحت می نازد که الیوم نختم
علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر بگو بآنکسی که باصل و نسب مینازد فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان ... بگو بآنکسی که بفرزند و مال فخر میکند که
یوم لا ینفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار نیاید پسری بگو بآنکسی که بقوّت و زور مینازد که
علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام و درشت اندام سخت کاران و توانایان
در تعذیب دوزخیان که بایشان جنگ و ستیز و از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بآنکسی که بپادشاهی فخر میکند
که لمن الملک لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردم را در تل سفید که مانند نقره خام باشد جمع
کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست فرمان روائی و پادشاهی امروز
پس هم در جواب گوید که لله الواحد القهار مر خدای را که یکی بی مثل و نظیر است و غالب جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر
و گویند چون ندای لمن الملک الیوم برآید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب هم سؤال خود را
جواب گوید لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اول و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند چون جواب
دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد خود در جواب گوید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام
مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد و بیهوده پیمایان وادی لاف
و تهی دستان مایه انصاف و رسیدگان بمنزل رسیده که و نعیمه ... لذت فهمیده که از امور ستّه مذکوره چندین بر خود چیده و از پیش
گردامان اندیشهای باطل پر باد نخوت گردیده اند چه راهست که ملاحظه آنچه کمال خود میدانند معقود داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود هم پردازند
و چنانکه فخر از هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت بگدازند چه هیچکس بغیر خدا وجود ندارد که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد

و هیچ آفریده

و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوال ایشان بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اگر اعتبار نمایی ... وجود از نقد
هنرها خالی و کمال ایشان منحصر در صاحب کمالیست و معهذا اهل هنر بسی خود بین تر و خود پسند تر اند و در وصف کردن کمالات دعوی کمال یک
سر و گردن از همه بلند تر و بلند اند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و بانهایت خود ناشناسی پیوسته معرفت خود نمودن بجای
خود باد در دماغ داشتن و رگ گردن را رگ غیرت داشتن و با پستی فطرت برتری جستن و با همه بیمغزی بلند نشستن و با هیچ ندانی
همه دان بودن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را باد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پای نفس اماره
نهادن با همه خود بینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن
و مانند موج سراپا وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کند فهمی
فهم دلهای بیچارگان را به نشتر زبان آزاری سفتن و در مجالس و محافل با همه پایگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلندی پروازی خود را
بر زمین دوختن این جمله کار صاحبان تمام و ننگ و نه شیوه آزادگان با فرهنگ است بلکه مبلغ طامات عقلا بر خود آختن است و
خویش را دام مضحکه هوشمندان ساختن للمؤلفه شاخ درخت حماقت رگ غرور جوهر اکسیر نافتگی کم بینکند ؛ فصل دوم
در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آبرنگ گلشن حسن معاملت و پیش آهنگ اقطار صفات
کمال معراج سپهر ارجمندیست و دستار التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آرایست مرغوله طره انسانیت زیور گردن خود آرائیست
و تنگ دیده هم گوار ائی آتش گرمی خوب نهانست ره راه خلوت درون نهاد ایشان پاک گوهرانست و برهان اصالت حجت هر سکن آتش عناد است
و محرک سلسله وداد جاروب گرد کینه است و صیقل آئینه سینهای جمله کتاب فهمیدگیست و نقطه انتخاب برگزیدگی خرقه ژنده درویشی
پادشاه گدا را لباسی و جامه از پشمینه بر اندام بزرگی کوچک موافق و شنی که کلهای دوستگاهی از آن توان چید هموار بیست و خاکی که بر دیده دشمنی
و بد خواه توان افشاند خاکساری کلیدیکه بآن در بهشت عاقبت بروی خود توان کشود خشت کیست ورخنه که از آن حوزه الحصار آسودگی
توان افکند شکستگی خمید آن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و کمند زنار رگ گردن دعوی مسلمانی را برای ناسا طع
همت شکستگی آن تسخیر ملک دلها را افتادگی شوهه علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندگی آماده فرق پهلوانی پاک گوهران
که از رگ جیب عفت منزه اند جا در نگین دل و دلها نهاده اند و افتادگانی که قدم تلاش بوجه نشینی در صف نعال می فشارند پا بر طاق
دلها میگذارند للمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاک راه باش ؛ راهی چرا که آستان بنو صدر خانه را ؛ مصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام
حضرت فخر الانام علیه الصلوة والسلام است که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله حاصل معنی آنکه
از تواضع و انکسار بنده را بجز بلندی مرتبه و اعتباری افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری بنگردد چنانکه زعم متکبران
نادان و خیال سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار را از پهلو نشینی درویشان بهمقدار کشیده میدارند

و در خلا و ملاهای نگارخانه ناز بستر را بر بین و بیار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان نشان قصوری
و بدیواری پاشکسته خود داری ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاه را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی و از فضیلت و ثواب
چنان خود را محروم میسکردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد و بادکان فرعون و شداد
نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خون سالار موید اوادب حق پرستی یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم وقتیکه طعام تناول میفرمود
شنیده ام که ابلهی که او آزرده بود و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس که می نشست متغیر شده از پهلو
او بر میخواست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داده مهربانی نمود و نیز در خبر است که آنجناب
با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد و سایلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور اخیار
او را بار داده چون داخل شد بران مبارک خود او را جای داده و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در هم
گشته و از علتی که در وی بود کراهت نمود تا خود بهمان علت گرفتار شد و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت
حضرت ابی عبد الله الحسین ع میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا
نان خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که شما نیز بگوید که خدا تعالی متکبران را
دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین ع بر جمعی که بعلت جذام مبتلی بودند گذر کردند و بر درازگوشی سوار بود
آنجماعت چاشت میخوردند آنجناب را تکلیف کردند آنحضرت باین مضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم اجابت شما مینمودم پس چون
به منزل رفت فرمود طعام ساختند و او را گفت که آنها را نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلب نموده با ایشان طعام
تناول فرموده و در مجموعه ورام آورده اند که حضرت سلیمان علی نبینا ع چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه و اعیان و اشراف
بنظر در می آورد تا به مساکین و فقرا میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود مسکین مع المساکین یعنی من درویش و
مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایتماب حضرت امیر المومنین ع به تیغ ابن ملجم لعین از پای
در افتاده و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد و آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع نعش والد بزرگوار خود را بموجب
وصیت او از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش
روان گشتند چون بویرانه کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و براثر او رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی زیر
سر نهاده بسوز و زاری می نالید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب بیمارم و عاجز و بی خویش و بی یارم گفتند تیمار
تو کی میکند گفت یکسالست که درین شهر مردی می آمد هر روز بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد

گفتند آن کس سیدانی بود گفت نمیدانم فرمود هرگز نام وی پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا
میکنم پرسیدند که رنگ و هیات او چگونه بود گفت من نابینایم و از او نشانی نتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد
احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست
میگفت مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا یعنی درویش است که با درویش می نشیند و غریبیست که
با غریب همنشینی میکند گفتند ای پیر آنحضرت علی بن ابی طالب بوده و وصی مصطفی صلعم بوده آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست
گفتند ای پیر بدبختی از بدبختان او را ضربتی زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه
جانگداز خروشیدن آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت چه قدر و منزلت که امیر المومنین ع تعهد حال من کند حضرت امام حسن علیه السلام
و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما که قسم میدهم شما را که مرا
بر سر قبر او برید که نماز زیارت او بکنم آمدند و امام راهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام دست او را گرفته بر سر صلحه تربت آن سرور آوردند
پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکنده و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان من بستان که مرا طاقت مفارقت او ندارم
دست دعا آن پیر صاف اعتقاد بر دامن سعادت اثر رسید نقد جان را بر مرقد مطهر آن قبله گاه عالم نثار نموده و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی
رستند در فراش استراحت سرای جاودانی آسوده حضرت حسین تجهیز وی پرداخته شد و در جوار ایمان مرقد منور مدفون ایشان ساخته الحاصل
فرق انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی
ایشان بود و ماهیچه علم سر بلندی ایشان بر سپهر برین ارجمندی میسود و از همنشینی گدایان بینوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند
و چون عاریت نشستگان سرای دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند
بلکه به مفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشادند و به نردبان افتادگی و شکستگی و سایر ملکات مرضیه
پا بر ایوان خاص الهی نهاده چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که خدای تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا ع که یا موسی اَتَدری
لِمَ اصطَفَیتُکَ بِکَلامی دُونَ خَلقی حاصل معنی آنکه ای موسی میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود اختصاص دادم
حضرت موسی ع گفت یا رب چرا حق تعالی وحی فرمود که یا موسی اِنّی قَلَبتُ عِبادی ظَهراً لِبَطنٍ فَلَم اَجِد فیهِم اَحَداً
اَذَلَّ لی نَفساً مِنکَ یا موسی اِنَّکَ اِذا صَلَّیتَ وَضَعتَ خَدَّکَ عَلَی التُّرابِ او قال عَلَی الاَرضِ حاصل معنی
آنکه ای موسی من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی در جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفس
برای من ذلیل تر و متواضع تر و خاکسار تر باشد از تو یا موسی که نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک می نهی یا فرمود
بر زمین میگذاری بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی ع وحی فرمود که از برای مناجات من راز

کوه برادر انتقام کوهها بوده گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی علیه السلام بر فراز وی بر آید بغیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را
حقیر شمرده گفت من از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من بر آید پس حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که اصعد ذلک
الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر آن کوه بر آ که او برای خود مرتبه و قراری نمیدید و خود را بنظر حقارت می بیند
و نیز روایت است که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود حق تعالی بکوهها وحی کرد که انی واضع سفینة
نوح عبدی علی جبل منکم یعنی بدرستیکه من میخواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از شما پس کوهها تطاول نموده
گردن کشیدند بغیر کوه جودی که فروتنی کرد پس کشتی بسینه کوه جودی زده انجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیثی که در کافی مذکور است
استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده بمضمون آن اینستکه سه صفت است که حق تعالی بان
زیاده نمیکند مگر رفعت و سربلندی را یکی تواضع و زیاده نمیکند خدا بان مگر رفعت و سربلندی را و دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد
نمیکند بان مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدا تعالی بان مگر غنی و بی نیازی را مبین اینمقال صورت
احوال حضرت یوسف صدیق علیه السلام است که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند
آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت من تواند داد بنا برین وی را به بهاء اندک که بیست درهم یا هجده درهم یا هفده درهم بوده علی
اختلاف الاقوال فروختند چون وی را بمصر آورده تماشاکنان عزیز او را دیدند آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کنعانی را
بعزیز مصر رسانیدند عزیز مصر فرمان داد که او را بامداد به بازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته بساخت و آن گوهر
بی قیمت را ببازار آورده شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه
رسم بوده ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا ظریفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف
نازک اندامی که در دنیا مثل آن نیست درین وقت حضرت یوسف علیه السلام دامن منادی گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است
که تو میگویی و طریق توصیف من نه اینستکه تو میگویی منادی گفت پس چگونه گویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا
نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی و نزاری غریبی و ستم دیده بی مقداری منادی گفت بعلم رسم
فروختن نه آن است که تو میگویی بلکه چنانست که من گفته ام القصه خریداران فریاد مینمودند و قیمت می افزودند به برکت
فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز او را بهم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده وی را خرید مجمل صفت تواضع
و افکندگی صورت سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر و سرمایه ارزندگی و خاکساری
پایه بنای عزت و افتادگی خشت بنای دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار
خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن تا آب بپای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن

سید عالم

سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده انما التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرف است که میبد
یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع
در برابر بزرگی برای تو بیش از شرف بزرگیست هارون ابن الحسین ابن سمن کرده گفت ان امرأ آتاه الله جمالا فی خلقته
و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف فی جماله و آسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب
فی دیوان الله من خالصة الله المحض یعنی آنکسیکه خدا تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال
وسعتی کرامت فرموده باشد و او در جمال عفت ورزیده با که امیر اعدلش هوس نیالاید و در مال بشیوه دستگار اشعار خود ساخته
با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع و سلوک داشته با کافه خلق خدا شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در
دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هارون الرشید دوات و قلم طلبیده و بدست خود نوشت و یکی از شعرای
عرب متنبی یا عبد ابن مطلب کرده گفته است تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو
رفیع و لا تکن کالدخان یعلو بنفسه الی طبقات الجو و هو وضیع المحض معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و اقتدای
مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب است چنانکه نمودن ستاره در آب بسبب پستی مرتبه او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث
کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است چنانکه دود از بالا رفتن کسب
منزلتی نمینماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست
و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از افراد بشر که شعور و تمیز جزو سرشته
باشد ضرور است که یکچند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و سیئات خود را دوست از پی برده با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهان
خانه درون خویش را پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سیئات و سر
کرده بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد
و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج این صفت کشنده آنستکه در اخبار و آثاری که در مذمت کبر و فضیلت تواضع ورود یافته
بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آن را چنانکه باید خاطر نشان خود نماید و آب صدق آن معانی را
از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق
حق مداوا نموده ورم باد نخوت ایش را فرونشاند و دمل بجود بالبدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بتعلیل پیچ و تاب
اندیشه مواد خودپسندی را مندفع گرداند و از کام سر بهوائی طبع را با فسون مذمت کبر تسکین دهد و صرفه خودستائی نفس را
خشنیش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا که دستور عالمیان شده اند و پیروی اولیا و اتقیا را که راه رفت
روان طریق سلوک کنند پیش نهاد همت گرداند و روزی چند طبع سرکش را بار تکالیف اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زبون کند

و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده زم زم بزیر بار تحمل امور کشد نارفته رفته بان تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی

عادت و ملکه وی گردد و ان امور عبارت از این است که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم حقارت نبیند و در مجالس و محافل

از مرتبه خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم نماید چون کسی

از خود بزرگتر را ببیند گوید وی پیش از من بشرف اسلام دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده از اینجهت ویرا تعظیم کند و چون از خود

کوچکتری بیند با خود اندیشه نماید که من عصیان و نافرمانی حضرت پروردگار بیش از او کرده ام بدان سبب در برابر خود ترجیح

دهد و چون با امثال خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار مرا معلوم و متیقن است و احوال او از من پوشیده

و مشتبه شاید که ویرا نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم او میکنند و با وی طریق

تواضع سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که

با وی بی التفاتی میکنند و در وی بنظر خوار مینگرند گوید این از جهت زشتی ذاتی بی منت نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون

از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه

در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداشته بهرچه رو دهد و میسر شد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متبعان

صورت پور چندان تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده و طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت

رسالت پناه صلعم که با ابوذر غفاری خطاب کرده فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک

لُبْسَ الجَمالِ وَهُوَ یَقدِرُ عَلَیهِ تَواضُعاً لِلّهِ کَساهُ اللّهُ حُلَّةَ الکَرامَةِ یعنی کسی که ترک کند پوشیدن لباس

فاخر با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی بوده باشد حقسبحانه و تعالی او را حله کرامت پوشاند

گویند سلمان فارسی را پرسیدند که چرا جامه فاخر نمیپوشی گفت اِنَّما اَنا عَبدٌ فَاِذا اُعتِقتُ یَوماً لَبِستُ یعنی جز این

نیست که بنده ام و بنده را این جامه لایق نیست و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام

خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان حرف نکند بلکه همه را خود بنده و یک درگاه دانسته فرمانروایی

و خود متکفلی ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را بر خود نپسندد

و در صف بستن خیل پرستاران که بر پای نخل سر افکنده خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیر کف داشتن

دست بر خواطر ننهد و از آمد و رفت یوسف و کنعان رشته ادب بند کسرا از دست ندهد و گویند یکی از آداب دانان رسوم بندگی

و روش چهمران چراغ دل ز تیکه در وقت طعام خوردن بار را غلام خود را طلبیده همسفره خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم

تعارف درین باب ویرا ملامت میکرد گفت غلامی که از خواجه خود اینقدر رو بیند با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب

برمی آید گفت

برمی آید گفت چنین است که میگویی لیکن غلام در خدمت من بی ادب برآید و ضایع روزگار بهتر است از آنکه من در بندگی

حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر برون متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع او از آن امتناع باشد خود را از ارتکاب آن زجر کند

و بهل بمنی کج رو را بجگ تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته به برداشتن آن بار خود را از دوش افکند جناب مستطاب نبوی صلعم

در وصایای مذکوره فرموده یا اَباذَرٍّ مَن حَمَلَ بِضاعَتَهُ فَقَد بَرِئَ مِنَ الکِبرِ حاصل معنی آنکه کسی که مباشر حال خود شود

از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است از حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت

یا امیر این بار بر من نه تا بردارم فرمود اَبُو العِیالِ اَحَقُّ اَن یَحمِلَ یعنی پدر عیال و صاحب عیال بهبر داشتن آن سزاوارتر است

مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تهذیب نفس مغرور و صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از مقتضای وضع زمان ارتکاب

آن مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله ع مردی را از اهل مدینه دید از برای عیالش

چیزی خریده و خود برداشته بود چون آن مرد حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمود اِشتَرَیتَهُ لِعِیالِکَ وَحَمَلتَهُ

اِلَیهِم اَما وَاللّهِ لَولا اَهلُ المَدینَةِ لَاَحبَبتُ اَن اَشتَرِیَ لِعِیالِی شَیئاً ثُمَّ اَحمِلَهُ اِلَیهِم حاصل معنی آنکه چیزی

از برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند اندیشه از طعن و سرزنش ایشان

نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی ایشان برم به باید دانست که رعایت

امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بدان یش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد

چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مسطور نیست دیگر آنکه در رفت و رفطار در کوچه و بازار و ببوی کنده دماغی آمیزگان در روند

از خود نرماند و از بالیدن امثال با دنخوت و پنهای سینه نفس بد طینت راه بر آید و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده

که حضرت سید کاینات صلعم در بعضی از کوچهای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه سرگین بر میچید ویرا گفتند از راه پیغمبر خدا یکنار

رو گفت راه فراخست خواستند ویرا گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت گفت واگذارید او را که جباره است زن سیاه باشغل

خفیف سرگین چینی بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت سرش نمیکنجید که از سر راه بهتر عالم یکسو رود و جناب ولایت

مآب صلعم حضرت امیرالمؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دنیوی و اخروی از غایت تواضع و انکسار و گریز از گردن کشان

جبار پیاده از بازار میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن عمر و زندگانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف

نمیگشت و میفرمود راه دهید امیر خود را مردم او از ستر تعیش را شنیده راه بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات

کند بسلام مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سر افکنده گی در ربودن این گوی سعادت و فرخنده گی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه

از جناب اقدس نبوی صلعم نقل شده که بهر کسی که بر میخورد از کوچک و بزرگ و از درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع

مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آنکسیکه ابتدا بسلام کرد و یکی بجواب دهنده دیگر آنکه در سلک
اهل دانش منتظم باشد و مسئله از او پرسند که در او عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علماء گردن کش مغرور که سر نخوت ایشان
بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیایند بلکه در هر حالی ندانستن مسئله چند مغرور نگشته
خود را از نادانان شمارد و عطای تفسیر از فتوی بی علم از علامت مردان سهل پندارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند
گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقین باشی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند و بجهل خود اعتراف
نموده گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده میشوم یعنی اگر بنادانی قبیح بود ملائکه بآن جلالت و قدر
ارتکاب آن نمینمودند دیگر آنکه اگر کسی بعلم دینی و امور دنیوی مناظره رود و هدجویای تحقیق بوده اهتمام برپیش بردن سخن خود
نکند و از قبول سخن حق اگرچه کودک خردسالی گوید استنکاف ننموده رگ گردن استون کاخ سربلندی خود نشمارد و آنکه
لا یحب المتکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان یسفه
الحق و یغمص الناس ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم گرفتن حق کدامست
فرمود یجهل الحق و یطعن علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حقیر اندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند
طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که الحق خود را بخلعت آراسته دوش انداخته و مرات خاطر را
از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع
باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محقق باشد و خصم از قبول آن امتناع و رگ گردن نموده جدال آغاز و ترک گفتگو کرده بنحو اموشی
که جواب ابلهانست وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلعم ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت
است که هر که بآن صفت با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت
و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محقق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد پیوسته بدست زهد و ورع خاک
ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته از جوشش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن ایشان باور بخود نکند و از ملابس فاخره
دستار عابدانه نماید فریب شیطان نخورده از فراز پستی خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقش
بر آب اگر همی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از عدم اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته
چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب
خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه نشینی عابد در آن عهد بود جمعی مردم نزد وی رفته و جهت دفع آن بلا استدعا نمودند شیخ گریان
شد و گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نبو

نباشد و مفصل

نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمنی مسکینی را عارضه یا مصیبتی
پیش آید عیادت و پرسش او را اکسیر شان خود ندانند و اجر این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت
رهانند لمؤلفه زکوة صحت جانست خسته پرسیدن آنکه بابای عمرات پیش با دیدن کو در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه از حضرت بهتر
عالم صلعم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای تعالی بنده از بندگان خود در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما
منعك اذا مرضت ان تعودنی یعنی ای بنده من چه چیز مانع شد ترا وقتیکه بیمار شدم از آنکه عیادت من کنی آن
بنده گوید سبحانك انت رب العباد لا تألم و لا تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص پروردگار
بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی گوید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت
او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مؤمن منست
و من رحمن الرحیم و از سیاق این خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا به غایت مهم است که
جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گرفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه خود
تکلیف نماید و در اجابتش انگشت بر دیده منت جو گذارد و همگی سکنی مراد از انعمتی دانسته سفره حصیرشان را موجه دریای رحمت
شمارد و نان خشک درویشان را نانخورش برخورداری داند و آتش گرسنگی ایشان را از آتش خمار مستی بعین و خودداری پندارد و از کاسه
سفالینشان شربت خوشگواری خورسندی و از قدح چوبینشان آب حیوة لذت وارمندی نوشد و از بوریای فرششان بر مسند
سنگینی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکنده تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند تاریکی
کلبه محقرشان را سایه بال همای سعادت انگارد مجملا اجابت دعوت بینوایان را افزونی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان
سرکشی نفس را از رشته آشنایی مسکینان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اوصیا و از آداب شریعت غراست
چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و
یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی و بی
تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بر نان جو بود
اجابتش مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور متضمن تادیب و اصلاح سبع نفس مغرور باشد و توسن نفس اگر از قبول آن
امتناع ورزد بوید و در عقبه دشواری آن بدچشمی و حرانی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه آن امر گذارند و طبع
کودک خصال اگر از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری
و سفوف سوده تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانفرسایش رهانند تا از آن مرض و طبع از آن عافیت حاصل نمیکرد دوا دقیقه

عقل با صلاح نمي آيد و از نعمت بندگي او را که لذت نمي نمايد و در مجموعهٔ ورام از حضرت سيد انام مرويست که فرموده اند مالي لا
اري عليكم حلاوة العبادة يعني چيست مرا که نمي بينم بر شما شيريني عبادت را گفتند شيريني عبادت چيست فرمود
تواضع مخفي نماند که شيوهٔ افتادگي و تواضع با هر آفريده نيکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و درين صفت با ايشان
طريق معارضه پيمودن اولي و انسب است چه جواب غرور عرور و سزاي پر ادبان ادبست و شايد که زشتي اين صفت از ديدن ان
در ديگران ايشان را حالي و ابنان طبع نخوت سرشتان بسوزن خليدن ان معني از باد غرور خالي گردد و مؤيد اين گفتار کلام سيد
ابرار است که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رايتم المتواضعين من امتي فتواضعوا لهم واذا رايتم المتكبرين
فتكبروا عليهم فان ذلك لهم مذلة وصغار يعني چون ببينيد متواضعان را از امت من براي ايشان تواضع کنيد و
چون ببينيد متکبران براي ايشان تکبر نماييد که تکبر با متکبران سبب خواري و باعث شکست شان بزرگي و نخوت ايشان ميگردد

مجلس نهم در مذمت صفت ريا و سمعت که آن نيز از آثار شامت حب دنيا و فرزند رشيد آن عجوزهٔ مکاره خود آرايست
بر ارباب عرفان و زندگي و سالکان مسلک بندگي پوشيده نماند که در صفت است که گشته زار محاسن اعمال را برق فروزان و خرمن صفات
کمال را آتش سوزان تر از آن دو صفت نيست يکي از ريا و سمعت و ديگري عجب که با هر يک از اين دو صفت کوه کوه طاعت در ميزان اعتبار
کم از کاهيست و هر کدام از اين دو عيب علم عالم گرد از روي نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهي اين دو دشمن خانگي چون پشت به پشت
هم دهند مخرب بنيان رستگاري اند و اين دو عدوي ديني و ايماني چون زبان يکي کنند معراض رشتهٔ اميد واري بلکه در ويران
کردن خانهٔ ايمان بياري هم نيز احتياج ندارند و هر يک به تنهايي نخل برومند حسن عمل را از پا در مي آورند و بيان ذمايم اين دو صفت
و طريق دفع هر يک از اين دو آفت محتاج بايراد دو فصل است فصل اول در ريا و سمعت ريا عبارت از آنست که بنده طاعتي
کند بقصد انکه مردمان ببينند و سمعت آنکه آوازهٔ آن را بشنوند و او را ستايش گويند و نفعي بوي رسانند و اين قصد منافي نيت قربت
و اخلاصي است که از شروط صحت عبادتست و مذمت اين صفت طاعت سوز در آيات و اخبار وارد است و اما بيان کتاب
و سنت براي سنگساري دلهاي در خاک ظلمت نشستهٔ اهل ريا از سنگ ملامت لبريز و سرشار از آنجمله حضرت بيچون عز شانه در سورهٔ
ماعون ميفرمايد فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون الذين هم يراؤن که حاصل معني انکه واي بر نماز گذارندگاني که
ايشان ريا ميکنند يعني طاعت خود را از براي فايده از فوايد دنيويه بخلق مينمايند و نيز در سورهٔ کهف فرموده است فمن كان يرجوا لقاء
ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا که حاصل معني انکه هر که اميد ميدارد که دراک ثواب پروردگار خود
کند يا از عذاب او مي ترسد علي الاختلاف الاقوال پس بايد که کند عملي شايسته و شريک نسازد بعبادت پروردگار خود احدي را و در کافي از
حضرت امام همام ابي عبد الله در بيان آيهٔ مذکوره مرويست که فرموده اند الرجل يعمل شيئا من الثواب لا يطلب به وجه الله

انما يطلب

انما يطلب تزكية النفس يشتهي ان يسمع به الناس فهذا الذي اشرك بعبادة ربه احدا الخص معني انکه آدمي طاعت
ميکند و مطلبش از آن تحصيل رضاي الهي نيست و همين ميخواهد که مردم آن را صلاح و نيکو دانند و آوازهٔ طاعت او را بشنوند و شخصي که با اين
صفت باشد آن کسيست که ديگران را بعبادت پروردگار خود شريک ساخته و در عدة الداعي از نور ديدهٔ عالم و فخر دودمان بني آدم
ماثور است که فرموده من صلى صلوة يرائي بها فقد اشرك يعني کسيکه نماز بريا کند پس بتحقيق که براي خدا شريکي قرار داده
است بعد از آن حضرت آيهٔ مذکوره را تلاوت فرمود و نيز از آنجناب ماثور است که فرموده اند اتقوا الشرك الاصغر گفتند
يا رسول الله شرک اصغر چيست فرمود ريا و سمعت و هم از آن سرور در خبرست که ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الا
صغر يعني خوفناکترين آنچه بترسم بر شما شرک اصغرست گفتند شرک اصغر چيست يا رسول الله فرمود ريا انگاه انحضرت ادا فرمود که خداي
عز و جل در روز قيامت وقتيکه پاداش عمل بندگان ميدهند با اهل ريا ميگويد اذهبوا الى الذين كنتم تراؤن في الدنيا فانظروا
هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم يعني برويد بسوي انکسانيکه ريا ميکرديد و عملي خود را در نظر ايشان بقصد جلوه
ميداديد در دنيا پس ببينيد آيا مي يابيد در نزد ايشان مزد و پاداش عملهاي خود را و در کافي از حضرت ابي عبد الله مرويست که كل رياء
شرك انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس ومن عمل لله كان ثوابه على الله يعني هر ريايي شرکت
در شريک کسيکه طاعتي کند از براي مردمان ثواب او بر مردمان است يعني بايد ثواب خود را از ايشان خواهد و کسيکه عمل از براي رضاي
خدا کند ثواب او بر خداي تعالي است و از جناب اقدس نبوي روايت کرده اند حديثي که معني آن اينستکه پيش از همه کس سه کس را در
روز قيامت نزد خداي تعالي بدر مي آورند کسي که قرآن حفظ کرده باشد و شخصي که او را در راه خدا کشته باشند و کسيکه او را مالي داده باشند
و او بذل کرده باشد حق تعالي بصاحب قرآن گويد يعني بآن مرد قاري کرده گويد تو را توفيق دادم تا قرآن آموختي گويد بلي اي خداوند و مولاي من
فرمايد با آن چه کردي گويد بار خدايا در نماز قرائت کردم و در اناء ليل تلاوت نمودم حق تعالي گويد بلي چنين است اما براي من نکردي بلکه قصد
آن بود که مردمان گويند که فلان کس قاريست و قرآن ميخواند و تو را امروز نزد من حقي نيست و اجر آن عمل همان بود پس صاحب مال را گويد
که تو را مال بسيار دادم با آن چه کردي گويد بار خدايا نفقه کردم و صدقه دادم گويد چنين است و ليکن قصد تو با آن اين بود که مردمان گويند
فلان سخي است پس تو را امروز نزد من حقي نيست و مزد تو همان ثناي مردمان بود و با آن شهيد خطاب فرمايد که من تو را قوت
و شجاعت دادم گويد آري بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا بکشتند گويد آري اما قصد آن بود در جهاد که مردمان گويند فلان مردي شجاعست
پس تو را پيش از آن نصيبي نيست فرمان دهند تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعي از جناب مستطاب نبوي حديثي روايت کرده
که حاصل مضمون آن اينستکه خداي تبارک و تعالي پيش از انکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفريد و بر هر آسمان فرشته موکل گردانيد
که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دري از درهاي آسمانها فرشته را دربان ساخت پس فرشتگان که حافظان و ضابطان

اعمال بنده عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب بعد از آن ببالا می برند و او را نوریست چون نور آفتاب تابنده میروند تا با آسمان
دنیا میرسند و حفظه آن را نیکو و بسیار میشمارند آن فرشته که دربان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید
من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل از من درگذرد و پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته بعد از آن حفظه
اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحی است آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمارند تا با آسمان دوم میرسند فرشته
که دربان آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته
من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عمل که از برای دنیا کرده باشد آنرا رد کنم و نمیگذارم که عمل از من تجاوز
کند بغیر من فرمود بعد از آن حفظه ببالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن می نازند و آنرا از آسمان اول
و دوم میگذرانند تا با آسمان سیوم میرسند فرشته که بر آن آسمان موکلست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی ولیشت
صاحبش که من صاحب کبرم یعنی از برای این موکلم که اعمال متکبر را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده
پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را رد کنم و حفظه ببالا میبرند عمل بنده را که میدرخشند چون ستاره درخشنده در آسمان
و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا با آسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر رو و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خودپسند بوده طاعت کرده و با آن
خودپسندی مینموده پروردگار من مرا مامور ساخته که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من حفظه ببالا میبرند عمل بنده را
مانند عروسی که بسوی داماد برند پس آنرا و میفرمایند بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین
الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید که من فرشته حسدم بزنید این
این عمل را بر روی صاحبش و او را بر دوش وی بار کنید که او حسد میورزید با کسیکه علم می آموخت یا عملی برای حق میکرد بسبب
طاعت وی و چون میدید که احدی را در علم و عبادت فضلی حاصل گشته بر او حسد میبردی و در پوست وی می افتادی پس
حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عمل او را لعن نمایند و دیگر فرمود حفظه ببالا میبرند عمل بنده را با نماز و روزه و زکوة و حج
و عمره و از آسمانها در میگذرند تا با آسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و کور کنید چشمهای او را که من صاحب رحمتم و صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی
یا امور دنیوی مبتلا میگشت بر او شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من تجاوز کند دیگر فرموده حفظه
ببالا میبرند عمل بنده را با فقه و اجتهاد و ورع آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه آن فرشتگان میروند تا از فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را

بروی صاحبش

بروی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملرا که برای رضای خدا نباشد و مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه
شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر شود و پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر
من دیگر فرمود حفظه ببالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار
و ملایکه هفت آسمان و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جمیع مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند
تا بحضرت حق تعالی میرسند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و عبادت شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان
عمل بنده مید و من نگهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مراد او ازین تحصیل رضای من نبوده بر او
باد لعنت من فرشتگان گویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است با آنچه درین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد
پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش بر داز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد
هر روز بس نیست و محض راستی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در روز شمار فریادرس نه بلکه تا نقد عمل در بوته
یقین بمعیار دین از غش ریا خالص نشود و در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ اغراض
دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در حضرت او شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بهای
و رنگ اخلاص چیزی بها ندهد و نخله اعمال او در درگاه حضرت ذو الجلال با آلایش خواهش تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهند
نخل بندگی که در جویبار زندگی از آب اخلاص سرکشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید حسن کرداری که چون شاهدان
بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خودنمایی کند هم آغوشی قبول حق نخواهد و مخفی نماند که غش ریا و سمعت
در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم منقولست که ایاکم والشرک التی فان الشرک اخفی
فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید از ریا و بپرهیزید از شرک خفی بدرستیکه
شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز
پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوانند نمود بسا لکان که باعتقاد خود عملی اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند آن
جهان اندوخته اند و چون کارها از پرده برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح قید بدنس زرق و شید آلوده است و بسیاری
از زهاد و عباد که بجهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود و نذر فراهم ساخته اند و فردا محک قبول هر نیک و بد را
از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل و ناسره عمل بود و مثل اینقوم عاقبت همه مثل کسی است که برنج و محنت بسیار
و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگارها اندوخته و آنرا در کیسه بوده سنگ ریزه و خزف بجای او بر زد و هم چنان خود را
بزر و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ سفال چیزی نیابد و خروش

فروش و افغان بر آورده و خوناب حسرت از دیده کان فرو بارد و بر همین منوال جمعی از ایشان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که
یکساعت از گذارش طاعت و وظایف آن نمی آسایند و پای زندگی را در طی طریق بندگی می فرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه
و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل بر ذمت همت لازم شمرده اند دیده از رغبت خواب بر رشته طول قیام شبها
میدوزند و آتش تشنگی بدان وسعت روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور تقدیم رسانیده در لیالی
و ایام دقیقه از قیام و صیام و کیسه حیات را از نقود طاعات معمور کرده فرو نمی گذارند جهة خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه
خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعه و ریا به نهان خانه اعمال شان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات می
پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت از روای از سنگ و سفال است بر میسازد و آن بیچاره کان مسکین را دل خوش که
ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت الجنانی برافروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی در دکان
ثواب و عقاب الهی را کشایند و منادیان عدل و داد کافه عباد را بمضمون الیوم تجزی بما کنتم تعملون ندا فرمایند متشبثان
امید الجزیدن متاع سرمدی از جای برخیزند و نقود اعمال از کیسه امید که در بیع گاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند
شد که گردهای همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایه اعمال ایشان دل اندوخته را تمام
ربوده است پس بدست پشت حسرت را الوقت حالکنا امیدی بر سر خواهند نمود و لب افسوس بدندان پیچ و تاب خواهند خایید و ناله یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد [illegible] فردا که معاملان هر فرقه طلبند حسن عمل شیخ و برهمن طلبند آنها که درود کوچه
نشانند آنها که نکشته را بجز من طلبند و نموده است جناب الهی در سوره هود که من کان یرید زینة الحیوة الدنیا نوف
الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین خسروا و لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط
ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنابر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه
اراده تحصیل ثواب دنیا و زینت و نموده طاعات و عبادات خود را بوسیله مراینویه کرداند و منظورش از آن تحصیل ثواب تقرب
بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان البته میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نگردد انگروه
که نیست جهة ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شدن آنچه کرده اند در دنیا بعضی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا
و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه مرویست که ان المرائی یدعا یوم القیمة باربعة اسماء
یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت
تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای خدا و ای فاجر
یعنی ای فاسق یا ای دروغگو و ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو ضایع و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن

کسی خواه

کسی خواه که عمل جهة او مینمودی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسباب است که طبیب از آن علامات چون
حمرة لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده و در دفع اسباب او می کوشند علت ریا و سمعه را نیز که از مهلکات امراض
دل و دل ناتوان را از آن جان بردن بغایت مشکل است و علامات و سببهاست که طبیب عقل ابعد از ادراک علامات و در دفع
اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمندان را از آن تشخیص دهند و قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما
علامات ریا در کافی از طبیب دار الشفای مبین جناب حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط
اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی امره حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشان میباشد یکی آنکه چون در
نظر مردمان عبادتی کند براو نشاطی رو دهد و آن عبادت را از شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهل باشد و در گذارش
او گرانی نماید سیم آنکه در هر امری از هر امور دوست دارد که او را ثنا گویند پس هر هوشمندی با خبر که از علامات مذکوره در خود اثری یابد مبادا
که خود را بمعرض ریا انداخته و بدان مرض مبتلا سازد و علاج آن را نماید و لیکن بسیاری از مردمان از دریافتن این علامات در خود
دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار خواهد بود اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و حب دنیای دنی است باعتبار سریع الزوال
چه ریا و سمعه هم چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان او را بدیدن او و شنیدن او و او را ثنا گویند
و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه بجلب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را منزد وضیع و شریف مکرم و معزز میسازد و کمند
درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده بالطبل آوازه صلاح علم بندی نام تسخیر کشور دلهای خواص و عوام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات
و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی
در دست مشیت ربانی و شخواه روی کرد مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر که هست محتاج و درویش
و درمانده امیدوار معطای او میباشند و آن سر گردانیست که دست سخای وجود شان نشانه طره پریشانی و سعت دستگاه
شان از وعدهای دروغ بهانهاست خمیدن قامت شان از تواضعات رسمی طرفه نسبت از ظرف است از نظر و چشمه
نظر التفات شان بجز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسان بجز لب خشک بر روی دلها نکشاید حکیم سنائی فرماید بیت دل بفضل
فضول خلق مبند ای دل بر و بند رستی از غم و بند بکار تو جز خدای نکشاید الحمد اگر ز خلق اسیح ایدا [illegible] تو ای جز او بیار بکم از خلق را اسیح از شمار مکبر
پس توحید او نه کهنه نو است همه هیچند و هیچ اوست که اوست او اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم
بکرمی عالم جمله اتفاق کنند و خواهند که بکجو فایده یا یک موضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی او حق سبحانه
نتوانند ضرر رسانید و در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لالبسنه کسوة الذل عند الناس و لابعدنه فی مقام

قرني ولا يبعد عن الباس في الشدايد لانه يرجوا غيره وبيدي مفاتيح الابواب وهي معلقة ملخص
معني انکه خدا تعالي ميفرمايد که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگي و سلطنت و اقتدار که هر اينه هر کسي که بغير من اميد دارد قطع
اميد او نموده نااميدش گردانم مذلت و خواري در نزد مردمانش ميپوشانم و از مقام قرب خود وي را ميرانم و از کمال نزديکي خودش
دور ميگردانم آيا اين اميد بغير من اميدارد و در سختيها که او را ميراند و حال انکه شدايد در دست من ميباشد يعني عاجز از من کسي
در دفع ان قادر نيست و ميتواند و اميد بغير من ميدارد و در ديگري را ميکوبد يعني حاجت خود را از ديگران ميجويد و حال انکه کليد
درهاي بسته بدست من است و گشادن کارها در قبضه قدرت من و روايت مذکور طويل است و از آن بانچه درين مقام مناسب
بود اکتفا نمود و تمام ان در باب توکل انشاء الله مذکور خواهد شد مجملا منشاء صفت خبيثه ريا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنيا و سبب
مرض زرق و تشديد عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زيد است هوشمندان الکاچاره اين درد در چنين جسته و طبيبان امراض قلبيه نسخه علاج
اين مرض را بدينگونه بسته اند که بيچاره که باين مرض مبتلا شده بايد که تامل در عواقب امور و بي وفائي دنياي پر شر و شور مداومت نمايد و بار
فکر روان و انديشه تلخي حال کنند قلع مواد حرص از آن و دفع اخلاط از روي دور و دراز کرده دماغ دل را از سوداي جاه و مال بيحاصل تنقيه فرمايد
به تهيه محرق گرمهاي ياران ظاهر مشفق را مبردات مواعظ دل نشين تسکين حرارت خود داده از محنت آيه سرد ساز و جهة رفع هوا و زده که
دل از بادهاي وعدهاي دروغ اهل زمانه بياشوبي دست از همه شستن دل را در عرق انفعال ندامت اندازد و طپش دل را از تشويش روزي
بمفرح دل بر کرم الهي بستن مداوا کند و در سر تلاش دوستي خلايق را بصندل آشنائي درگاه حضرت خلايق تسکين بخشد الحاصل گاه اوراق
ليل و روز نگار را بسر انگشت نظر اعتبار گرداينده شرح احوال گذشتگان از طبقات پادشاهان جور پيشه خون خوار و اصناف فقرا و
درويشان بيچاره يکيک را بر نفس اماره خواند و بحکم آيه کريمه ومن يتوكل على الله فهو حسبه و ساير آيات و اخباري که در توکل
ورود يافته و در آن باب انشاء الله مذکور خواهد شد از ديوار پر شکسته اميدان آن و اين پشت بر کوه عنايت حضرت رب الارباب
داده کافه خلايق را در مدد و ياري همچو شيوه حاجت گذاري را صورت ديوار کرده اند چون مضامين مذکوره دل را خالي و سراي
خواطر از دفع التفات خلايق خالي گشته بتوفيق الهي مرض مذکور روي به بهبودي ميگذارد و ليکن مرد خود پيشه ميبايد بهمين خواطر جمع
نگشته از انکس اين مرض را کمال انديشه نمايد و دل ناتوان را پيوسته از غذاهاي لطف لذيذ از تحسين و ثناي مردمان پرهيز فرمايد
و تحسين و ثناي خلق اکثر طبايع را خوش ميآيد و باعث عود مرض ريا و سمعت ميگردد و طريق پرهيز از ثناي خلق آنست که پيوسته در اخفاي
عمل کوشد و طاعات حسنات خويش را از نظر اطلاع غير بپوشد و در عدة الداعي از حضرت عيسى ع مرويست که بحواريان ميگفت که اذا
كان صوم احدكم فليدهن راسه ولحيته ويمسح شفتيه لكيلا يرى الناس انه صائم واذا اعطى
من يمينه فليخف عن شماله واذا صلى فليرخ ستر بابه فان الله يقسم الثناء كما يقسم الرزق ملخص

مضمون انکه روزي که احدي از شما روزه دار و سر و ريش و لبهاي خود را چرب کند تا مردمان نيابند که روزه است و چون بدست
راست خود عطائي کند از دست چپ خود مخفي دارد يعني در اخفاي صدقه نهايت مبالغه نمايد و ميتواند بود که مراد اين باشد که
بدست راست اگر صدقه دهد چنان بدهد که هرگاه شخصي در جانب چپ باشد واقف نشود و چون نماز گذارد پرده در او افکند
که خداي عز و جل چنانکه رزق را در ميان خلايق تقسيم ميفرمايد مدح و ثنا را نيز در ميان ايشان تقسيم فرموده و بهر کس نصيبي ميرساند
يعني بعضي در تحصيل آن احتياج بان نيست که کسي اظهار درد و نماز و روزه را وسيله تقرب اين و آن سازد و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوي ص که ان في ظل العرش ثلثة يظلهم الله بظله يوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا في الله
وافترقا عليه ورجل تصدق بيمينه واخفاها عن شماله ورجل عنده زعنه ذات جمال فقال اني
اخاف الله رب العالمين ملخص معني انکه سه کس که در روز قيامت در سايه عرش خداوند عالميانند و در سايه که غير از سايه رحمت الهي
نيست خداي عز و جل در سايه عرش و پناه خود نگاه دارد و از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محفوظ ميفرمايد اول دو مرد که با هم دوستي
از براي خدا تعالي نمايند نه جهة حصول مقاصد دنيا و هم چنان بر آن دوستي از هم جدا گرديد و دوم مردي که بدست راست خود تصدق کند و آن
صدقه را از دست چپ خود پنهان سازد چنانکه گفته شد سيم مردي که زن صاحب جمال او را بخود خواند گويد که من از خدا ميترسم يعني از
خوف الهي و انديشه مواخذه پادشاهي بگرد آن عمل نگردد و از بهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علي موسي الرضا ع ماثور است که لا تكن مضيع
العبادة ومظهرها فان البذر لما لخفي نبت واذا ظهر لم ينبت ملخص معني انکه طاعت خود را ضايع و اجر بگردان که
اظهار آن کني بعلت آنکه چون تخم پنهان شود سبز گشته برويد و چون ظاهر شود نميرويد يعني بنده که تخم چون مخفي باشد مثمر ثواب
و منتج روز حساب خواهد بود و چون ظاهر کني و از خاک نهفته بيرون افکني ضايع و باطل و در روز قيامت که هنگام درويدن کشتهاست
بي فايده و بيحاصل خواهد بود و در آمالي شيخ طوسي ره از جمله کلمات هدايت سمات حضرت رسالت پناه صلعم که خطاب بابوذر غفاري فرموده اند
مذکور است که ابا ذر ان صلوة النافلة يعني بدرستيکه نماز سنتي که پنهان گذارده شود زياده نور حجان دارد بر آنکه آشکارا گذارده
شود مانند زيادتي و رجحان نماز فريضه بر سنتي يا اباذر ما تقرب العبد الى الله بشيء افضل من سجود الخفي يعني نزديکي نمي جويد
خدا تعالي بچيزي بهتر از سجود پنهاني يا اباذر اذكر الله خالصا يعني ذکر کن خدا تعالي را ذکري خالص گفتم يا رسول الله ص ذکر خالص
چيست فرمود که ذکر خفي و نيز از جمله کلمات مذکوره است آن ملخص معني اينست که يا اباذر بدرستيکه پروردگار تو عز و جل مباهات
ميکند بر ملائکه بسبب نوع مردي که در بيابان است و علفي يا در مکاني خالي و خلوتي بوده پس اذان و اقامت گويد و بعد از آن نماز گذارد پس
پروردگار تو عز و جل ميفرمايد به ملائکه که نظر کنيد بسوي بنده من که نماز ميکند و هيچکس غير من او را نمي بيند پس هفتاد هزار فرشته فرود
ميفرستد که در قفاي او نماز مي کنند و براي او استغفار مينمايد تا فرداي آن روز و مردي که در شب برخاسته پنهان نماز گذارد و بسجده

نماید و همچنان در مسجده باشد که بخواب رود پس خدای عز و جل فرماید که نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت
من در مساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون الرضا
از ابو الصلت هروی ماثور است روایتی که ملخص مضمونش اینست که شنیدم از علی ابن موسی الرضا که میفرمود خدای عز و جل وحی فرمود
به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی اول چیزی هر چه تو را پیش آید آنرا بخور دوم را بپوشان سیم را قبول کن چهارم را مایوس و نا امید مگردان
پنجم را بگریز از آن پیغمبر چون از خانه بیرون آمد و براه روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مامور ساخته مرا
بخوردن اینکوه و متحیر گردید که چگونه او را بخورم کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیفرماید بچیزی
که طاقت او را نداشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که او را بخورد چندان که نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا بان رسید دید
لقمه ایست او را اکل فرمود و خوشترین اطعمه یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر فرموده که اینرا
بپوشانم پس گودی کنده و آن طشت طلا را در آن نهاد خاک بر آن ریخت و روانه شد در قفا نظر نموده دید که آن طشت بر روی خاک
افتاده گفت من امتثال فرمان الهی نمودم و آنچه مرا امر فرموده بود بجا آوردم پس روانه شد مرغی دید که بازی بسر در عقب او نهاده آن
مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر فرموده که اینرا قبول کنم پس آستین خود وا کرده و آن مرغ در آستین او در آمده
باز گفت توصید مرا گرفتی و من چند روز است که در عقب آنم نبی گفت پروردگار من مرا امر فرموده که این را نا امید نگردانم پس قطعهٔ
از ران خویش بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه شد گوشت مردهٔ دید گندیده و کرم افتاده گفت پروردگار مرا امر فرموده
که از آن بگریزم پس از آن گریزان گشته و بمقام خود مراجعت فرمود دید که گویا با آن گفتند آنچه مامور بان شده بودی بعمل آوردی
آیا میدانی که حقیقت و سر در اینها چه بود و چه چیز است گفتند اما کوه خشم است بنده چون خشمناک میشد از شدت غضب خویشرا
نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نموده و مرتبه خود را دانست غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ
طیب میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی میگردد او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن
در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می نماید چون لحظهٔ دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند
که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمهٔ خوش گوار دلپسند بوده و اما آن طشت طلا عمل صالحست که چون بنده او را در نظر خلق پنهان سازد
خدای عز و جل او را ظاهر میسازد تا زینت آن بنده شود و خود را بدان بیاراید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی
و اما آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند پس پند او را قبول نما و اما باز مردیست که نزد تو می آید
از جهة حاجتی پس او را محروم و نا امید مساز و اما گوشت گندیده غیبت است باید از آن گریزی پس بدلالت این حدیث
شریف آنچه شیادان خود نما و دست فروشان سبحه و ردا از اظهار تقید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور

و در مجالس و محافل

و در مجالس و محافل تقوی و دینداری مذکور گردند و سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعت و حسنات بیشی از پیش اهتمام مینماید
باحسن وجهی حاصل میشود بلکه این معنی مخصوص مخلصان است و مرایان را اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست
که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله
فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعت کند
و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد حق سبحانه و تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عملی بسیار کند و تن خود را در گذارش
آن عمل ریاضت دهد و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشند حق تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر کس که بشنود کم
و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص معنی او اینست که مردی از بنی اسرائیل خواست که در زمانه مشهور شود و از عبادت در
روزگار نام بر آورد و مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ بوادی ریاضت بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و در این هیچ گروهی عبور
در این هیچ مجمع و رنمیکرد الا آنکه میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش از آب توفیق ربانی از خواب غفلت و اهتزاز
و خواطر سر گشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم نا شایسته باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی خود را عبث در بوته ریاضت
گدازی و عمر عزیز بی خلف را در تحصیل ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده و شهد طاعت را بزلال اخلاص
از درد اغراض فاسده پالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر را بلوث ریا و سمعت بیالائی القصه نیت خود را
تغییر داده سالک طریق اخلاص گشته بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نام او را بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از
این گفتگو است آنچه جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی فرموده که علیک بسر اعمالک الصالح و علی اظهاره یعنی بر تو است
که عمل صالح خود را بپوشی و بر من است ظاهر ساختن آن بر من است و مخفی نماند که اخفای عمل صالح همین نیست که در خلوت گذارده شود
و در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون از صاحب حوصلگان در زاویه نسیان خفته
در پرده کتمان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیده که نهفته دارد و چون کرواب لوکیسه کان نقود بنده کیست که بتقربات
ذکر آن مینماید که شب چنین برخاستم و روز چنان روزه داشتم و به فلان درویش فلان مبلغ را دادم و در فلان موضع فلان مسجد و فلان
رباط را بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هر روزه باین و آن بشمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که حدیثی که مضمونش اینست
که رعایت عمل و نگاه داشتن او دشوارتر است از عمل رسیده که نگاه داشتن عمل چه چیز است فرمود که یصلی الرجل بصلوة
و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة فتمحی
فتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف نماید و از آن همین جهة رضای خدا میکند و
تحصیل رضای الهی منظوری ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر خلق را در حضور آن

فرمیسازد که صد چنین کردم و نفقه چنان دادم پس آن اظهار ثواب و نفقه را باطل ساخته آن صد و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته
شده از نامه اعمال او محو میکردد و عبادت اشکارا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ماثور است
الحاصل از گنجینه کردار و از نظر اطلاع خلق روزکار پوسته بقفل خموشی لب بستن و بود و نبود ابنای زمان و زبان یکسان دادن بجنب
عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و برون اثرات
بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را از زلال رحمت از سموم ایمان سوزشید و ریا محروس کرداند
و آنچه قوافل حسنات کافه بنده گان را به بدرقه توفیق خویش از عقبات خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسر منزل
قبول رساند **وصف کبر** در مذمت عجب و مراد از این مقام خودپسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات و
بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم رسد و بدان سبب خود را از بندگان خواص خدا بلکه سرآمد اولیا و انقیاد
میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت استسقای سرکشی و تجبر است طول
قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود کلیت سر مانده و کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نقش مرده فالیز نیست گل برآورده و در عدة
الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم ادب حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب منقول است حدیثی که ماحصل مضمون آن اینست که سه چیز
هلاک سازنده است بخل و حرص و دیگر هوا و هوس که پیروی آن نماید دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث
خشم خدای عز و جل و از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی این مضمون مرویست که بسیئه که از آن دیگر آزرده باشی به از حسنات که باعث
عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام باین خطاب فرمود که کم من سراج اطفاء الریح و کم من عبادة افسدها
العجب خلاصه معنی آنکه با د چراغها فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج
مرویست که بحضرت ابی عبدالله عليه السلام گفتم که الرجل یعمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا فیدخله شبه العجب
حاصل معنی آنکه شخصی کار شایسته میکند و از آن خایف و ترسناکست بعد از آن عمل خوبی میکند و عجب از آن او را بهم رسد این دو حالت
نسبت بهم چه گونه اند حضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف افضل منه فی حال عجبه یعنی آن
حال اول که شخص از گناه خود ترسناک باشد بهتر از حال حسنه که در عجب بوده باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی
مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام فرمود که یاد آور و مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود
گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود که یاد آور و بشارت ده گناهکاران را بانکه من توبه را می پذیرم
و گناه را عفو مینمایم و بترسان صدیقان را که باعمال خود متعجب و مغرور نشوند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حساب
وا دارم مگر اینکه هلاک گردد و همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاید عمر و نزدیکانی بر این حسن و عمل گوید

چون از روی مسکانت

چون از روی مسکانت در میان آید و محاسب عدل و داد و حسنات او را با نعمتهای الهی که جز جزای انفاس از ادای حق شکر و سپاس
هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر غرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پا کردن خاریدن
چیزی در دست نماند و آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر عبادات
خود داشت و قلم وار از بی مغزی بر رکوع و سجود خویش کردن غرور می افراشت حضرت علی الاطلاق بشربت الطاف شامله خواست
که آن مرض مهلک را از وی زایل کرداند روزی عبورش به بیابان بی آبی افتاد تشنگی عطش آب حیوانش از آن دیگ بدن لبریز ساخته
کارش بهلاکت انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان خداوند ذو الجلال بر وی ظاهر گشته زاهد از او دم آبی طلبید
گفت بی بهای آب ندهم زاهد گفت چیزی ندارم فرشته گفت طاعت خود را بده زاهد گفت ده سال عبادت خود را بتو دادم فرشته
گفت همه عبادات خود را اندهی آب ندهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان عزیزاست ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده و آبی آشامید و
کشتی هستی خود را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که قیمت آن قدحی آب باشد شایسته آن نیست که این همه بآن
نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ابدال غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار ناقوس در پرپندی و ای مرد مک
دیده خودبینی کور طمع حماقت پیشه است هیچ روزه نماز و روزه چندین بسر برده چراغ خوف و اندیشه است از تندباد عجب و غرور فرو مرده با خود
محاسبه کن که هیچ بوده که کام از روییت از قدحهای سرشار کرم الهی آب حیات نوشیده و السیح دمی بر تو گذشته که جهة آبیاری بوستان
چشمهای نعمت و انکوه سار کرمش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان او سرمست نکردیده
کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته امال عقده از زو نکشوده و روزی عاشش بر سر سفره زندگی خواص و عوام متواترات
و باران عطای بیشمارش بر کشت زار حیات هر غنچه و پیدا ر منقار زورق وجودت چنان مستغرق بحر وجودش کشته و قامت
طول عمر ترا ابجدی آب نعمتش از سر گذشته که هر گاه تمام عمر بشکر و حمد گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه ادا در سجده شکر آن
عطایی از آن خاک سازی همان در بخشش ادبیه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار از چهره تقصیر خود نیفشانده باشی و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین عليه السلام مرویست
که این دعا را میخواندند الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک
دوام خلود ربوبیتک بکل طرفة عین سرمدا و بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت انی مقصرا
فی بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمتک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین
دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق

اجمعين وعظمت النار خلق وجنبي في جهنم واطباقها حتي لا يكون في النار معذب غيري ولا يكون لجهنم حطب سواي يكون ذلك بعدلك علي قليلا في كثير ما استوجب من عقوبتك ملخص معني اين
كلمات جان گداز و حاصل اين مناجات هوش پرداز برسبيل احتمال آنكه الهي قسم بعزت وجلال تو و بزرگواري تو كه
اگر من بار كه ابداع آفرينش من فرموده از عدم بوجود آوردي از ابتداء زمان يعني از روز الست بندگي تو را ميكردم
و چنانكه خداي تو جاويد و برقرار است و بهر موئي كه در بدن دارم هر چشم برهم زدن عبادتي سرمدي و دائمي با حمد و شكري
كه همه خلايق ميكنند با وجود اين هر آينه در اداي شكر پنهان ترين نعمتي از نعمتهاي تو كه بر من است مرتكب تقصير ميبودم و اگر كانهاي
آهن و پيكان را بدندانهاي خود مي كندم و زمينها را باطراف چشمهاي خود ميشخم ميمودم و از خوف تو بقدر درياها كه در آسمانها و زمينها
را باطراف مژه چشمهاي خود خوناب ميگريستم هر آينه اندكي بود از حق بسيار تو كه بر من واجبست و اگر تو اي معبود من بعد از اين
هم عذاب ميكردي مرا بعذاب همه خلايق و بزرگ ميساختي جثه آتش بدن مرا و پر ميكردي جهنم و طبقات آن را از من تا در آن
معذبي غير من نباشد و جهنم را هيزمي جز من نبود هر آينه ميبود اين بعدل تو بر من اندكي از بسيار آنچه مستوجب آنم
از عقوبت تو اگر دماغ ادراك از گلدسته اين سخنان درد ناك استشمام اين روايح معاني نمايد و ديده شعور را كحل انكسار
مقربان اين نالهاي پر شور از خواب گران بيفكري گشايد معلوم ميكرد كه حقوق خداي عز و جل در ذمه بندگي بيش از
آن است كه باين نماز و روزه ناقص دعواي اداء آن توان نمود و بطريق گذارش بندگيش از آن است كه بپاي شكسته البته اين
طاعتها مرحله از مراحل وراه توان پيمودن طاير همت بشر را پر و بال كه بسعي از آن دورتر است كه بپاي شكسته البته اين طاعتها
بقله قاف حق پرستي تواند پريد و كشتي عظمت جلايق احمال انقال علايق از آن گران تر است كه بساحل انجام خدمت گذاري
تواند رسيد جاي كه ملائكه مقربين و زمره كروبين در اداي حق بندگي بعجز خود قايل و چابك سواران هر كجا سعي و كوشش
در قطع وادي عبوديت راجل باشند و بيچارگان چند روزه بوجود پرستان خداپرست نما را بايد كه عبادتي كه هزاران عيب
شرعي آلوده و گردنش از نكردنش در پيش بوده يا نبوده باشد چندين مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در ديوان يوم
الحساب انديشه نكرده اين همه اعتماد بر آن نمودن كمال بيعقلي و سفاهت و غايت سبك مغزي و بلاهت رباعي اين
فسق و فجور كار هر روزه ما وي پر ز حرام كاسه و كوزه ما هيچند در روزگار و ميگريد چرخ از بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما
در بعضي از احاديث قدسيه عبارتي وارد است كه حاصل مضمون آن اينست كه بعضي از بندگان من هست كه سعي
تمام در عبادت من و شب برخاستن مينمايد پس مي افكنم بر او مقدمه خواب را از شفقتي كه مرا با او هست پس ميخوابد تا صبح ميشود
و چون بر ميخيزد از خود آزرده است و نفس خود را از آن معاتب ميسازد يعني بسبب آنكه خواب باز ماندن از سعادت

بندگي خود را ملامت

بندگي خود را ملامت مينمايد و هرگاه واگذارم او را با آنچه خواهد كند يعني قبض بندگي نمايد هر آينه او را عجب بهم ميرسد و بسبب عجب و خودپسندي
هلاك ميكرد و پس ميپندارند كه سرمد عابدان گشته و بسعي و اجتهاد خود را از حد مقصران در گذشته پس مرا بنوقت از من دوري
ميكند و گمانش اينكه بسوي من تقرب ميجويد پس ميبايد كه عمل كننده گان بر عمل تكيه نكنند هر چند نيكو و پسنديده باشد و گنه كاران
از آمرزش نا اميد نكردند هر چند گناهان ايشان بسيار باشد ليكن ميبايد برحمت من اعتماد كنند و بفضل من اميدوار باشند
و غم خوردن را دل قوي دارند من تدبير بندگان خود مينمايم بآنچه صلاح كار ايشان در آن است و من به بندگان خود نيكو كارم
و از احوال ايشان خبردار و در عده الداعي از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست كه فرموده اند انه عليك
بالجد ولا تخرج نفسك عن حد التقصير في عبادة الله وطاعته فان الله تعالى لا يعبد
حق عبادته ملخص مضمون آنكه بر تو باد كه در بندگي سعي و جهد نمائي و تقصير نكني كه در عبادت و فرمان برداري الله تعالى از تقصير برآمده
كه كسي اطاعت و عبادت او را اداء الحق نتواند نمود و از سخنان هدايت بنيان حضرت امير المؤمنين در نهج البلاغه مذكور است
اخبرا انهم عليهم مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فيك وكثرة طاعتهم لك
وقلة غفلتهم عن امرك وما خفي عليهم منك احتقروا اعمالهم وتعرفوا انهم يعبدوك ويطيعوك حق طاعتك
ملخص معني آنكه خداوندا ملائكه با وجود قدر و منزلت كه تو با ايشان داده و در نزد تو دارند و خواهشهاي ايشان منحصر در ذكر و بندگي تو است با وجود
آنكه طاعت تو را بسيار ميكنند و از امر تو كم غافل ميشوند هرگاه مشاهده ميكردند آنچه پنهان است بر ايشان از تو هر آينه حقير ميشمردند
اعمال خود را و پرستش ميبودند خويش را و هر آينه ميدانستند كه حق عبادت تو را نكرده اند و حق فرمان برداري تو را بجاي نياورده اند
و مشهور است كه جناب سيد ابرار بزبان عجز و انكسار ميفرمودند كه ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك
يعني خداوندا نشناختيم من تو را و بندگي ننمودم تو را حق شناختن و حق عبادت نمودن هرگاه سيد عالم و فخر بني آدم باين گونه از در عجز در آيد
و به تقصير خود اعتراف نمايد ما تهي دستان بچه محل شاد و بكدام طاعت دل نهاد و ميتوانيم بود جز اينكه زبان هرزه نال خود بستايش نفس را بريده
و گزاف دم زنيم و بگوشه عجز و شكسته كه حرزيه از ناشايسته كه اعمال سر انفعال پيش افكنيم همواره بجاروب خاكساري و آزرمندي خس و خار
عجب و خودپسندي را از خانه دل برونيم و پيوسته عصاي ملامت و سرزنش بر فرق و تارك نفس بدكيش كوبيم تا گرد صف محشر از سر افكنده
سري توانيم افراشت و بطبايع خجالت روي سرخي توانيم داشت كه بغير اين شيوه و تحفه پسنديده جناب احدي جز عرق شرمساري شايسته
درگاه صمدي ملكي تواند بود   زند صبح جزا چون بر محك نقد عملها را همين از گرد نماي خجالت سرخ رو باشد عروبيت كه عابدي معتاد
سال خدا را بندگي كرده و آن مدت را بصيام النهار وقيام الليل بسر آورده بود حاجتي از درگاه الهي مطالبه نمود روا نگشت متوجه خود گشته
گفت من قبلك اوتيت لو كان عندك خيرا قضيت حاجتك ملخص معني آنكه اي نفس از شومي تو هلاك گشتم هرگاه در نزد

نوخیری حاجت نمیکشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن ادم ساعتک التی اذیت منها
علی نفسک خیر من عبادتک مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی
بهتر است از عبادتی که درین مدت کرده و مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بامور ظاهریه است که
عبارت است از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق جودت مثل آنکه در نماز جامه سفید و پاک در بر کند و تحت
الحنک را دا کند و موضعی شریف یا مکانی پاک جوید و اذان و اقامت را بلند و نیکو گوید و نماز را در اول وقت گذارد
و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و ترتیل و قواعد او را فوت نکند و در
قیام و قعود و اوراد و ادعیه ماثوره غافل نشود و جمیع افعال را به سکون و وقار بجای آورد و در هیچ حال از احوال بر یمین
و یسار خود نظر نیندازد و از ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بهمین قسم عمل نماید و این جمله آداب
ظاهریه و افعال خوارجیه و اکثر مردم را بآنکه اهتمام رعایت آنهاست سزاوار است و بنده حق را ورای این آداب و شروط دیگر
هست که کار دل و متعلق باحوال باطن میباشد و از آن جمله اخلاص است و آن عبارت از این است که در گذاردن عمل جز
تحصیل رضای الهی قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی به دستکاری نگاه این و آن خود را از کار استعداد
قبول نیفکند که شهد سعادت عبادت را از ثقل اعراض دنیویه بولای پرده دل پالاید و دامان درازی نماز و طول او را بدنس ریا
و سمعت نیالاید و بنده را تصحیح عبادت ازین معنی لابد و ناچار است و تحصیل آن باخستگی مرض مواد و دل بستگی علایق دنیا
بسیار دشوار و حصول آن چنانکه در مجلس مذمت ریا ان شاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محابت
زده این دیو دارونه کارخانه خون خواره میباشد و آن نه کار سست نهاد و پای رحمت طلبان تن پرور است و اکثر مردم اکمان اینکه
خانه ضمیر از خورده اغراض دنیویه روبیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص اسانیده اند و از ین همه بر عمل خود دل بسته و از شورش
مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان است و دیده شعور از ادراک
اکثر آن عاجز و ناتوان و فردا که با چنان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر نیک و بد را
به محک قبول در معرض نمایند و نگاه معلوم خواهد شد که بهیچ نخرند و متاع گرانبها را بقلب و روکش عملها فروخته اند پس از جمله
تهی دستان بی حاصل و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون داخل خواهند بود و دیگر از جمله
آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل خیالات بی حاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و از پرده
فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه و آن فرو داشته در خلوت سرای دل بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را
میسر است که از دام علایق دنیا رسته و از خار لبت دل بستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست

و از خاطرش نمیرود

و از خاطرش نمیرود و از روی گرسنگی چشمش در هر حال از دنبال او میدود و هم چنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود
و اندوه رفت خیال آن را از خانه دل منع نمیتواند نمود و بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام
ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی متین
و امثال تمثیل دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالات چون مگسانند که از آن بهم
میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند بر انها باز می آید و تا آن سرگین هست در جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست
پس چاره آن است که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از فته خانه دل را از آن پاک میسازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال
آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت که
من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عملی بنور صدق اخلاص و ستر شاهر کرداری که بهر صفت این اطوار و سایر آداب و شروط
بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جناب است و ما زهد فروشان بی باک و فریب
خوردگان شاه زر و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجودش ناقص از نور
آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتواند نمود که اخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک طریق بندگی میباشد
خانه دین و ایمانش را از زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده راهزن نفس و هوا
نخواهد گردید و بار خانه حسن و عمل را از گریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید لمؤلفه غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیمار بریده اند مگر نشنیده که ربانیده گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی
گردد سالها در میان ملایکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمی آسود گویند در رفعت آسمان سجده گاهی نمانده
بود که او را سجده حق ان جا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما
کان فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة
آلاف سنة لا یدری امن سنة الدنیا ام الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید
و متنبه گردید بآنچه حق تعالی بابلیس لعین که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخته و حال آنکه او شش هزار سال خدا را
عبادت کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای عقبا و این همه عبادات او را خدا باطل ساخت بجهت تکبر
نمودن یک ساعت او و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود برآمدی و ملایکه را موعظه بسیار گفتی و شش صد هزار
فرشته به پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در مرتبه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میگفته که اگر العیاذ بالله از من جریمه صادر
شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند حضرت آفریدگار بشفاعت او از گناه من درگذرد

القصه با عبادتی چندان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ
رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از درگاه الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز
عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکیها نموده و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدا
بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال که چون دل اندوخته را بباد فنا داده اند از آنجمله برصیصای عابد است که نماز
و نیاز بغیر دنیا کناه کرده و کثرت طاعت و عبادتش را فرشته کان از بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین کر بناه بقصد تخریب
خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عباد پلاس پوشی بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از
اهل عبادتم و میخواهم با تو همراه بعبادت حق پردازم و در عبادت معین یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی حق تعالی هوا است
خدای تعالی یار و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابیده و نخورد و نیاشامید برصیصای
چون این سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت و نخوردن و خواب من
آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من حرام و تلخ میکردد برصیصا گفت چاره
چیست که من نیز مثل تو باشم گفت برو و گناهی کن و آنرا توبه کن که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت
بچه گناه تقدیم نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت شراب بخور که آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده
رو که آنجا بهم رسد القصه برصیصا بزور کمان آن تزویر بسوی آن قریه چون روان شد چون بآن قریه رسید زن صاحب جمالی دید
بنقد ورع از وی شرابی خرید و بدست پا تا ملی از سر کشید اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخته و رشتهٔ آشنائی
درگاه خداوندیش بزور بادهٔ پر شور کسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت در آمد عابد برخواسته
وی را بقتل آورد در آنوقت شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه جهت
شراب خوردن زد و صد تازیانه برای زنا کردن آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان
صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر کرا طاعت همنشین بود کند اینش سزا است ابلیس گفت دویست
و بیست سال که زحمت تو میکشیدم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رها نم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی
بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که من بردارم گفت بایما سجده القصه برصیصا بایما سجدهٔ آن
ملعون کرد یکبارگی کاوفشه و اندوختهٔ چندین ساله را بیک اشاره سوخته زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر کردید و نیز
آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرد در انزوا خزیده بود
و صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات متغلطید در شکار

وحشی غزالان

44

وحشی غزالان فرصت بیرو کمان قیام و رکوع را از دست نداوی و در نرم کردن آهن سخت روی نفس تنگ سیر و وحشی از کار نفیاد
بیعدهٔ آتش بر سر خوان رضا از گرسنگی چشم سیر و پای فرشش از تواتر تسبیح و تهلیل و زنجیر دل آگاهش بر کی آرزو و از تنگی نموده
دستخوان سخت جانیش بنعمت بینیازی پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر سلوک از حلقهٔ صبح و تاب
خویش پیوسته در رکاب رشتهٔ بیداری اش از غنچهٔ کشتی استراحت بیکره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه و دیده جامه روشنی نروز
از چشم جویبارش کلرنگ و موقعیت شبها پای شب جز نیش تنگ سینه راحت از زیانش افکار و پای تحمل از دیده بیخوابیش آبله دار
از شست اخلاص پاک تیر دعاییش بیکان نفیادی و سعادت قبول دست رد بر سینه مسئولش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را
استجابت دعای او معلوم گردیده و پیک آوازه نیکیش بهر دور و نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بجوار صومعهٔ وی
آورده التماس دعا جهة شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای او از امراض و علل رسته و از بند فرض انتقام بار
بحت بسته رو بدیار خود می آوردند و اینجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی
بود تا وقتی دختر پادشاهی را مرضی صعب عارض گشته و کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال ادویه موافق درگذشته لاعلاج
برادرانش
دیر بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای عابد شمردند چون عابد بدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا
وقتی خواهش مستجاب میشد که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد چون آنوقت رسد دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و در
انتظار رسیدن وقت دعا خود سیر و گشت صحرا را غنیمت شمردند و چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ عصمتشان انداخته
عابد را نظر بر جمال دختر افتاد و دل از دست داد و نخل سال خوردهٔ ورع و زهدش به تندباد فسون ابلیس و تلبیس از پا در افتاد
مژگان میل و هوا به سرگردی آن نگاه بیجابش شهر بند دلش ریخته و بیغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک و سوسهٔ شیطانی از کشور خرد طرش
غبار فتنه بر انگیخته مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام گاه وصال دختر پریده و توسن نفس سرکشش به مهمیز خارخار آرزو عنان
تامل از دستش کشیده القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز و از لوای سیاهروئی کونین بر روی خود باز
کرد و بعد از صدور این خطای فاحش و حصول آن آتش آن خواهش شیطان بصورت پری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب
آن عمل استغفار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است
لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت اساس
دختر را بکش و در خاک پنهان ساز چون برادران دختر بیایند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت ندانستم چه شد عابد روسیاه
آن ضعیفهٔ بیگناه را الصواب دیدآن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک پنهان کرد چون برادران رسیدند و احوال
خواهر را پرسیدند زاهد جوابی که از ابلیس لعین تعلیم گرفته بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول

نموده روی بر تافته و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت
همانا دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرد آنگاه بقتل رسانید و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک برد
چون خاک را بشکافتند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک ریختند عابد را مقید ساخته
بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که
باب وضوی عابد برکت میجستند بخونش تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر
سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آنوقت ابلیس بصورت پیری
با مقابر او ظاهر گشت گفت ایعابد منم خدای زمین و آنکه چندین ساله بندگی او کردی خدای آسمانست چندین ساله
عبادت تو را این مزد داد که تو را بر سر دار فرستاد اکنون مرا یکبار سجده کن تا تو را از این ورطه رهانم زاهد به اشاره
ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش رهانیدند و بدرکات جهنم بشتافت
مجملا شیطان دین ربا ایمان شکار در هر عصری از اعصار از این مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت
و چابک سواران میدان عبادت از مرکب حسن عمل بنیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه
چنین غرور آن لعین از کمین بنی آدم پر چین است و پیوسته اسب شتابش جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین در بند تزویر
و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر ستیزش جز آنکه سوی گردن گاه موت نمیتوان رفت و پس مرد آخر بین میباید که در
سلوک راه دین جز به بدرقه عنایت الهی آمال ننهد و به نماز و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر تقصیری
که از خود دارد آگاهی مکر و حیله شیطان رهانی و متاع دین و ایمان و اعمال را از دست بردامانی و آمال سلامت بمنزل رسانی و با خود اندیشه
کن که عبادت که در تمام عمر نموده و خرمن علم و عملی بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اولیا و اوصیا در برابر حسنات
مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیدی که بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلعم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه میپیموده و در گذارش و
ظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه
در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی زلال فکر و خیالش از جویبار مجال مجاری و احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را
سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را به تفقد احوال اهل و عیال که آن
نیز قسمی از عبادت است صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را لطفی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده
قضای حوایج سائلان نمودی و بتلقین واجب و سنت و بتلقین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی اجباری کلش
دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بسنگ قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان

گندم سیر نخوردی

گندم سیر نخوردی و از روایتی که در آمالی شیخ صدوق مذکور است مستفاد میگردد که آن سرور هرگز نان گندم تناول نفرمودی
و از نان جو هرگز سیر نخوردی و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آن اختیار فرمودی هر کدام را که خواهد بپوشد و آن دیگر را
خود پوشیدی و چون عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
درین باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر اتظننها کسرویة یعنی بس کن ای عمر که تو گمان میکنی که پیغمبری است که به تنعم گذرانم و در روایت
است که آنحضرت عبای وی بود و بالش او چرمی از لیف خرما بر آگنده شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود لقد
منعنی الفراش اللیلة للصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز بازداشت پس فرمود که من بعد او را یکلا کنند و از غایت زهد
در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل کلیدهای خزاین زمین را از روی او آوردند و آنجناب را
در قبول آن تنها آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر گردید و آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی
دادی و لوای بیداریش بحمل سپاه خواب از پای در نیفتادی و ماثور است که شبها از بسکه بعبادت قیام نموده و بعضی
گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پا ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی حاصل معنی آنکه بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد بن عبدالله ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و آزار
کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات آن دین پرور از آن برتر که سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته بندی
آن تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته
حضرت امیرالمؤمنین ع است که شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت شبی هزار تکبیر احرام شنیدی و اهتمامش
در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینه لرزیدی و رنگ دلیران را
در چهره های ثبات لغزیدی و در میان دو صف بجهت وی فرشی میگستردند و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه
دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهور جنگ صفین است و آن شبی بود
که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت پانصد و پنج و سه کس از اهل حرب بذوالفقار صاعقه کردار [illegible] فرستاد
و با وجود اشتعال آتش چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نشد و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال
بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار نمود فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم
ببینم که پیشین شده است تا نماز گذارم ابن عباس این مضمون را رد فرمودند که این وقت چه وقت نماز است که مشغول
جنگیم حضرت فرمود که ع ما نقاتلهم الا علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم مجادله میکنیم که نماز بر پای داشته
شود و مراد آنجناب آنکه غرض از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین و هزار بنده بکدیمی

وعرق جبین خود بهم ساینده و در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس که بافگی و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدت سه روز متوالی
از نان جو سیر نخوردی و میفرمود که حسبي من الطعام ما يقيم صلبي یعنی بس است از طعام آنچه پشت مرا راست
نماید و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت را دید
که رنگ مبارکش شکسته از کثرت بیداری و رنگ او زرد گشته و چشمهای مبارکش از کثرت گریه چرک بسته و پیشانی انورش و بینی او از بسیاری
سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتیکه آنحضرت را باین
حال دید خود را از گریه منع نتوانست نمود و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن جناب گریه نمود و آنحضرت متفکر گشته بعد
از آن اندک زمانی ملتفت امام محمد باقر ع گشته فرمودند که یا بنیّ اعطني بعض تلك الصحف التي فيها عبادة علي بن ابي
طالب یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها و نوشته جاتی را که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته اند پس در آنها نظر فرمود و
مضطرب حال از دست نهاد و فرمود انّی لابک و عبادة علی یعنی کجاست مرا توان بعبادت علی ابن ابی طالب ع رسید و در اخبار و آثار
مذکور است که حضرت امام زین العابدین ع شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چنان بنماز ایستادی که بنده ذلیل حقیر در نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین عمر اوست و روزی در نماز ردا از دوش
مبارکش افتادی او را درست ننمود تا از نماز فارغ شدی بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم
مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده در چاه افتاد و والده
ماجده اش واقف گشته فریاد بر آورد و حضرت علی ابن الحسین ع را از آن واقعه اخبار و اعلام کرد آنحضرت در نماز بود و نماز را قطع
ننمودند و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل نفرمود مادر گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش
رفت و دیگر باره بر سر چاه رفت تا از غایت بیتابی و غلو اندوه و ضعف بر آن ضعیفه غالب گشته و این گستاخی بر زبان جرأتش
گذشت که چگونه درشت است جگر ای شما اهل بیت بنی هاشم حضرت امام زین العابدین ع این سخن شنیدند نماز را تمام کرده بر سر چاه
آمده دست دراز کرد حضرت امام محمد باقر ع را از چاه بر آورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیف الیقین و در کشف الغمه
ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین ع بدین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام نمود
شیطان خود را بصورت اژدهائی خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس
قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آئینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم و آن بنیان مخصوص از صدمه
آن خدای اصلا پروانه نموده و بآن التفات نفرمودند تا نزدیک وی آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز
ملتفت نشد آغاز گزیدن نمود آنحضرت همچنان قطع نماز ننموده و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست

دشنام داده

دشنام داده او را سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام فیض ناک دور شد آنحضرت باورا د
قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده را نمیدید که سه بار گفت یا زین العابدین این سخن مشهور شد و بزین العابدین ملقب گردید و نیز
آورده اند در کشف الغمه که آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند
که یابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بود و سر از سجده بر نداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سئوال
نمودند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردی فرمود آتش عقبا و در وجود و جدان او تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان
که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی برون آمده انبانی که در آن کیسهای درهم و دینار بودی و گاه هم از دوش همه میکشیدی
و بر دوش مبارک بدر خانها و کیسه که برون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را میپوشیدی و نمیدانستند که کیست
این کار را می کند تا وقتیکه از دار دنیا رحلت نمود و آن مقرری منقطع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین ع بود و در محل غسل آن
پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره کشیده بود چنانکه مذکور شد که با پشت بخانه فقرا
و مساکین رفته بود و در لب کتاب لباب کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسد می آمد و مبلغی از
زر سرخ بوی داد و او شکایت آنحضرت مینمود و میگفت انک توجهم جزاک الله خیرا تو با من احسان و صله رحم مینمائی اما علی
ابن الحسین ع با من صله رحم نمینماید و باحوال من نمی پردازد خدا او را جزای خیر دهد و آنجناب این سخن از وی استماع میفرمود و تحمل مینمود
و بر مسور زید و خود را با وی نمی شناسند تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شده دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنسرور رفته و بر آن
جناب بسیار گریه کرد و روزی جامه که از خز کرده آن قسمی از بالا پوش است بر دوش داشت سایلی بر خورده بالا پوش وی را گرفت آنحضرت
بالا پوش را به او گذاشت و رفت و در روزی بعیادت محمد ابن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد مذکور گریه کرد حضرت
سبب گریه او را پرسید گفت پانزده مثقال طلا قرض دارم حضرت تعهد فرمود و ادا نمود و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود
ساخته متکفل احوال ایشان بود و رعایت بکردی مینمود که از طعام خوردن با والده ابا مینمود گفتند یابن رسول الله تو رعایت صله رحم
بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود که انّي اكره ان تسبق يدي الى ما سبقت عينها
اليه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زود تر لقمه را بر گیرد که چشم او بر آن افتاده باشد و شخص
با یکی از ایشان کرده بود و یک نماز یا بر آن زده بود و روزی جمعی غیبت میفرمودند و تصدیع میکشیدند حضرت فرمود ان كنتم صادقين
فيغفر الله لي و ان كنتم كاذبين فيغفر الله لكم یعنی اگر چنانچه گفتید صادقید حق تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب از من نگیرد
و اگر کاذب بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و از آن کذب شما را در شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود آن گوهر
در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخنده گرا

از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار فرما گفت هرگز بجهة او طعامی
بروز نبردم و هرگز بجهة او رخت خواب بشب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ مبارک آنجناب زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش
می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون را امیفرمود که هرگاه بنده می دانست که با که
مناجات میکند و از نماز روی نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ماثورست که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین بر اندامش لرزه
میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت آنرا که باد سخت میلرزاند و چون گفتگوی بهشت را میشنید صدا میکرد چنانکه گویا او را از جنت
اخراج میکنند و چون آواز دوزخ را می شنید او آه بر می آورد چنانکه او را بدوزخ میبرند یکی از موالی حضرت روایت کرده که روزی
آفتاب عالم را بسوی صحرا بردند من هم از دنبال آنحضرت رفتم بر سنگی درشت ایستاده گریه و ناله او را شنیدم و می شمردم هزار مرتبه فرمود
که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن
شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم شود آنجناب این
مضمون در جواب فرمودند که بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر و پسر پیغمبر بود و او را دوازده پسر
حق تعالی یکی از ایشان را غایب ساخته موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردیده و پسرش در دار دنیا بود
و من پدر و برادر و هفده تن از اهلبیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند در صحرای کربلا پس چگونه تمام شود اندوه من و گریه من کم گردد و از
شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب چون دید که حضرت علی بن الحسین از کوشش
در ریاضت و بندگی با جان میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری رفته فرمود ای مصاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقهاست و از
جمله حقوق ما بر شما اینست که چون یکی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید
و بر ابقای او خواهید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین را که بقیه پدرش حضرت امام حسین است منهضم و سوراخ شده بینی و پیشانی و زانوها
و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود زخم گردیده و از آن خود را در عبادت برنج و تعب انداخته است و جابر بن عبد الله از استماع این
کلام بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرور کیفیتی
که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است باز یافته آن جناب را در محراب عبادت خویش ملاقات داده و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته
آنحضرت بتعظیم جابر از جای خود برخواسته پرسش نمود و او را در پهلوی خود اجلاس فرمود بعد از آن جابر گفت یا ابن رسول الله اما
علمت ان الله تعالی خلق لکم الجنة و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی
علی نفسک ملخص معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانید که خدای عز و جل بهشت را از جهة شما و دوستان شما و جهنم را از برای دشمنان
شما خلق نموده پس این همه ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود قرار داده اید آنحضرت فرمود در جواب جابر که ای اصحاب رسول الله

اما علمت ان جدی رسول الله غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له
بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من
پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود
با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی وا نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدم مبارکش
آماس کرد و گفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان تو را آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکور
نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر
چون دید که گفتگوی او با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و زاری اثر نکرد گفت یا ابن رسول الله البقیة علی
نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف اللاواء بهم یستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله
بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآبروی ایشان باران
از آسمان میخواهند آنجناب فرمودند که ای جابر پیوسته منهج ابوین خود یعنی پیغمبر خدا و علی مرتضی می باشم و طریق ایشان را پیروی
صلوات الله علیهما سلوک میدارم تا وقتیکه بایشان ملاقات نمایم مجملا هر یکی از اهلبیت نبوت و امامت و والا گوهران محیط شرف
و کرامت بدستور روز و شب قامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را در نخل اعمال صعود حسنات جاری ساخته اند
و اگر تفاوتی در ایجاد عبادات این انجم فلک سعادت با همها از آن است که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف
دشمنان سر بگریبان خمول و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای سعادت عبادت بر روی
خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز و روزه گداخته امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر
اقسام بندگی بخود میداده اند و بعضی نیز که بجهة قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان
ظلمات غوایت می انداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج
بیان سواحل خواطر خلایق را از جواهر حقایق مملو ساخته و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را هر یک در
مضمار عبادت بچوگانی ربوده اند الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده بیدارش از دوروزه عمل ناقص بخود گردیده باشد اگر
دیده شعور بر طاعت و عبادت که مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران
یکی مذکور نگشت برگشاید و احوال پریشان را یاد کرده کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که از
سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و از عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در دعاهای حضرت رسالت پناه

که ابوذر غفاری را رحمه الله در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان الله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا
یرفعوا رؤسهم حتی ینفخ فی الصور نفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما
ینبغی لک ان تعبد فلو کان للرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل
معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتیکه نفخه صور آخرین دمیده شود پس
همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا تو را از عیبها و نقصانها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم تو را چنان
بندگی که تو را سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک شمارد از سختی آنچه
در آن روز می بیند چون شدت حساب و دهشت عذاب روز قیامت را مشاهده ترازوی عدل و انصاف کبریا در آن عرصه زهره
شکاف را ملاحظه میکنند میدانند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر نیاورده **مجلس دویم** در صفت بغض و حسد که آن نیز از
فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و اخلاق و اطوار دنیا پرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج بگذارش
دو فصل **فصل اول** در بغض و حسد و مراد از آن در این مقام عداوتیست مبنی بر امری از امور دنیا میباشد چه عداوت دینی چون
عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اوصاف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین از آنجهت که کافر و مخالفند از شرور و طامسین و وسیله
رستگاری آن جهانی است و عین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان سعادت قرین را از ترک دوستان و دوستی
دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب
نزول این آیه و از غیر هدایه آورده اند که وقتیکه رافع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم برزیگ و سروری جناب رسالت مآب بعد از
مراجعت از بدر به دو سال بعزیمت مکه معظمه فرمود بنجوی که مشرکین مکه از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشند حاطب
نامه مشتمل بر آن باهل مکه نوشت مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود در رسالت جبرئیل نازل شد و حضرت رسالت را
از آن واقف گردانید امیر المؤمنین با جمعی از دنبال آن ضعیفه فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه‌ایست چنین
آن را از او گرفته بیاورید امیر المؤمنین چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع به او رسیده طلب نامه کرد ساره بگریه در آمد
و انکار نمود نامه را امتناع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند حضرت امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم که پیغمبر هرگز دروغ نگفته
و آنچه فرموده با خبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت حرامیت ناسی بخدا سوگند که اگر نامه را ندهی گردنت را بزنم
زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده و بآنحضرت داد آنجناب نزد رسول آورد و جناب نبوی به منبر بر آمده بعد از خطبه
فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما خبر سازند هر گاه برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد و الا او را رسوا
سازم و دو نوبت این کلام را ادا فرمودند کسی جواب نداده نوبت سیم پس حاطب برخاسته اعتراف نمود و جهت اقدام بر آن

عمل قبیح

عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر جرائم او کشید و در روایتی آنکه آنستکه
گذاشت که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و بر قفای نگریست که شاید پیغمبر او را
رحم کند چون به در مسجد رسید آنجناب فرمود که او را باز گردانیدند و او را التوبه داد و وحی آیه مذکوره را فرستاد و حاصل مضمون
آن اینستکه ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمن خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده
که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب وهم یعلمون
اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و الفت
میورزیدند حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردید بسوی آنکسانیکه یعنی منافقان با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید نیستند
و نه از ایشان یعنی یهودان و آیین هیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند بدروغ میخورند که ما مسلمانیم و حال آنکه میدانند
که ایشان منافقند آماده کرده است خدای تعالی جهت ایشان عذاب شدید و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او عشیرتهم
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول آورده اند
و می آورند که دوستی نمایند با کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند
اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه با مخالفان دوستی نمی کنند نوشته و ثابت
گردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و بینات آسمانی بسیار است و از جهت رعایت
ایجاز زبان خامه سخن پرداز به تلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نموده پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب
توفیقی که بطغرای ایمان معنوی صفحه پاک نهاده و برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت کشیده
و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم پیدا نیز اثیر روی گردش محامد صفات
کل بر سبد طاعات و حسنات میباشد و می شمارند و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده اند و مصداق من حاد الله
و رسول گردیده اند فرق نواصب و مؤخر آن مرتبه حضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین ایشان اند که برخلاف فرمان واجب
الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت رسالت و آیه
کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا حرف صوت انگاشته بظلم از خاندان مصطفی و عاصیان حق فاطمه زهرا پیوسته اند و کافه مؤمنان
با صدق و صفا با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد را سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است و دعوی یک
رنگی آن جماعت عداوت این کافران مسلمان نما مبرهن پیش طاق دلهای خلایق با گروه کین این گروه منافق بشعله نور ایمان مزین نگردد تا نشانم

عداوتی ثم تزعم انی صدیقک لمؤلفه   با خارجی که با دبرو زند کی حرام انگشت برنگ رسر انگشته هزن یا
انگشت بر کف تو زان آن پنج او زید یعنی که جز بدامن آل عبا مزن هو محمد و حیات کهزوایان حضرت سید کاینات علیه السلام مرویست که حب
الدنیا علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه
یعنی دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام عبادت است و نظر کردن از روی دوستی بر علی عبادت و قبول نمیفرماید جناب قدس باری عمل هیچ
بنده را مگر دوستی وی و بیزاری از دشمنان او و هم از آن جناب صلعم منقولست که روزی به بعضی از اصحاب فرمود که یا عبد الله
حب فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا به ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته
وصومه حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت
نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمی گردی الا بواسطه و هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت
نباشد امرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با
او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی صلعم اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله
وعدو هذا عدو الله فوال ولی هذا ولو انه قاتل ابیک وولدک وعاد عدو هذا ولو انه ابوک
وولدک یعنی دوست علی ابن ابی طالب علیه السلام دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و با دشمن علی ابن ابی طالب علیه السلام دشمن خداست
پس با دشمن وی دشمنی نما و دوستی کن با دوست علی ابن ابی طالب اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او
اگرچه پدر و فرزندت باشد   مخفی نماند که اخبار و آیات مذکوره خصوصا آیه کریمه لا تجد قوما الخ و حدیث و عاد عدو
هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در سفارش و رعایت حق والدین و صله ارحام که
مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آن جمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر الضعیف روایت
کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا
حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض مینمود که پدری و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود
که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانی که مارا دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده
که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام یکون لی قرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشی دارم که بر غیر مذهب من اند آیا ایشان را
بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق رحم لا یقطعه شی واذا کانوا علی امرک
کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی قرابت خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن ترا بر طرف
نمیسازد و چون بر دین تو باشند و اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و یکی حق اسلام و امثال این دو حدیث

که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند بود که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه
عدم محبت باطنی باشد یعنی نمیباید که مومنان در دل دوست اینچنین مخالفان گمراه باشند و صرف مودت آن قوم با سعادت را بکلی سیزاری
صفحه خواطر ترا سند هرچند در میان ایشان آن رابطه پدر و فرزندی یا برادران و خویشی باشد و هم چنین ورود حدیث نبوی که مشهد کر
آنها صلوات بخش کام و زبان خامه بیان گردید مراد از عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت
و منکر اعتقاد و کاره آن گروه ضلالت نهاد بوده سرچشمه سینه صافی بغبار کینه آن قوم جافی باید انباشته اگرچه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود
از بر ابوین و رعایت حق ایشان در ورود حدیثی که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه مذهب
حق نداشته باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک دارند و قاعده بر و صله رحم را از دست ننهند و بر ظاهر است که رعایت آداب
ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد در جمله مصلحتها در رعایت ادب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب حقوق
والدین و قطع رحم مخالفان از طریقه خود در ابر زبان طعن و ملامت ایشان نیز از کشیوه چه طایفه پیرو شد و طریقه ایشان چه طریقه زشتی میباشد که آغاز
خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حق والدین میورزند بلکه مجاهد اطوار و محاسن اخلاق و داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و به ندای صیت
فضایل و آوازه کمالات ان مسکینان را بر خوان ره هدایت و نجات صلا در دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الی آخر حاصل معنی آنکه بخوانید مردم را بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشند
که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و ورع و صدق بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از
جناب علیه السلام مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا ان یرحمکم الله تعالی ملخص معنی آنکه کسی
مومن نمیشماریم تا وقتیکه جمیع امور مارا تابع باشد از آن جمله ورع یعنی اجتناب از جمیع محرمات است بزیور این صفت مزین و آراسته
گردید خدای عز و جل شما را رحمت کناد و با این تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداند
مجملا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد از پسند اطوار ایشان
نور ایمان بر ساحت خواطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در بر والدین از زکریای ابن ابراهیم مرویست که او در وقتی
نصرانی بوده و بعد از آن حال که او را اکثر شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فایز گشته و در میان
ایشان مکالماتی گذشته بود به تفصیلی که در اینجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه ام
من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست که من با ایشان میباشم و در آنجا یعنی در صحن و سفره و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند
که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمودند باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن
با مادر چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را خبردار مکن تا در منی نزد من آئی انشاء الله تعالی

زکریا گفت پس در زمنی در خدمت آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی در آمده سؤال مینمودند چنانکه کودکان از معلم
کنند پس بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت نمودم و طعام میخورانیدم و جامه اش میشستم و سر
شانه میکردم خدمت آن مینمودم پس مادر بمن گفت که وقتی که بر دین تو میبودم من بود در این خد
مت و مهربانی بمن نمیکردی و از نگاه که بدین مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم
یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر فرموده است گفت این مرد پیغمبر
است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک این پیغمبر است بدرستیکه این شیوه ها وصیتهای
پیغمبر انست پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما نیست ولیکن این مرد پسر پیغمبر ما است پس
گفت ای فرزند من این دین تو است آنرا بر من عرض کن عرض کردم مسلمان شده تعلیم کردم نماز ظهر و
عصر و شام و خفتن را ادا کرد و بعد از آن او را عارضه در شب روی داده و گفت یا بنی اعاده
کن بر من آنچه تعلیم کردی مرا و آنچه از دین و آداب دین گفته مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس باردیگر
یکر اندر الغرض القصه اقرار بآن کرده وفات یافت مجملا از دیده شیوه پسندیده برو الدین آن
نصرانیه نابینا را دیده و دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر
روحش از بندر دار تکلیف بر سر نفس بار زیبنی بار ایمان بسته بروضه رضوان پس محل است
که عرض حضرت شارع از امر رعایت برو الدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه بودند او نیکوئی
نجیب ظاهر باشد چون چنین متبرک است و این خود چنانکه شد چنین منافی عداوت باطنی نیست اگر گو
یند که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باشد داشت پس چرا حضرت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب عم در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن حضرت بو
مشارق و مغارب بوده بقتل رسانیده چنانکه آورده اند که در روز بدر بعد از تسویه صفین از سپاه
کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه ابن ربیعه دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید
و سه جوان از انصار رفتند ایشان مبادرت نمود قبول نکردند که بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلعم
کرار غیر فرار و سمندر آتش پیکار را امیر المؤمنین عم با حمزه بن عبد المطلب و عبیده حارث بجنگ ایشان
فرستاد عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقابل عتبه که او نیز کهن شیخ بود سعی نمود و حمزه را که هم بود
بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین عم را که در آن وقت بیست و هفت سال از

عمر شریفش

از عمر شریفش گذشته بود بهم آورد ولید که او نیز رسیده بود فرمان داد القصه آن سه شیر عرین بهیجا آن
سه کافر بیدین پرداخته امیر المؤمنین عم و حمزه هم شیر خود را از تیغ گذرانیدند و لوای زندگی شان سرنگون ساختند
و عبیده و عتبه هم را مجروح کردند زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغزش بیرون آمده بود امیر المؤ
منین و حمزه متوجه شده عتبه را از شمشیر گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت سید کاینات صلعم رسانیدند عبیده
چشم گشوده نظرش بر نور جمال آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمودند بلی تو از شهدائی
و سر دفتر شهدائی و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت اقامت بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس
برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره برین وجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین عم
که هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه باهم در آویخته بودند
شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابو الحسن آن لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت را گرفته است
صاحب ذو الفقار حمله آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدیده آنحضرت ضربتی
بر شیبه زد و بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر فرستاد و به اتفاق
حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهتر عالم صلعم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک جبلی
به تیغ جانستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلعم در طی شرح
الا من لحل مؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی
در جنگ بدر عباس فدیه خود را داد و متخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود
را از حضرت رسالت پناه صلعم او را بامیر المؤمنین عم تسلیم کرده فرمود شانك باخيك یعنی برادر تو را
بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با وی بکن پس امیر متقیان عم دست عقیل را گرفته اسلام با وی عرض نمود و وی ایمان
دعوت عرض نمود فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را بسته کرده موی سرش گرفت و بیازارش برد و قصد
و شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که
آری قسم بر آنکسی که نیست معبودی بر حق جز او که اگر ایمان نیاری ترا خواهم کشت عقیل گفت اشهد
أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدًا الرسول الله وأن هذا الدين الذي و
هو دين الإسلام حق آنحضرت فرمود بترغیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی و چون بجا طرت
رسید گفت در حقیقت که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین

برحق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکذشت این سبب اسلام من کردید پس آنحضرت
دست در کردن عقیل کرده فرمود که تو خالا برادر منی چه بدرستیکه برادری برادری دینیست
نه برادری نسب الحال اکر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب طبیعت می بایست کرد
جناب ولایت مآب در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت
چکونه در قتل برادر خود عقیل چندین جد بود و قسم میخورد که اکر مسلمان نشود ویرا بکشد جواب اینست
که آنچه از امیر المؤمنین ع مذکور شد در حین اشتغال نایرهٔ قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد
بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا بخونریزی جماعه خویش و قرابت منظور نداشته اند و آشنا و بیگانه
دران معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام سخت کیری
چنین میسر نمیکشته چرا که وقت دین اسلام آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی
در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا جایز و روا و از کلیه
هر صلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین نیز که کفار
در جنگ اسیر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نیز این حکم در احکام شرعیه بسیار است
والله اعلم اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را
که رعایت آن بر کافهٔ اسلام و ایمان لازمست برای هر امر سهلی سر نکون نموده و از دیدن هم بر خود میلرزند
صفتیست که آئینهٔ دلها را از کرد کدورت هم بر خاست میشاند دلی که پیوسته غبار عداوتی در او پیدا
کرچه آسایش نتواند نمود خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمنی بی سینه قوطه خورد ظاهرست که چکونه
دیدهٔ شکفتکی تواند کشود و نخل زندکی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام
رغبت کرفتاران این علت القمهٔ غیر دندان از خشم بر هم فشردن نه در میزان اعتبار اهل خرد سر کرانی
با یاران نشان سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عدا
وت برادران دینی و ایمان عقدهٔ رنجش آن و اینرا بدل کرفتن در کل بدطینتی تخم تفاوت کشتن است
و دل که نهاد با خلق و خدا چپ کشته را در سینه کذاشتن خوارج ترسایان در بغل داشتن در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیامة منادٍ این الصدّ و
لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین

آذوا المؤمنین

۱۰۳

آذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنّفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم
الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا یند آن کسانی که ضد و معاند
دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ کوشت نباشد کویند اینان آن کسانند که
مؤمنانرا آزرده و با ایشان عداوت کرده و ایشانرا در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فر
مان در رسد که ایشانرا بدوزخ برید و نیز در کافی از انجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداو
ة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی
از حضرت نبوی ص ماثورست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرّ
جال و عداوتهم حاصل معنی آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مکر اینکه کفت ای محمد بپرهیز
از کینه یاران و دشمنان عداوت نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اذا اردت
ان تعلم ان فیک خیر فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و
یبغض اهل معصیته ففیک خیر فالله یحبک و ان کان یحب اهل معصیته و
یبغض اهل طاعته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب
حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر در دل خود کن پس اکر طاعت خدا یعنی
کسانیرا که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طریق بندکی برجا و استوارند دوست میداری و با اهل معصیت و
متمردان درکاه عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت
و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو
دشمن است و آدمی با هر کی او دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره
اهل ایمانرا با هم دشمنی و کینه وری نمودن و برای سراب نمای مطالب دنیا بخون هم تشنه بودن سبب
خشم جناب باری تعالی و خلاف شیوهٔ تقوی و دین داری میباشد و اکر فرضا بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا کفتکوی
و درشتی و سخن ناصوابی و فتنه کری دنیای پر شر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود ساله‌اکینه آنرا
در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت و رسم مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه همانرا فرا
موش می باید کرد و زهر مرارت آنرا از غیبت تورش میباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فتو
حات و جهانرا بر خود میباید کشود و در کافی از رضوان جمال منقولست روایتی که حاصل مضمون آن

نست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن گفتگوئی واقع شد و شب هجران از زده از هم جدا گشتند
صبح من از برای کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام بر در سرای عبد الله بن الحسن دیدم که میفرمود که ای جاریه بگو با
محمد که بیرون آی عبد الله الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله ترا چه چیز در این صبح از خانه بیرون آورده است امام علیه السلام
حضرت فرمود که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم مرا در اضطراب آورد گفت کدام است آن حضرت فرمود
قوله تعالى الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب
آیه در سوره رعد است و در وصف اولوا الالباب آیه مذکور شد حاصل معنی آنکه آنکسانی که صله می کنند آنچه را که امر کرده است
خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن را بجا می آورند و می ترسند از عذاب پروردگار خود و خوف
دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا که من این آیه را در کتاب خدا ندیده ام
پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت
از پدر خود از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم که فرموده ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان کانا خارجین
من الاسلام ولم تكن بينهما ولاية فايهما سبق الى كلام اخيه كان السابق الى الجنة
يوم الحساب حاصل مضمون آنکه هر دو مسلمان که باهم خشم گیرند و سه روز هجران بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر
آشتی نکنند از مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که با آن دیگر زود در سخن گفتن
سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه ابی عبد الله علیه السلام منقول است
که لا يزال ابليس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقيا اصطكت ركبتاه وتخلعت اوصاله
ونادى يا ويلة ما لقى من الثبور حاصل معنی آنکه چند آنکه دو مسلمان از هم بخشم باشند فرحناک و خوشحال است
شیطان و چون باهم ملاقات نموده صلح نمایند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای و
اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا
يفترق رجلان على الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وقد يستحق ذلك
كلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق

لعن شوند

لعن شوند معتب که از حضار بود گفت جعلت فداك فلعن هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل مضمون آنکه
فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منازعه بر باطل است خود سزاوار لعنت است آن دیگر که مظلوم است
در حق مظلوم چرا مستحق لعن باشد فرمودند لانه لا يدعو اخاه الى صلته ولا يتغامس له عن كلامه
حاصل معنی آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند
و از گفتگو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر
فليرجع المظلوم الى صاحبه حتى يقول لصاحبه اى اخى انا الظالم حتى يقطع الهجران
بينه وبين صاحبه فان الله تبارك وتعالى حكيم عدل يأخذ حق المظلوم من الظالم حاصل
مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن زیادتی و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی دیگر رجوع
کرده گوید که ای برادر من بدی کردم تا قطع هجران از میان ایشان شده خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستیکه خدای تعالی حاکم
عادلست و انتقام مظلوم از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مسلمانان
که بتحریک مطلب پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته زنده در گورند میباید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش
روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از گردها و گفته های ناپسند تبدارک خاطر جوئی یکدیگر پردازند و خس و خار کینه
هم را با آتش گرمی و مهربانی سوخته شکرآبها را که در میان دو دهن در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آیینه سینه ها را از زنگ
کینه ها بصیقل امدوشد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان
خط بطلان کشند و خار عداوت هم را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند و لب انگشت عذر
خواهی گره از جبین هم گشوده و چون دو ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوبی آیینه کشاده رویی را از آینه
دان عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیزه
و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت ننماید که ز کیش و با نفس اماره شرار رشته فساد اندیش که پیوسته کمر کین بر هلاک آدم را
اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته نماید اما شیطان لعین پر ظاهر است که دود مان آدم را
دشمن دیرین است و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است
و همیشه ناوک بیداد خویش بر چله کمان کج نهاده بقصد سینه ایمان گذاشته پیوسته کمند تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب
در بازو است و سمند تند و سرکش برای زدن کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم بجنگ ایمان

برافروخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانان آخته و دست ستیزنگش جهت ریختن فساد هر لحظه در رنگ ریختن دیگر است
در دیده فسونش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند
و از صراط مستقیم بندگی و فرمان برداری به سر به بیابان گمراهی معصیت وانماید چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق
القائلین در سوره ص و القرآن از آن خبر داده که قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین
حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه اولاد آدم را گمراه گردانم مگر بندگان
نور از جمله ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث گمرهی و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون
انبیا و اولیا و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا آن لعین را در قرآن مجید نسبت بنی
آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سوره یس فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا
کثیرا افلم تکونوا تعقلون حاصل مضمون این کلام هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش
ننمودم شما را اینکه طاعت و عبادت شیطان مکنید که بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری
من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان
دیگر بار بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید
که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید اما نفس اماره بدکیش و این دیو هموار و نه کج روش که خلیفه
بزرگ ابلیس و پهلوان های تخت آن لعین و تلبیس خو و آدمی غافل را دشمنی است خانگی و خونریز جگر خواری در لباس جانانگی پیوسته
آدمی را بطریق مناهی داعیست و روز و شب در اضلال و اهلاک او ساعی و ساده لوحان را بهلاک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه
در سوره یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره
بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك یعنی دشمن ترین
دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در برابر تو یکدل خفته است و در کتب معتبره
مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله قومی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستادند چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که

مرحبا

مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل آنکه گشاده خاطر و شکفته
دل شدم بسبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست
آنحضرت فرمودند که جهاد نفس یعنی بزرگترین جهاد جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها
بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی به نهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خراب مرز و بوم
دل جد و جهد نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بی سعادت
گذارد و مردانه مرکب شقاق و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با تیر نگاهش پنهی و شمشیر خارشکاف غیرت دینی
دمار از روزگار این عدوی نابکار بدخواه برآورد الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره
بدخواهی همقرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن شیرجنگ فراغت یافته با برادران
دینی طریق دشمنی سپارد بیت
با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش
عداوت پیشگان
جای دوستی تیره روان سر چشمه سینه صافی الوده کان بغبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورت و هم سواد انفرود انش و هوش
و بخشیدگان لذت الفت و آمیزش ها ماند انسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش آن واین را از آینه خاطر زدودن
صورت چه اثرهاست و نهال چمن و زمرد کانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرهاست از باغ دلگشای دوستی
مشرب چه گلهای شگفته و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درست رویی بکجه گلشنهای
سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید انا و حسن و اجل قرانی شیوه کریمی و اشفاق جز خامی نغز ندیده مایده پختگی
مردی پی بمکر رعایت حق نمک بندی قابل پسند مردم خردمند است بنابر این حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام که
اقتضا و آثار ایشان بشر و طریق صواب و تتبع اطوار ایشان بدرقه مقصد حسن مآب است در باب تودد و دوستی برادران
مومن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی
از حضرت سید کونین و رسول ثقلین صلی منقول است که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان
الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله
یعنی آنکه دوستی داشتن مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا
و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد و در راه خدا پس او از برگزیدگان خدا است و در بهمان
کتاب از همان جناب صلی منقولست که از اصحاب خود پرسید که ای عروة الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای
ایمان محکمتر است که مومنان را در گرفتن و نگاهداشتن آن بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسول

ورسولش میدانند بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج عمره و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند جهاد آنحضرت
فرمود که لکلّ ما قلتم فضل ولا بأس به ولکن اوثق عری الایمان الحبّ فی الله والبغض فی الله وتولّی
اولیاء الله والتبرّء من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنکه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتیم آن نیست
لیکن محکم ترین دستهای بند ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند
و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفین دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام حضرت ابی عبدالله ع مأثور است
که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدّهما حبّاً لصاحبه یعنی هر گاه که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند با
فاضل ترین ایشان آن کسیست که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت ع روایت کرده اند ان
المتحابّین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور منابرهم کلّ شیء حتی یعرفوا به فیقال
هؤلاء المتحابّون فی الله حاصل معنی آنکه هر گاه جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور
خواهند بود و هر آینه روشنی خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان همه چیز را تا با آن
در عرصه محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب
نبوی ص منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز
در زیر سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای منزلت
ایشان کند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیستند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی
کنندگانند در راه خدا با هم و در کافی از ثور روایت کرده که از حضرت علی بن الحسین ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون
خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجایند آن
کسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس
فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب گویند شما که ام طایفه اید از مردمان گویند
ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست
میبایست داشت و دشمن میداشتیم کسانی را که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین
حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص
مأثور است که انسک الناس نسکاً انصحهم جیباً واسلمهم قلباً لجمیع المسلمین یعنی آنکه عابدترین
مردمان کسیست که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی

از حفص

از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله ع بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت
که دوست میداری او را گفتم آری فرمود که ولم لا تحبّه وهو اخوک وشریکک فی دینک وعونک
علی عدوّک ورزقه علی غیرک یعنی دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست در دین تو و مددکار تست
در دفع دشمن تو روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که المسلم هو عینه
ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی بر سبیل
احتمال آنکه مسلمانان برادر مسلمان است و بمنزله چشم اوست که با او چیز و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آینه اوست
که او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر
و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد
باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند تشنگی بر ایشان غلبه
کرده چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در آن حال شیخی جامهها پوشیده نزد ایشان
آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی
خدا تع تو را رحمت کند گفت من از آنجماعت جنم که با حضرت رسول خدا ص بیعت کرده اند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت ص
که میفرمود مؤمن برادر مؤمنست چشم اوست و راهنمای اوست پس بنابرین گنجایش نداشت که بگذارم شما در این حال
بمنزل من هلاک شوید و هم از معلّی بن خنیس روایت نموده اند که از حضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر
مسلمان چیست آنحضرت فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهم حقّ الا وهو علیه واجب ان
ضیّع منها حقّاً خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخّص معنی آنکه مسلمان را
بر مسلمان هفت حق که رعایت آن واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان
برداری خدا تع بیرون رود و خدای تع را در او نصیبی نباشد یعنی هم او از شیعیان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن
هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود که یا معلّی انی علیک شفیق اخاف ان تضیّع ولا
تحفظ وتعلم ولا تعمل حاصل معنی اینکه ای معلی من بر تو شفقتم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت
نکنی و بدانی و بدان عمل ننمائی گفتم لاحول ولا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تع و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت
فرمودند که ایسر حقّ منها ان تحبّ لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت
از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست

بهمنه حجت اینست که دوست داری برای مسلمانان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه مکروه
میداری برای خود و حق دوم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی و اطاعت
و فرمانبرداری وی نمائی حق سیم اینکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی حق چهارم آنکه
بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز
و فلاح را تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق سرزنش یعنی و خاطر
آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد
و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردنش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک
دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم
آنکه اگر تو را خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی را بشوید و طعامش را
سرانجام نماید و فراشش را گسترده حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی
و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی وی را حاجتی است بر آوردن حاجتش مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن
حاجت از تو ملتجی و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب کردنش آن را مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق
مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی
میان مسلمانان باین چند منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن
دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از الجمله مؤیدات
فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث اخباریست که در باب زیارت برادران
مؤمن وارد گشته و از الجمله در کافی از سرور عالم و شرف و زینت بنی آدم صلعم مرویست که من زار اخاه فی بیته
قال عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قرائی و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه
یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه او خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی یعنی
چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را
بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از ابی جعفر ع ماثورست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مؤمن هر آینه
بیرون آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای تعالی فرشته برو موکل میگرداند و آن فرشته بالی از
بالهای خود بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل او برادر مؤمن داخل شود

خدای تبارک

خدای تبارک و تعالی باو ندا کند که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم
تو کنم بخواه از من تا عطا کنم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت تو را بر آورم پس چون مراجعت
نمود آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایه بان او میکند تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تبارک
و تعالی باو ندا فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من واجبست بتحقیق لازم گردانیدم برای تو بهشت
خود را و تو را اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت پناه صلعم منقولست حدیثی که معنی
آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل ع که فرو فرستاد خدای عز و جل فرشته را بر زمین پس آن فرشته میرفت
تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت با صاحب این خانه چه کار داری ای مرد گفت برادر
مسلمان من است در راه خدای تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت نه
قصد دیگر ندارم و برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه من فرستاده خدایم بسوی تو خدای تعالی تو را اسلام
میرساند و میگوید بهشت از برای تو واجب شد و فرشته گفت بدرستیکه خدای تعالی میگوید که هر مسلمانی که بزیارت مسلمانی رود
نه اینستکه او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمة الله حدیثی
از ابی جعفر یا از حضرت ابی عبد الله ع در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینستکه هر مومنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر
مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد حق تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند کرده شود برای او
درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای بهشت و درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند
و مصافحه کنند و بگیرند دست یکدیگر را افکند الله تعالی متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید نظر
کنید بسوی این دو بنده من که بزیارت هم آمدند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب
نکنم ایشان را باتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد قدمهای او و بعدد کلام مشایعت
او کرده او را از بلای دنیا و شدائد آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد
از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده
بآنچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنان سعادت
قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینمایند بیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده
بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثیست که در باب مصافحه و معانقه وارد و یافته از الجمله در کافی از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما

حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند حق سبحانه و تعالی دست خود را ما بین
ایشان داخل کرده با آنکه محبت بیشتر دارد مصافحه فرماید اما مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از
فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه
مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه بودیم و اول من سوار میشدم بعد از آن آنحضرت و چون
درست می‌نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد
و مصافحه میفرمود و در فرود آمدن آن او پیش از من فرود می‌آمد و چون من و او بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد
و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر
یکبار کند از آن بسیار میشمرد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن باهم ملاقات
میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد
حق سبحانه و تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم را در آن کتاب ابی عبیده از آنجناب روایت نموده
که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه
درختی در میان حایل گردد بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است آنکه با یکدیگر مصافحه نمایند و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دل میبرد
و نیز در آن مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه کنید با مؤمن که بهتر
از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل آن اینست که جناب
اقدس نبوی صلعم بحذیفة بن الیمان ملاقات فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست دراز نکرد
آنجناب فرمودند ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من باز داشتی حذیفه گفت
یا رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم نخواستم که بجنابت دست من بدست تو مالیده شود
آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی که بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد
گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ درخت و نیز در همان کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز
تو را با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که تو را با برادران متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی
من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرا شیعه را

از تو

از تو منع کند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا
نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود و ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز
وجل الرحمة علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما
الرحمة واذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد
ستر الله علیهما خلاصه یعنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند
خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو فرستد و نود و نه جزء از رحمت از آن کسیست که محبت او بیشتر از آن دیگر باشد
پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان
اعمالند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان کشیده
نمیخواهد که کسی بر ازایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه حق سبحانه و تعالی میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید یعنی بیرون نمیافکند آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او و آنچه با نزد آن سخن نگهبانیست مهیا
که ضبط آن مینماید پس اسحق می پنداشت که نگهبان میباید البته از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق
ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر والخفیات یسمع و یری یعنی اگر فرشتگان که حافظاند
سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یکی را می بیند و نیز
بمضمون این روایت مضمون روایتی که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق
بن عمار نقل نموده و آن نیز از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و حاصل معنی آن اینست که
دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش
کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جناب
الهی که مغفورا لکما فاستانفا ملخص معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد عمل از سر گیرند پس چون اقبال به پرسش
یکدیگر نمایند فرشتگان اعمالند هم را گویند که دور شویم از ایشان که ایشان را سریست و حق پوشانیده است بر ایشان
یعنی نمی پسندد که کسی را از ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود در این
و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی
بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد
فرمود ای اسحق ان الله تبارک وتعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا

لهما وانه وان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدای تعالی جزای بهشت که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره کنند چون ملاقات باهم مینمایند واگرچه فرشتگان عبارات ایشان را نمی‌نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر والخفیات از آمیده اند وضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و عیادت و اجابت دعوة و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها در کتب معتبره مذکورات و ارد و یافته و ظاهر است که غرض حضرت شارع از برای امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و دلگیری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجر احسن مذکوره گلش آشنائی و دوستی هر اسیر آزاد شده از یکدیگر چون اوراق گل سر از گریبان یکتائی بر آرند الحاصل بود و التیام مؤمنان سعادت فرجام را باهم امریست مهم و از عهده حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت ملت معتقدان آئین سپاسی دینی لازم پویندگان طریق دینداری جویندگان کعبه رستگاری مینماید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صاف سینها خطا یکه از هم رسانند و رضا جویای احوال مؤمنین را منضم مخ خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی آن و این خود را بقصر جهان‌نمای مقام مقاربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مؤاخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات و بنا تنزلی رو دهد چنانکه سنت آبادی زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و احترام و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طریقه حسن اخلاق عجیب مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست سنمظر ایقی پرده حرمت هم ندرند بنظر حقارت در هم ننگرند و از خشکی افقر اهل مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال فقرا و درویشان ضعیف حال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از آزاده سرو چمن ارتضی حضرت علی مرتضی منقولست حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمده گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آنمرد بازگشته و غلام داخل گشت نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در را کوفت گفت فلان بود و من گفتم آقای من در خانه نیست وی ساکت شد و پروا نکرد غلام را ملامت ننمود و هیچیک از ایشان از بازگشتن المؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی خود گشته مشغول گردیدند چون فردا شد دیگر بار آنمرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت

در حالی که بیرون

در حالی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم اگر شما را عاری و ازو معذرت نخواستند و آنمرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهة زردی و پریشانی وی را حقیر شمردند و باستین عذرخواهی غبار رنجش آن گرد را از چهره احوال خود نستردند و در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را و میگفت من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر برجسته آن سه نفر را در ربود آنمرد دیگر ترسان ماند از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و بر او از آن چیز و آنچه دیده بود و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آن که از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب فعلی بود که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود از برای او حدیث کرد و آنمرد گفت من ایشان را بحل میکنم و از ایشان عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود دهر آینه فایده بحال ایشان میرسانید و از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیدهد شاید که بعد از این یعنی در آخرت فایده بر ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه مضمون اینحکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح فضایح موعظت آثار استشمام مینوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی‌پروائی و سهل‌انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شد آتش قهاریش برافروخته و شعله غضب خرمن حیوات جماعتی را بهم سوخته تا حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین و اهل دین را دخیره خاطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده و بر ترک و تارک عرض ناموس یکدیگر مینوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت‌بخش متضاده چهار عنصر کافه اهل ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آینه ضمیر حقانیه مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز و

فصل دوم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باین طریق که طلب زوال آن نعمت از و نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست واضح که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق

حسد میکند و غیظ میکند حاصل اینکه از روی تمنّی مثل نعمت کسی با اینکه زوال از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میشود
و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که او را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست
و چهره احوال مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرّا و نقد گوهر آن فرقه نیکو سیر از غش این خصلت
شقاوت اثر خالص و مصفّاست و هم در آن کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما
تاکل النار الحطب یعنی بدرستیکه حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که بر هر دری از آسمانها فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی
می آورند که از وی در گذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و مابین صلوتین و آن را نوری باشد چون نور
آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش
وی بار کنند پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را لعن نمایند شرح و اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلاً گذارش
یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار
و حسد و از در کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان بریءٌ من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان
از آن صفت برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن است و ضرر حسد با ایمان از دو
وجه است اول اینکه از اعظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت قاسم ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت
علی الاطلاقست که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالمگیرش مجال غلط و اشتباه نیست
کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از سطر جاده عدل و داد هیچ باب نلغزیده
بندگان هیچمدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف
مشیت علم مخالف و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال است مؤلفه ز قسمت گله است از رگ خطا باشد
که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد دوم پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتقال آن نعمت
از ایشان روز و شب غم خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسد الناس
علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبع نفسک فان الحاسد
ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی
ملخص معنی آنکه حق سبحانه بموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل خود بایشان

داده ام و چشم بران

داده ام و چشم بران سیاه مکن و در پی آن مکن یعنی اگر از حسد تو را خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای
آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد آن را به نعمتهای من و ما نعمت و قسمتی که در میان بندگان خود کرده ام و کسیکه چنین
باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که المحسود غضبان علی القدر
یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل خرد جز این نیست
که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده گشته قدر و منزلتی که بکبر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان را
بایستی که مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان داره و مرا شایسته است نه وی را و امثال این خیالات پوچ
و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضاء الهی چنانکه گاهی نیز از طرف ادبان بر نهاد و سخت دلان سست اعتقاد
بیرون تراویده بر زبان هرزه نالان میگذرد که چشم آسمان کور است و تمیز عالم با اهم معلوم و مانند این مزخرفات که نقل آن
نزدیک بکفر است که خروج از طریقه ادب آب این باشد و ناقدان شعر او و اثر خانان هرزه در اخود و امثال لاطایلات کفر
آمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر و نصر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد برای لطافت شعری گور را بآن
گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر ورزده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگ اند که چرا چنین و چنان کرده و زمانی
با دور فلک در عتاب و خطاب اند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طور میبرند و برخی عرش و کرسی را افزون تر پایه مرتبه محمود
میشمرند گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا
و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که امثال ما سر و پا این بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد
کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین بی خبر او سپهر اخضر در تحت مشیت مامور نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود سر اند
که برای هر امر سهلی نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیخبر رود و بهدر اسناد ظلم و خطا بر آن توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک
دوار بآب اجزای فرمان حکیمی عز و شانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور
در بیابان بی پایان علمش بیعقدر تر از ریگ بر هم ریخته است و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله
مفاسد به پرویز حکمت بیخته است هر گاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست مشیت سبحانی
باشد و خود ملکداران عالم سفلی و علوی در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بایشان
فی الحقیقه اسناد بجد و اعتراض بر کارکنان و اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون
کبیرا پس مراعات شروط بندگی داری و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری
و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت مرا داده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی بزبان و نعمت کسی نداشته باشند

و دل پرخون از آتش رشک این و آن با سینهٔ مدفون حسرت کباب نموده هر لحظه گونهٔ خاطر را بناخن حسد بخراشند گفته که اگر
همه ناز و نعیم دنیا لقمهٔ او شود و بدهان سگی فرو رود مؤمن باید از آن برآشفته نشود وجه دوم اینکه آدمی باقتضای این صفت خسران
مآل پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسیاری اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون پردهٔ
و نخل برومند دین و ایمان را بمثابهٔ اره آفت مینماید و بشامت آن خصلت سر را باندامت و دست ستمکاری از آستین
خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم با برادرش هابیل
بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان
در صحایف السنه و افواه عالمیان بروجهی مضبوط است که زبان خامهٔ بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن نباشد و نیز از
جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علیه السلام است که بشومی حسد که برو بردند آن همه پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند
که نخست زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و بکر کار از کنار عطوفت مهر پدرش ربودند آنگاه زهر کین بر تنش چشانیدند و به بیابان [illegible]
دوانیدند از دوش اعتبارش در آن [illegible] و بطانچه دست تعدی چهرهٔ [illegible] ساختند پیراهن عافیت از برش کندند
و بچاه تیرهٔ روزگارش درافکندند با چندین ستم که بر سر ستم فزودند و لب به کذب بزرگ آلودند اگر [illegible] اقدام نمودند حمل
این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ شجر این صفت مذمومست و نظایر این حکایات در کتب تواریخ و سیر بیش از آنچه
مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار زمان گذشته است که سر انگشت قلم را با سبحهٔ سطور ضبط
حساب آن متعذر باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعور روشن و دیدهٔ ادراکش باز باشد از صفحهٔ روزگار
خود نیز بسی از این حکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود ماحصل صفت حسد
آدمی را بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان رو بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد
آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرفرازی [illegible] در دنیا نیز آدم را در نظر شناسای این و آن زشت و خوار
و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و بسا این صفت نامحمود خارخار وجود حسود را از فراز شرف
و کرامت به نشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض زیادت و بیمقداری بر ایوان
بزرگی و برتری برآید از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است که الحسود لا یسود صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این
صفت دایم پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد
و از مینای گردن فرازی سرکهٔ ترش روئی میفروشد خار صد گونه تشویش شب و روز در گریبان فکر و خیال است و دل

پرورش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوّار
رشتهٔ کار هر کس محکم نماید شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیوات کسان [illegible]
مال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسهٔ از زهر غصه مالامال نهال خرد سندش بصرصر فنون ناخردمندی
از بن دل کنده و خاطر محزونش در شکوهٔ گردون ناپاس کدورت برگرد آن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه گرفتار
و بمصیبت پیوسته در ماتم شر و شور هر حلقهٔ جمعیت یاران نزد وی اژدهاییست دل خود تنها و ابلهی هر دو دوست
با یکدیگر در نظرش مقراض رشتهٔ زندگانی بر در بیابان اندیشه‌های دور چون سراب امروز با خشک لبی دمساز است
و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بیان سید انس و جان که در اواخر کتاب من
لا یحضره الفقیه مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای
دنیا کمتر از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه منغص و ادراک لذت تنعم از آن جهت وی را متعذر است
و بر طبق این کلمات است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند الحسود مغموم و نیز فرموده که الحسود حبس
الروح و نیز از فواید آن جناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق مبانی اینکه حسد
او تیر الغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی
فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا او صاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند
که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس پرسیدند که چون است که حاسد از همه کس غمش بیشتر است گفت
برای آنکه از اندازه غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد للمؤلفه روزن فانوس را مانند حسود تنگ
چشم هر که را سوز چراغ او را کدورت میرسد حاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال
دنیوی است و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از آن کشنده تر نیست مرد خردپیشه را باب اندیشه دامان
وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت [illegible] و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت
ضرور است و از جملهٔ دواهایی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و رافع است یاد مرگ و تامل
در بی بقایی سرای سست بنای است چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معدهٔ خواهش از فکر مال و جاه
عمر کاه جانکاه است و رفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جانکندن و تعب
و سستی عهد روزگار بی بقا و گریز پایی دولت و اقبال این عبرت سرا که [illegible] خاطر نشان خود گردان و چون این
معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردید و از شربت یاد مرگ به عروق دل بروجهی که شاید اخلاط حرص و طمع منع و مواد

میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میباید الحق صاحبان این
صفت را جای رشک است بر حال صاحب سعادتی که دامن خود را بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده
باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن کثافات رهاننده باشد چه آزادگی از حسد نشان
بندگان درگاه و دور بودن از این صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب دیلمی مذکور است که
حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی ع مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبه او نمود گفت یارب او بچه عمل این
مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود وی آن بود که بر مردمان حسد نبرد و در مجموعه ورام نیز روایتی
ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید نزد حضرت رسالت پناه ص نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می آید
بر شما الان از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست
چپ آویخته بود سلام کرد فردای آن روز آن سرور آن سخن فرمود همان مرد در آمد روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از
مجلس برخاست عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت گفت میان من و پدرم گفتگوئی درشتی واقع شد
و من قسم خورده ام که سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه
شب نزد وی بسر بردم از او بیداری و عبادتی ندیدم جز آنکه چون بر جامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته
بودی تا از برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبدالله گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم میان
من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه
چیز تو را باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد پس
چون پشت گردانیدم گفت عملی من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانها در خود غشی نمی یابم و بر چیز و خوبیها که حق تعالی
بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم گفت اینست که تو را باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت
آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** بر ارباب دقیقه یاب اولی الابصار و اولی الالباب پوشیده نماند که از بعضی
اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از لوث این صفت خبیثه
پاک و مبرا نیست از الجمله حدیثیست در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلعم مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد
الظن والتطیر والحسد وساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا
تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی
گمان بد بمردم بردن دویم شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن

از این صفات

از این صفات را چون ظن بد بکسی بری آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن
پروا مدار و چون رشک بکسی بری باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس
عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر
منافی و مخالف با حدیث ان المؤمن یغبط ولا یحسد که از کافی در صدد این مبحث مذکور شد و وجه جمع و رفع
منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس اماره و قرار دادن
خاطر بآن ضمیمه نشود و اثر در خارج از فعل و قول که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این حسد نیز در
مؤمنان باشد و ضرری بایمان ایشان ندارد چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند قصور کفر است
مثلا که با تصدیق و اذعان بآن ضمیمه نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد و آنکه النهاد و وسوسه مذکوره گشته در باطن
عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان بازاله نعمت از وی گماشته مقتضای نفس شوم را از قول و فعل
در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان است و حضرت حکیم ذو المنن وفق
سعر و علیم خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت ناستخش نگاه دارد و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت
خود تکفل و غمخواری کند بمحمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم** در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز خرمن و مال و رو
شعله غیرت گدایان سؤال است جوهر صیانت اطماع شعار و بارو ستان گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت بر رشته
نگاه طمع محکم بسته و گدایان طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه المنت میروند و زیر نشسته اند همانا
نمیدانند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی که کام جو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میشود
شد که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک ناله خرد و بزرگ را جهت عرض مطالب دو جهانی
بحریم قرب خود بار داده است **بیت** هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه نماز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست
جذبه امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد و تا مرسوم بندگیشان در دامن زندگی نگذارد دو میزبان جودش
از مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کاسه بحر جمش را دیده نقد بر خاک
لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیل نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز چه ماهان
نصیب بدبختی که روی نیاز در درگاه بنده نوازی چنین نیافته کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سزای بیجا سعادتی که دست
سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود منت آلود امثال خود بکف دریوزه کشید و در دیگران
ببدرگی و قوف طبیبان محتاج طریق استغنا چشم پوشید و ناپیدا گوهر آزادی که بغربال دیدهای طمع از خراباهای شهرستان

امکان چو بند سر در کم عقده مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوز دانه هوس که سبز گردنش
بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که بر اراده وفای وعده کسان نشیند و بیحاصل نهالی
که بر لب جوی سراب مقام گزیند خرابه خانه تمنائی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی
که پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند **لمؤلفه** از خلق همی طلبی این چه کرم هست ؛ خاک بسر کم کند آشنائی
گوئی کریمه الیس الله بکاف عبده نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه
اعتماد ننموده و روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت
آشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربای عظمت
خداوند عالم از آن موجودتر اند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم
امکان از آن شکسته است که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده که ریخته است
و حلوای چرب و نرمشان بزهر صد گونه بلا آمیخته **لمؤلفه** زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد ؛ حاجت ز که میجوئی جائی
که خدا باشد ؛ گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش تو را متکفل شده ضروریات
و مایحتاج تو را از خزانه مقرر داریم تا از فکر آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب در این نمیبود راضی میشدم اول
آنکه تو نمیدانی من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دویم آنکه نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن آن بپردازی
سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیفکنی و خداوندی که متکفل روزی
من است این هر سه را میداند آنچه بدان محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که وقتی
حرکتی ناخوش که از من صادر گردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر را قطع فرمائی **بیت** ولیکن خداوند بالا و پست
بعصیان در رزق بر کس نبست ؛ و نیز از مقوله این مقالست آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتیکه
پادشاه بوی میگفت چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که از آمدن بنزد تو مستلزم یکی
از دو مفسده است اگر گرمی و التفات مبذول شود و بر مسند قرب جا نمائی از آن فتنه می افتم و خانه دینم خراب میگردد
و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده و دل فکار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری
صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز منفعتی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت
تو نمایم پادشاه گفت حاجت خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من کان اقدر منک
علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب

بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام
و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد و بعد
از مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشت آنمال را باز پس فرستاده و پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه
لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود راضی باشم زهی خفت طبع
و دنائت همت که بطمع وظیفه روزی پادشاهان خرسند بوده بعطای سرور و پشت گرم و جاروب صفت صبح و شام
رو بر آستان این و آن بسوده خاک ذلت بفرق پاشی لکن پای خیال که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید
هر آن پایی پی کردنی است و گردنی هر [illegible] بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد به تیغ جان ستان حرمان زدنی
سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان
ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد میدان را
سزاوار است دوستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا گویند یکی از عباد که پیوسته
در گوشه بی نیازی بسر برده هرگز روی اختیارش بسوی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود
و دست بینوائی گردن دلگشائی بکلی کدورت اندوه ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن
آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی
خود بپوش تا تو را نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدائی ناچار تن در داد و نخل استغنا طبعش به منشار آن
گفتار از پای در افتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه
بلد بجستجوی آن میبود ناگاه عابد دلخسته را چنان روبسته دیدند بآن امر شنیعش متهم ساختند و بقصد دستش بریدند
عابد دست بریده بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چه حیثیت گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شد **لمؤلفه**
برای یک لب نان در بدر چه میگردی ؛ ز بوزه در گه حق را اگر نمیدانی ؛ بنده حق شناس هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد
سزاوار است که کشیدن خفت از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای عزلتش برای یکدو نان براه خانه دونان نرود
تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن بر زبانش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حیا
بینی بر دامن اظهار نرود و دل بیکینش از رهگذر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش
از سیر خوشی نعمت استغنا بتاب و دانه ریزش اهل زمانه را طپیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش
هر خسی در کف دست اظهار ننهد از تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی

بهر طرف روانه نکند روزن قصر دل را از رمزهای اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط
بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب
نماید گویند درویشی میخواهد بر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقاً خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظیفهٔ
بندگی قیام مینمود درویش گوشهٔ گرفته تا خواجه از نماز و اوراد و پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید
در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم برآر و در فلان
ورطه ام درمانده مگذار بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تو پناه دلنواز بندگان و کارساز
درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن گفتگو
متنبه شده بخود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول
مراد خویش از نامرادی امید میداری که نیز کف دریوزه نزد دیگری میکشد چرا عرض حال خود پیش آن کسی نبری
که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایان درگاه او و سرمایهٔ توانگر اندوخته
و جمله شاهان روزگار از کرم روز افزون عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند لمؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنائی
که ای جهان گدای در او و تو گدای که همچو پادشاه و گدا است دعا از بحر افضال خداوند متعال مستغرقند
و بگر وسلان بازبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف بر وسعت صحرای بیابان بارش ابر عطای او و دامنی است بازو
هر رگ ابری بسوی محیط کرمش گردنی و از جویبار احوال استخیار افیضان عطایم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست
و سمند همت کریمان از عرق افشانی احسان بتازیانهٔ توفیق و الهام او و پنجهٔ خورشید جودش در کارخانهٔ وجود هر روز
در رشتهٔ روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن
پس دیدهٔ امید داری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از رشتهٔ ریگ روان برزگان زمان
جستن غایت کوری نهایت بیشعوری است آورده اند که وقتی درویشی تنگدستی بر خانهٔ منعمی تنگ چشمی رفته
گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتوانی خواجه گفت
آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای
کریم را گذاشته بدرگاه چون تو گدای لئیم آمده ام این بگفت و روی برتافت خواجه از این سخن متأثر شد از دنبال
وی شتافت هر چند کوشید که چیزی باو بدهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل چنین طمع
و سؤال از غیر درگاه ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار و حکایات اثار در مذمت این صفت

خفت فزا در کتب

114

المحسن

خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن
الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی
الله وهم مقبلون علی الله ملخص معنی آنکه اینجماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان درین روز رو بجناب اله آورده اند
و از آن درگاه حوایج خود را مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان بسؤال میگشایند
و هم در عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر و شر حضرت خیر البشر صلعم مرویست که فرمودند که شهادة الذی یسأل
فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسیکه دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعهٔ
ورام از حضرت سید انام صلعم منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسألة ما سأل احد احداً و لو یعلم
ما فی العطیة ما رد احد احداً حاصل مضمون آنکه اگر سایل دانستی مفاسد و ذمایم سؤال را هیچکس
از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در
مجموعهٔ مذکوره از جمهوری عرایس احکام حضرت ابی عبد الله ع روایتی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینستکه قومی بخدمت
رسول ص آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول
شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آن نور
فایض گشتند و استدعاء ضمان بهشت برای خود مینمودند جناب اقدس نبوی ص فرمودند باین شرط ضامن بهشت
برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید
بعد از آن شرط چنین بودند که مردی از ایشان در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت
جهت آنکه نمیخواست که از کسی سؤال کند که او را برداشته باو دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت
که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح
رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح علیه باب فقر حاصل معنی آنکه میگویم حق است که هیچکس بر خود
در سؤال را نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او دری از فقر گشاید و نیز از حضرت جعفر صادق ع روایت کرده که من یسئل
من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنان باشد که خمر خورده باشد
القصه زبان سؤال پیش کسان گشوده و زردروئی طلب را از زعفران خندهٔ شگفتگی طمع شوم نمودن مطلقاً مذموم است
خصوصاً از کسیکه شدت پریشانی و افلاس بر او روی ناورده و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر شنیع
مضطر و لا علاج نکرده باشد بلکه مطلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هر گاه